

گزینہ سخن پارسی

۵

کلید و دست

باب بُرزو طیب، باب شیر و گاو، باب باز حُبتِ کار دمنہ

بامعنی واژه ماو شرح متبیا و جملہ مای شوار

و برخی

نکتہ مای ستومی

بکوشش:

خلیل خلیب رہبر

استاد دانشگاه تهران



قیمت: ۱۲۵۰ تومان





دکتر حلیل خطیب‌زاد

گریه کلبه و دینه

۱۸۹۰
گزینہ سخن پاری
شماره - ۵

کلید و دست

باب بُرز و طیب، باب شیر و گاو، باب باز و بستِ کار و دمنه

بامعنی واژه ها و شرح مبیا و جمله های شوار

و برخی

نکته های ستوی

کبوشش

خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران

کلیله و دمنه. برگزیده
 کلیله و دمنه: باب برزویه طبیب، باب شیر و
 کاو، باب بازجست کار دمنه با معنی واژه‌ها و شرح
 بیتها و ... / [ترجمه نصرالله بن محمد منشی]؛
 بکوشش خلیل خطیب رهبر. — [تهران]: مهتاب، ۱۳۷۳.
 پانزده، ۱۳۶ ص. — (گزینه سخن پارسی؛ شماره ۵)

ISBN 964-6162-28-2: ۲۵۰۰ ریال

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. [۱۳۵ - ۱۳۶].

چاپ پنجم: ۱۳۷۹.

۱. نشر فارسی -- قرن ۶ ق. ه. نصرالله منشی،
 نصرالله بن محمد، قرن ۶ ق. ه. مترجم. ب. خطیب رهبر،
 خلیل، ۱۳۰۲ - ج. عنوان.

۸۷۸/۸۲۳

PIR۵۰.۹۲/۲۱۹

۱۳۷۳

*۷۴-۸۶/۷۲

کتابخانه ملی ایران



انتشارات مهتاب

نام کتاب: گزینه کلیله و دمنه
 بکوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر
 نوبت چاپ: ششم: ۱۳۸۲ ۸۶
 تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
 چاپ: آفتاب
 ناشر: مهتاب
 صحافی: سیاره
 شابک: ۹۶۴-۶۱۶۲-۲۸-۲

مرکز پخش: پخش گلستان تهران خیابان انقلاب خیابان فروردین خیابان شهدای
 ژاندارمری کوچه گرانفر پلاک ۱۹۳
 تلفن: ۶۴۰۶۵۷۴

فهرست

عنوان	صفحه
پیشگفتار	پنجم
مختصری از احوال نصرالله منشی	هفتم
نصرالله منشی و ترجمه کلیلہ و دمنہ و سبک آن	یازدهم

باب برزویہ طبیب

حکایت (۱) مردی یک خانه پر عود داشت	۶
حکایت (۲) آن غافل و نادان... که شبی با یاران خود بدزدی رفت	۸
حکایت (۳) آن بازرگان که جواهر بسیار داشت	۱۱
حکایت (۴) آن سگ که بر لب جوی استخوانی یافت	۱۳
حکایت (۵) آن مرد... که از پیش اشتر مست بگریخت	۱۸

باب شیر و کتاو

حکایت (۱) بوزنه‌ای درودگری را دید	۲۷
حکایت (۲) روباهی در بیشه‌ای رفت آنجا طبلی دید	۳۷
حکایت (۳) زاهدی را پادشاهی کسوتی داد فاخر	۴۲
حکایت (۴) زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت	۴۹
حکایت در حکایت: ماهیخواری بر لب آبی وطن ساخته بود	۵۰
حکایت (۵) آورده‌اند که در مرغزاری... وحوش بسیار بود	۵۳
حکایت (۶) آورده‌اند که در آبگیری... سه ماهی بود	۶۰
حکایت (۷) بطی در آب روشنائی ستاره می‌دید	۷۲
حکایت (۸) آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودند	۷۷
حکایت (۹) آورده‌اند که نوعی است از مرغان آب که آن را طیطوی خوانند	۸۱
حکایت در حکایت: در آبگیری دو بط و یک باخه ساکن بودند	۸۱

- ۸۷ حکایت (۱۰) آورده‌اند که جماعتی از بوزنگان در کوهی بودند
- ۸۸ حکایت (۱۱) دو شریک بودند یکی دانا و دیگر نادان
- حکایت در حکایت: غوکی در جوار ماری وطن داشت
- ۹۳ حکایت (۱۲) آورده‌اند که بازرگانی اندک مال بود... صد من آهن داشت

باب بازجست کار دمنه

- ۱۱۳ حکایت (۱) آورده‌اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود حمیر نام و زنی ماه‌پیکر داشت
- ۱۲۱ حکایت (۲) بشهری از شهرهای عراق طیبی بود حاذق
- ۱۲۸ حکایت (۳) مرزبانی بود مذکور و بهارویه نام زنی داشت

پیشگفتار

برای آنکه دانشجویان که دوستاران سخن پارسی و نگاهبانان سرمایه‌گرانهای فرهنگ ایران بشمار می‌روند آسانتر بتوانند با ادبیات کهنسال میهن گرامی خود آشنا شوند چاره آنست که چراغی فرا راهشان باشد، فراهم آوردن این گونه نامه‌ها بر آوردن چنین نیازی راست. گزینه کتاب مشهور کلیله و دمنه که اینک بر دانشجویان گرامی و خوانندگان محترم عرضه میشود مشتمل بر سه بخش مهم است: باب برزویه طبیب، باب شیر و گاو، باب بازجست کار دمنه که نگارنده از میان بابهای پانزده گانه کلیله و دمنه تصحیح استاد دانشمند فقید مجتبی مینوی برگزیده است و آنگاه آسانتر شدن کار دانشجویان و ادب‌دوستان را بذکر معنی واژه‌ها و توضیح برخی عبارتها و یادآوری پاره‌ای از قواعد دستوری و گزارش اشعار تازی بیارسی پرداخته و هر جا از حواشی استاد مینوی و دیگران مطلبی نقل کرده باشد نام آن بزرگواران را پیاس امانت آورده است در فراهم آوردن این نامه هم مراتب حقشناسی خود را بروان پاک استاد محمد علی ناصح رئیس فقید انجمن ادبی ایران عرضه میدارد. امید است که این گزینه نیز پسند خاطر همکاران و دانشجویان افتد و پژوهنده را از کاستیهای آن بکرم آگاه فرمایند تا باصلاح آنها پیردازد.

تهران - تابستان ۱۳۷۲

خلیل خطیب‌رهبر

خواهشمندست این موارد را اصلاح فرمایند

الف - در متن

و به رگت	س ۱۰	ص ۴۸
مَصْفُولاً	س ۱۴	ص ۵۱
توقفی	س ۱۲	ص ۵۴
کرده آید	س ۴	ص ۵۸
ازدها	س ۳	ص ۶۵
مَنْخَرٌ	س ۱۱	ص ۶۵
مرآت	س ۹	ص ۸۲
غدر	س ۳	ص ۹۴
آن	س ۱۵	ص ۹۴
مآثر	س ۱۱	ص ۱۰۳
بِنَبْلٍ	س ۳	ص ۱۳۰

ب - در حاشیه

کسوت	س ۱۰	ص ۴۲
افزودن	س ۲۰	ص ۴۲
مفید	س ۲۰	ص ۴۴
آیه (۶)	س ۶	ص ۱۳۰
باب بوف	س ۱۰	ص یازده

مختصری از احوال نصرالله منشی

از نخستین سالهای زندگانی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی آگاهی چندانی در دست نیست گویا خاندان وی از مردم شیراز بوده‌اند که به‌مراه گروهی دیگر از شیرازیان بغزنین رفتند و در پایتخت دولت غزنویان رحل اقامت افکندند و در دستگاه آن حکومت بخدمت پرداختند.

نصرالله از روزگار کودکی بدانش آموختن رغبت فراوان داشته است تا آنجا که در آغاز جوانی شایستگی شرکت در انجمن ادیبان و دانشمندان را یافت و از بحث و مناظره و مصاحبت فاضلان آن عصر در خانه یکی از بزرگان که از او بنام «خواجه من» نام میرد بتوفیق بزرگی رسید و سرمایه ارزنده‌ای از علم و هنر فراهم آورد و ادیبی نامدار و ترجمان و منشی توانائی شد. او خود در دیباچه کليلة و دمنه از این اتفاق نیک چنین یاد میکند: «همی گوید بنده و بنده‌زاده نصرالله محمد عبدالحمید بوالمعالی... چون بفرّ اصطناع و یمن اقبال مجلس قاهری شاهانشاهی... خانه خواجه من بنده... قبله احرار و افاضل و کعبه علما و امثال این حضرت بزرگ (یعنی درگاه سلطان بهرامشاه غزنوی) بود، و جملگی ملاذ و پناه جانب او را شناختندی، و او در ابواب تفقّد و تعهد ایشان انواع تکلف و تنوّق واجب داشتی، و التماسات هر یک را بر آن جمله باهتزاز و استبشار تلقی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت - و ذکر این معنی از آن شایعتر است که در آن بزیادت اطنابی حاجت افتد... - لاجرم همه را بجانب او سکون و استنامت حاصل آمده بود، و در عرصه ولا و هوا قدم صدق می‌گزاردند... و طایفه‌ای از مشاهیر ایشان که هر یک فضلی وافر و ذکری سایر داشتند بمنزلت ساکنان آن خانه و بطائنه مجلس بودند... و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان الفی زیاده گشته بود و بمطالبت و مواظبت بر کسب هنر آن میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملابست اعمال اعراض کلی می‌بود، و غایت نهمت بر آن مقصور داشتمی که یکی را از ایشان دریافتمی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی، و آن را سرمایه سعادت و اقبال و دولت شناختمی؛ و ممکنست که این سخن در لباس تصلف (لاف زدن) بر خواطر گذرد و در معرض تسوّق (بازارگر می) پیش ضمائر آید، اما چون ضرورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید،

و در آیات براعت و معجزات صناعت که این کتاب (ترجمه کلیله و دمنه) بر ذکر و اظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی بسزا رود، شناخته گردد که تا در تحصیل، همتی بلند نباشد و رنج تعلم هر چه تمامتر تحمل نیفتد، در سخن، که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت... و چون روزگار بر قضیت عادت خویش در باز خواستن مواهب آن جمع را بپراگند و نظام این حال گسسته شد خویش را جز بمطالعه کتب متهدی (راه برنده) ندانستم... و در اثنای این حال فقیه عالم علی ابراهیم اسمعیل... که از احداث فقهای حضرت جلّت (درگاه بزرگ) بمزیت هنر و خرد مستثنی است - و در این وقت توفیق حسن عهدی یافت و مزاج او بتقلب احوال تفاوت کم پذیرفت - نسخی از کلیله و دمنه تحفه آورد... و رغبت در مطالعت آن زیادت گشت، که پس از کتب شریفه مدّت عمر عالم از آن پرفایده تر کتابی نکرده اند: بنای ابواب آن بر حکمت و موعظت، و آنکه آن را در صورت هزل فرانموده تا چنانکه خواصّ مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند عوامّ بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد...

و محاسن این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت ازین فراتر که از امت به امت و ملت به ملت رسید و مردود نگشت؟ و چون پادشاهی به کسری انوشروان... رسید که صیت عدل و رأفت او بر وجه روزگار باقی است و ذکر باس و سیاست او در صدور تواریخ مثبت، تا بدان حدّ که سلاطین اسلام را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند... انوشروان مثال داد تا آن را بحیثی از دیار هند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کرد. و بنای کارهای ملک خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواظظ آن را فهرست مصالح دین و دنیا و نمودار سیاست خواصّ و عوامّ شناخت، و آن را در خزاین خویش موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد تا آخر ایام یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود بر این قرار بماند.

و چون بلاد عراق و پارس بر دست لشکرهاى اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی طلوع کرد و ذکر این کتاب بر آسمان خلفا می گذشت... تا در نوبت امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور... ابن المقفع آن را از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه را بر آن اقبالی تمام افتاد و دیگر اکابر امت بدان اقتدا کردند...

چون ملک خراسان به امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد التامانی... رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آن را در نظم آرد که میل طبعها بسخن منظوم بیش باشد... و این کتاب را پس از ترجمه ابن المقفع و نظم رودکی ترجمها کرده اند و هرکس در میدان بیان براندازه مجال خود قدمی گزارده اند؛ لکن می نماید که مراد ایشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و موعظت...

و در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است، و آن حکم و مواظظ مهجور مانده بود بل که مدروس شده، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را بآیات و اخبار و ایات و امثال مؤکد گردانیده

شود تا این کتاب را که زبدهٔ چند هزار ساله است احیائی باشد و مردمان از فواید و منافع آن محروم نمانند و هم بر این نمط افتتاح کرده شد، و شرایط سخن آرائی در تضمین امثال و تلتیق ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد... و چون بعضی پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلیٰ قاهری شاهنشاهی (سلطان بهرام شاه غزنوی)... رسید و جزوی چند بغیر تأمل عالی مشرف شد. از آنجا که کمال سخن شناسی و تمیز پادشاهانه است آن را پسندیده داشت و شرف احما و ارتضا ارزانی فرمود و مثالی رسانیدند مبنی بر ابواب مکرمت... که هم بر این سیاق بیاید پرداخت و دیباچه را بالقباب مجلس ما مطرز گردانید؛ و این بنده را بدان قوت دل و استظهار و سروری و افتخار حاصل آمد...» (نقل باختصار از صفحه ۱۵ تا ۲۶ دیباچه مترجم) نصرالله منشی در روزگار خسرو شاه (۵۴۷-۵۵۵) که پس از بهرامشاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۷) بسطنت رسید دبیر سلطان شد و چندی پس از آن در زمان خسرو ملک (۵۵۵-۵۸۲) که چهاردهمین امیر خاندان غزنوی بود مقام وزرات یافت ولی افسوس که در این ایام بسبب سخن چینی حاسدان گرفتار آمد و پادشاه بر او خشم گرفت و بزندان افکند. نصرالله در حبسگاه این رباعی را سرود و بنزد خسرو ملک فرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نی بملک و دولت ز خدای من چون باشم ببند خرسند از تو؟
و چون درخیمان بقصد کشتن او فراز آمدند کار خود را بخدا وا گذاشت و بهنگام جان آهنگ این رباعی پند آموز برخواند:

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم حَمْدُ اللَّهِ که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند ما نیز تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رفتیم
تاریخ دقیق این حادثه دردناک مشخص نیست و از روی قرائن بنظر پژوهندگان باید در یکی از سالهای سلطنت بیست و هفت ساله فرمانروائی خسرو ملک و پس از ارتقاء نصرالله منشی بوزیری سلطان اتفاق افتاده باشد.

نصراشه منشی و ترجمه کلیلله و دمنه و سبک آن

استاد شادروان مجتبی مینوی که کتاب کلیلله و دمنه را بر اساس دوازده نسخه خطی با تحمل رنج بسیار و با دقت و امانت تصحیح کرده و در سلسله انتشارات دانشگاه تهران نخستین بار در سال ۱۳۴۳ بنقشه استاد دکتر یحیی مهدوی بچاپ رسانده‌اند در مقدمه محققانه خود بر این اثر گرانبها چنین می‌نگارند: «کتاب کلیلله از جمله آن مجموعه‌های دانش و حکمتست که مردمان خردمند قدیم گرد آورده و بهرگونه زبان نبشتند و از برای فرزندان خویش بمیراث گذاشتند و در اعصار و قرون متمادی گرامی داشتند، می‌خواندند و از آن حکمت عملی و آداب زندگی می‌آموختند.

اصل کتاب بهندی بود بنام پنجه تشره Panchatantra، در پنج باب فراهم آمده (در کلیلله ما این پنج باب است: باب شیر و گاو، باب دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو، باب بوف و زاغ، باب یوزینه و باخه، باب زاهد و راسو) برزویه طبیب مژوزی در عصر انوشروان خسرو پسر قباد پادشاه ساسانی آن را پیارسی درآورد و ابواب و حکایات چند بر آن افزود که اغلب آنها از مآخذ دیگر هندی بود. در مبادی دوران فرهنگ اسلامی ابن‌المقفع آن را از پارسی به تازی نقل کرد و کتاب کلیلله و دمنه نام نهاد، از نگارش پارسی برزویه و از ترجمه تازی پسر مقفع «بهرگونه زبان» ترجمه کرده شد.... تا بعهد بهرامشاه غزنوی ابوالمعالی نظام الملک معین الدین نصراشه بن محمد بن عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد که منشی دیوان بود و جد او عبدالصمد از شیراز بود، و خود متولد شده و نشو و نما یافته غزنین بود، کلیلله و دمنه پسر مقفع را بار دیگر بنثر فارسی ترجمه کرد و آن این کتابست که اکنون بدست خواننده است.

این ترجمه را با ترجمه‌های دیگر فرق است. نصراشه منشی مقید بمتابعت از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشی آزاد ساخته و پرداخته است و آن را بهانه و وسیله‌ای کرده است از برای انشای کتابی بفارسی که معرف هنر و قدرت او در نوشتن باشد، و انصافاً نثر فارسی را به ذروه‌ای عالی رسانیده است. و کمال قدرت آن را در بیان مطالب، و حدّ توانائی خویش را نیز در نویسندگی، در این کتاب بمنصه ظهور نشانیده...

پس هر چه اشتها و بلندنامی در قرون بعد نصیب نصرالله منشی شد، از راه انشای همین کتاب بود. بعد از و تا قرن نهم به انشای فنی مصنوع مطنطن کتابی بفارسی بخامه ادبای عالی قدر بقلم نیامد که نویسنده آن بقصد پیروی کردن از سبک و شیوه نصرالله منشی نبوده باشد، و غالب ایشان در کتاب خود اشاره‌ای هم بشهرت «المکیر نصرالله و گاه تصریحی به اینکه اقتفا بدو کرده‌اند گنجانیده‌اند...»

در اینجا بذکر نام برخی از مهمترین این گونه کتابها باقتباس از مقدمه استاد مینوی میپردازیم: اخلاق محتشمی، اخلاق ناصری، بختیارنامه، ترجمه یمینی، التوسل الی التوسل، جهانگشای جوینی، چهار مقاله نظامی عروضی، راحة الصدور، سندبادنامه، مرزبان‌نامه، مرصادالعباد، المعجم فی معاییر اشعار العجم، نامه تنسر، نفثة المصدور.

نصرالله منشی گویا در حدود سال ۵۳۶ ترجمه کلیله و دمنه ابن مقفع را با نثر منشیانه آراسته بامثال و اشعار تازی و پارسی و آیات قرآن کریم و اخبار و احادیث آغاز کرده است و شیوه نگارش او چنان مطلوب دیگر نویسندگان بزرگ افتاده که بنا بر نقل استاد دانشمند دکتر ذبیح‌الله صفا در صفحه ۹۵۰ جلد دوم تاریخ ادبیات در ایران عوفی صاحب لباب‌الالباب درباره این کتاب چنین اظهار نظر کرده است «... تا دور آخر زمان و انقراض عالم هر کس رسالتی نویسد یا در کتابت تنوقی کند مقتبس فوائد او تواند بود، چه ترجمه کلیله و دمنه که ساخته است دست مایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است، و هیچکس انگشت بر آن ننهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است و آن قبول نیافته... لباب‌الالباب ج ۱ ص ۹۲»

استاد دکتر صفا نثر کلیله و دمنه را «یکی از عالیتین نمونه‌های نثر پارسی» و «از نخستین آثار نثر مصنوع» بشمار آورده‌اند.

استاد بزرگ سبک‌شناسی ملک الشعراء بهار در صفحه ۲۷۰ ج ۲ سبک‌شناسی مینویسند: «دیگر از مزایای سبک ابوالمعالی آراسته بودن آنست بصنایع بدیعی و لطایف معنوی و لفظی که اهم آنها صنعت موازنه یا قرینه‌سازی است و بنای این کتاب بر موازنه و قرینه‌سازی و مزدوجات و مترادفات و احیاناً سجع است، و در ضمن این سه اصل، دیگر صنایع را مانند موزونی عبارات و توصیف و اطناب و مطابقت و مراعات‌النظیر یا جمع بین اضداد و جمع و تفریق و سیاقه‌الاعداد و کنایات و استعارات و تشبیهات و ارسال‌المثل و طردالعکس و ظریف‌کاریهای دیگر را می‌توان یافت، و نیز در آوردن تمثیلهای زیبا و آداب و حکم در عالم خود بی‌نظیر است و کمتر کتابی در عرب و عجم نظیر آن تا بحال نوشته شده است، مگر آنکه از و تقلیده کرده باشد مانند مرزبان‌نامه...» کوتاه سخن آنکه عبدالحمید در ترجمه کلیله و دمنه همه جا دقایق شیوایی و رسائی را بکمال مرعی داشته و بسودای صنعت پردازی بآراستن متکلفانه نثر نپرداخته است برای آگاهی کامل از سبک کلیله و دمنه باید صفحات ۲۵۰ تا ۲۹۶ سبک بهار جلد ۲ را بدقت از نظر گذراند.

در پایان فهرست وار برخی از مطالب دستوری که در حاشیه اوراق این گزینه آمده است
مپردازیم

اسم

اضافه مفید وابستگی مفعولی: ایثار او (۱۱۶) عداوت او (۱۱۶)

چند قسم اسم مصدر: گوشمال (۳۸) تگاپو (۵۴) شایانی (۶۲) بوالعجبی (۱۱۵)

اسم مکان: چراخور (۵۴، ۲۵)

جمله مؤول باسم: ماجرا (۱۲۵)

اسم مرکب از ترکیب اضافی مقلوب پای جای (۷۲)

صفت

صفت مقدم بحال اضافه بموصوف: مجرد گمان (۶۸) مقایسه شود با گمان مجرد (۱۲۰) محض

شفقت (۵۷)

چند قسم صفت فاعلی: گواران (۶۴) گذری (۶۰) پذیره (۳۰)

صفت مشتق از ماده امر بمعنی مفعولی: نابیوسان (۴۹) انگشت نما (۱۱۳)

اسم بصورت صفت: هول ارتکاب (۱۰۲) فضیحت گردانید (۹۶)

صفت جمع اضافه بموصوف جمع یا اسم عام

لطایف حیل (۴۸) بدایع تمویهات (۴۸) لواحق کفران (۶۱)

جمع آوردن صفت برای مبالغه در وصف: مستان شدند (۴۴)

افزودن یای وحدت بر آخر صفت برای مبالغه در وصف: دل آویزی جگرخواری

مجلس افروزی (۴۳)

چند قسم صفت ساخته با پیشوند و پسوند

پای آور (۱۱۴) یکساعته رضا (۱۳۲) دو صد ساله (۸۵) با نام (۵۷)

جمله مؤول بصفت: تعالی و تقدس (۳)

صفت ترکیبی: ده چهل (۳۳) هر چه تمامتر (۳۲)

صفت تفضیلی بجای صفت عالی فاضلتر اطباء (۴)

«اولیتر» در سیاق فارسی اغلب «پسوند تر» بر «اولی» که خود افعال تفضیل است افزوده اند (۵۵)

ضمیر

حذف ضمیر متصل فاعلی اول شخص و دوم شخص و سوم شخص بقرینه:

حرص نمود (م ۱۰۴) گردانید (م ۶) می کرد (م ۵۱)

رفت (یم ۸۲)

نهاد (ی ۹۳)

گفت (ند ۷۸) بجای آورد (ند ۱۲۵) فرستاد (ند ۱۳۱) بشناخت (ند ۲۵)

فعل

- ماضی مطلق بوجه وصفی: قرار داده (۷۹)
 ماضی نقلی: رفته باشد (۴۰) بدانسته باشد (۵۸)
 ماضی نقلی بوجه انشائی (شرطی) کشته‌امی (۱۲۴)
 ماضی استمراری: می‌گرفتمی (۵۰)
 ماضی انشائی بجای مضارع انشائی:
 دلیل گرفتمی (۳۹) تولّد کردی (۱۰۹)
 مضارع انشائی (شرطی) بجای ماضی انشائی (شرطی):
 شرکت دارمی (۱۱۷) باز گفته آیدی (۱۰۵) نیستی (۱۶)
 بکار رفتن «است» بجای «هست» (۱۰۸)
 مضارع مؤکد: می‌بهراسد (۲۶)
 مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی: افتاد (۱۹)
 تقدیم فعل برای تأکید: ندیدم او را (۳۹)
 اسناد فعل بمسندالیه غیر ذیروح گاه بصورت مفرد گاه جمع
 داشته باشد (۱۲۳) آفریده شده‌اند (۱۲۳)
 قید
 قید حالت یا حال: ناساخته (۱۰) خوش کرده (۱۱۹) عنان گشاده (۸۸)
 برکشیده (۶) کارنا کرده (۱۲) دهان گشاده (۱۹)
 قید تأکید: الحق (۷) لابد (۱۱۹) لاشک (۳۵) البتّه (۸)
 قید زمان
 حالی (۷۸، ۹۶) بیش (۱۲۴)
 قید کمیت مفید نفی مطلق
 کم توان یافت (۹۱)
 قید شمار: یکی (۷۰، ۹۰)
 شتم قیدی: بر اطلاق (۶) بی‌محابا (۶۳) در حال (۵)
 بکرات (۴۵) بر فور (۶۰) بزاریان (۹۶، ۱۲۴) چون اندوهناکی (۱۰۳، ۵۰)
 حرف اضافه
 «را» بمعنی با (۷۵)
 «را» مفید استعانت (۴۴)
 «را» با مسندالیه فعل مجهول (۵)
 از بمعنی «را» (۶۸)
 «بر» برای متابله (۱۱۵)
 شبه حرف اضافه: وراي (۵۶) بجای (۹۳)

حرف اضافه مرکب: بی از (۸۲)

حرف ربط

«اگر» مفید یادآوری و تذکار (۴۵)

«اگر» مفید فرض (۱۶)

«با آنچه» برای استدراک (۱۷)

«برای آنچه» مفید تعلیل (۲۴)

«تا» بمعنی «از آنگاه که» (۷۰)

«چندانکه» بمعنی «تا» (۱۱)

«و» مفید فوزیت (۸۳)

«هر چند» مفید استدراک (۳۳)

اصوات

زنهار: مفید تنبیه (۵)

عیاذُالله: برای پناه بردن (۱۱۸)

چند نکته دیگر:

پسوند «الف» برای تکثیر و مبالغه: بسا حیلنا (۹۰)

«مر» برای حصر و تأکید پیش از اسم یا جانشین آن: مرگفته (۶۸)

«ک» پسوند اسم ساز پنج پاییک (۵۰)

الحاق پسوند «ی» بکلمه بدون تغییر دادن معنی آن: زیادتی (۴۸)

«بعضی» بمعنی «یکی» نظیر استعمال آن در عربی (۱۰۵)

مجاز مرسل بعلاقة تضاد: راستکار (= ناراست کردار ۹۳)

گواران (= ناگوار ۶۴)

باب برزویہ طیب

باب بُرْزَوِيَّةَ الطَّبِيبِ

چنین گوید برزویه^۱، مقدّم اطّبايِ پارس^۲ که پدر من از لشکریان بود و مادر من از خانه علمای دین زردشت بود، و اول نعمتی که ایزد، تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ^۳، بر من تازه گردانید^۴ دوستی پدر و مادر بود و شَفَقَتِ ایشان بر حال من، چنانکه از برادران و خواهران مستثنی شدم و بمزید تربیت و ترشّح^۵ مخصوص گشت. و چون سالِ عمر بهفت رسید مرا بر خواندنِ علم طبّ تحریض^۶ نمودند، و چندانکه اندک وقوفی^۷ افتاد و فضیلتِ آن بشناختم بر غیبتِ صادق و حرص غالب^۸ در تعلّم آن می‌کوشیدم، تا بدان صنعت^۹ شهرتی یافتم و در معرض معالجتِ بیماران آمدم. آنگاه نفسِ خویش را میان چهار کار که تگاپوی^{۱۰} اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر^{۱۱}

۱- برزویه: پزشک نامی در عهد انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ میلادی) بمعنی بلند بالا، جزء اول آن برز بمعنی بلندی و جزء دوم پسوند «ویه» بمعنی دارندگی (نگاه کنید بفرهنگ معین ذیل ویه)

۲- پارس: فارس، در اینجا مراد ایران

۳- تعالی... برتر و پاک و منزّه است، دو جمله است که در فارسی میتوان بتأویل صفت برد برای خدا نظیر عزوجل، تعالی فعل ماضی است مفرد مغایب از مصدر تعالی بمعنی بس بلند شدن مصدر باب تفاعل از مجرد علو؛ تقدس فعل ماضی مفرد مغایب از تقدس بمعنی پاک شدن مصدر باب تفعّل از مجرد قدس بضم اوّل، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ گلستان بکوشش نگارنده

۴- تازه گردانید: نو کرد و احیا نمود

۵- ترشّح: در اینجا بمعنی آماده شدن و شایستگی حاصل کردن، مصدر باب تفعّل نقل از (فرهنگ معین و حواشی استاد مینوی)

۶- تحریض: برانگیختن، مصدر باب تفعیل

۷- وقوف: بضم اول آگاهی

۸- غالب: افزون و قوی

۹- صنعت: پیشه و کار

۱۰- تگاپو: بفتح اول کوشش

۱۱- مخیر: مختار کرده یا اختیار داده، اسم مفعول از تخیر مصدر باب تفعیل از مجرد خیار

گردانیدم: وفور مال و، لذاتِ حال^۱ و، ذکرِ سایر^۲ و، ثوابِ باقی.

و پوشیده نماند که علم طب نزدیک همه خردمندان و در تمامی دینها ستوده است. ۹
کتاب طب آورده‌اند که فاضلترِ اطبا^۳ آنست که بر معالجت از جهتِ ذخیرتِ آخرت مواظبت
نماید، که بملازمتِ این سیرتِ نصیبِ دنیا هر چه کامل‌تر بیاید و رستگاری عقبی مدّخر^۴ گردد،
چنانکه غرضِ کشاورز در پراگندن تخم دانه باشد که قوتِ اوست. اماگاه که علف ستوران است
بتبع^۵ آن هم حاصل آید. در جمله بر این کار اقبالِ تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم^۶ که در
وی امید صحت بود معالجتِ او بر وجهِ حسبت^۷ بر دست گرفتم. و چون یکچندی بگذشت و
طایفه‌ای را از امثالِ خود در مال و جاه بر خویشتن سابق^۸ دیدم نفسِ بدان مایل گشت، و تمتی^۹
مرا تب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت^{۱۰}، و نزدیک آمد که پای از جای بشود. ۱۱ با خود گفتم:
ای نفس میان منافع و مضارّ^{۱۲} خویش فرق نمی‌کنی؛ و خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل
جای دهد که رنج و تبعیت^{۱۳} آن بسیار باشد و انتفاع^{۱۴} و استمتاع^{۱۵} اندک؟ و اگر در عاقبت کار و
هجرت^{۱۶} سوی گورِ فکرِت شافی^{۱۷} واجب داری حرص و شرّه^{۱۸} این عالم فانی بسر آید. و قوی‌تر
سببی ترکِ دنیا را^{۱۹} مشارکتِ این مثنی دونِ عاجز است که بدان مغرور^{۲۰} گشته‌اند. از این اندیشه

۱- لذاتِ حال: خوشیهای کنونی

۲- سایر: سائر بمعنی روان و جاری اسم فاعل از سیر

۳- فاضلترِ اطباء: برترین و داناترین پزشکان، فاضلتر در اینجا بمعنی فاضلترین است

۴- مدّخر: اندوخته و ذخیره شده، اسم مفعول از ادّخار مصدر باب افتعال از مجرد ذخیر بضم اول و سکون
دوم بمعنی ذخیره کردن

۵- تبع: بفتح اول و دوم پیروی

۶- نشان یافتم: سراغ کردم

۷- حسبت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم مزد و ثواب از خدا چشم داشتن

۸- سابق: سبقت گیرنده و پیش افتاده

۹- تمتی: آرزو بردن یا آرزو کردن، مصدر باب تفعّل

۱۰- گرفت: آغاز کرد

۱۱- پای از جای بشود: پای من بلغزد

۱۲- مضارّ: زیانها و ضررها جمع مضرت

۱۳- تبعیت: عاقبت بد

۱۴- انتفاع: سود و نفع بردن، مصدر باب افتعال

۱۵- استمتاع: برخورداری یافتن، مصدر باب استفعال از مجرد متعه بضم اول بمعنی برخورداری

۱۶- هجرت: بکسر اول از جائی بجائی رفتن

۱۷- شافی: راست و درست و شفا دهنده

۱۸- شرّه: آرز و میل فراوان

۱۹- ترک دنیا را: برای وا گذاشتن دنیا و دست از آن شستن

۲۰- مغرور: فریفته، اسم مفعول از غرور

ناصواب درگذر و همت بر اکتساب ثواب مقصور گردان،^۱ که راه مخوفست^۲ و رفیقان ناموافق و رحلت^۳ نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم. زینهار^۴ تا در ساختن توشه آخرت تقصیر نکنی، که بنیت آدمی آوندی^۵ ضعیف است بر اخلاط^۶ فاسد، چهار نوع متضاد، و زندگانی آن را بمنزلهٔ عمادی^۷ چنانکه بت زرین که بیک میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضایی آن بهم پیوسته، هرگاه میخ بیرون کشی در حال^۸ از هم باز شود؛ و چندانکه شایانی^۹ قبول حیات از جثه زایل گشت بر فور تلاشی^{۱۰} اگر دد. و بصحبت دوستان و برادران هم مناز، و بر وصال ایشان حریص مباش، که سور^{۱۱} آن از سیول قاصر^{۱۲} است و اندوه بر شادی راجح^{۱۳}، و با اینهمه درد فراق بر اثر و سوز هجر منتظر^{۱۴}.

و نیز شاید بود^{۱۵} که برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید^{۱۶} اسباب معیشت ایشان؛ بجمع مال حاجت افتد، و ذات خویش^{۱۷} را فدای آن داشته آید؛ و راست آن را ماند^{۱۸} که عطر^{۱۹} بر آتش نهند، فواید نسیم آن بدیگران رسد و جرم او^{۲۰} سوخته شود. بصواب آن لایق تر که بر معالجت مواظبت

- ۱- مقصور گردان: منحصر و محدود کن- مقصور اسم مفعول از قصر بمعنی کوتاه کردن
- ۲- مخوف: بفتح اول و ضم دوم بیمناک و ترسیده شده، اسم مفعول خوف
- ۳- رحلت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم کوچ (از دنیا)
- ۴- زینهار: زینهار بکسر اول از اصوات یا شبه جمله است. برای تحذیر و تنبیه بمعنی بر حذر باش و آگاه باش؛ گاه برای تنبیه در نظیر همین مورد فعل پس از آن بصورت مثبت آورده میشود: زینهار زینهار تا این تدبیر خطا را بزودی دریابد ص ۹۴۴ ج ۳ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده
- ۵- آوند: بفتح واو و سکون نون، ظرف
- ۶- اخلاط: بفتح اول و سکون دوم جمع خلط، مقصود خلطهای چهارگانه یعنی صفرا، بلغم، خون و سودا که باعتقاد پزشکان باستان با هم مخالفند و ضدیت دارند
- ۷- عماد: بکسر اول تکیه گاه
- ۸- در حال: بیدرنگ و حالی و بر فور، متمم قیدی
- ۹- شایانی: شایستگی و صلاحیت
- ۱۰- تلاشی: از هم پاشیده و ناچیز، اسم فاعل از تلاشی مصدر باب تفاعل، ساخته شده از لاشی بمعنی ناچیز
- ۱۱- معنی جمله: شادی آن کمتر از غم و اندوه است
- ۱۲- راجح: افزون و چربیده، اسم فاعل از رجحان
- ۱۳- منتظر: چشم داشته، اسم مفعول انتظار
- ۱۴- شاید بود: شاید بودن بمعنی ممکن است
- ۱۵- تمهید: آماده کردن و گستردن، مصدر باب تفعیل از مجرد مهند بفتح اول و سکون دوم بمعنی گستردن
- ۱۶- ذات خویش را: نفس خود را- «را» با مستدالیه افعال مجهول گاهی آورده میشود: امیر محمد را بغزنین خوانده آمد (نقل از صفحه ۱۶ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده)
- ۱۷- معنی جمله: برآستی بآن شباهت دارد
- ۱۸- عطر: بکسر اول اینجا بمعنی چیزی که برای خوشبوئی بسوزانند. (نقل از حواشی استاد مینوی)
- ۱۹- جرم او: بکسر اول جسم یا مقدار ماده جسم- اوضمیر سوم شخص مفرد برای غیر ذوی العقول نیز بکار میرفت

نعمائی و بدان التفات نکنی که مردمان قدرِ طیب ندانند، لکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یک شخص را از چنگالِ مشقت خلاص^۱ طلبیده آید آموزش بر اطلاق^۲ مستحکم شود؛ آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرتِ جفت و فرزند محروم مانده باشند، و بعثت‌های مزمن^۳ و دردهای مهلک مبتلاگشته، اگر در معالجتِ ایشان برای حُشَبَتِ^۴ سعی پیوسته آید و صحت و خِفَتِ^۵ ایشان تحرّی^۶ افتد، اندازۀ خیرات و ثوابات^۷ آن کئی توان شناخت؟ و اگر دون همتی چنین سعی بسببِ حُطام^۸ دنیا باطل گرداند همچنان باشد که: مردی یک خانه پر عود^۹ داشت، اندیشید که اگر برکشیده^{۱۰} فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم دراز شود بر وجه گراف^{۱۱} بنیمه بها بفروخت.

چون بر این سیاق در مخاصمت نفس مبالغت نمودم براه راست باز آمد و برغبِتِ صادق و حُشَبَتِ بی‌ریا بعلاجِ بیماران پرداختم و روزگار در آن مُشْتَغَرَق^{۱۲} گردانید^{۱۳}، تا بمیامن^{۱۴} آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صلات^{۱۵} و مواهب^{۱۶} پادشاهان بمن متواتر^{۱۷} شد. و پیش از سفرِ هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی^{۱۸} و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران^{۱۹} غریب و ریشخندان

۱- یک شخص را... خلاص: خلاص یک شخص یا رهایی یک تن، را حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسره اضافه آورده میشود اما پس از مضاف‌الیه، سعی فرماید:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

۲- بر اطلاق: مطلقاً و کاملاً، متمم قیدی- اطلاق بمعنی رها و آزاد کردن، مصدر باب افعال

۳- مزمن: دیرینه و کهنه و آنچه بر آن زمانی دراز گذشته باشد، اسم فاعل از ازمان مصدر باب افعال، صفت عِلَّتْها (= بیماریها)

۴- حسب: مزد و ثواب از خدا چشم داشتن

۵- خِفَت: بکسر اول سبکی، در اینجا مراد سبک گردیدن بیماری و تخفیف آن

۶- تحرّی: قصد کردن و جستن، مصدر باب تفعّل

۷- ثوابات: جمع ثوبه بفتح اول و ضم دوم پاداش نیک یا ثواب

۸- حُطام: مال دنیا

۹- عود: بضمّ اول درختی است از تیره پروانه‌داران... از سوختن چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد میشود (نقل از فرهنگ معین)

۱۰- برکشیده: سنجیده و وزن کرده، قید حالت و روش

۱۱- بر وجه گراف: بروش تخمین و بی‌وزن و پیمانه

۱۲- مستغرق: همه را فرا گرفته، اسم مفعول از استغراق بمعنی همه را فرا گرفتن، مصدر باب استفعال

۱۳- گردانید: گردانیدم، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه (پرداختم)

۱۴- میامن: بفتح اول و کسر چهارم جمع میمنت بمعنی برکت و فرخندگی و خجستگی

۱۵- صلات: بکسر اول جمع صله بمعنی عطا و جایزه

۱۶- مواهب: بفتح اول و کسر چهارم دهشها و بخششها جمع مرهبت

۱۷- متواتر: پیاپی آینده، اسم فاعل از تواتر مصدر باب تفاعل

۱۸- دوستکامی: بکام و مراد دوستان شدن بکنایه مقصود عزّت و ارجمندی

۱۹- اقران: بفتح اول و سکون دوم حریفان و همدستان و همانندان جمع قرن بکسر اول و سکون دوم

بگذشتم. وانگاه در آثار و نتایج علم طب تأملی کردم و ثمرات و فواید آن را بر صحیفه دل^۱ بنگاشتم؛ هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود، و بدان از یک علت مثلاً امنی کلی حاصل تواند آمد، چنانکه طریق مراجعت آن مُسَدِّد^۲ ماند. و چون مزاج این باشد بچه تأویل^۳ خردمندان بدان واثق^۴ توانند شد و آن را سبب شفا شمرَد؟^۵ و باز اعمال خیر و ساختن توشه آخرت از علت گناه^۶ از آن گونه شفل می دهد که معاودت^۷ صورت نیندد.

و من بحکم این مقدمات از علم طب تبرّی نمودم و همت و نهمت^۸ بطلب دین مصروف گردانید. والحق^۹ راه آن دراز و بی پایان یافتم، سراسر مخاوف^{۱۰} و مضایق^{۱۱}، آنگاه نه راه بر معین و نه سالار پیدا. و در کتب طب اشارتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی و یا بقوت آن از بند حیرت خلاصی ممکن گشتی. و خلاف میان اصحاب ملتها^{۱۲} هر چه ظاهر تر؛ بعضی بطریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای پر رکن لرزان^{۱۳} نهاده، و جماعتی برای خطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتیبان پوکه^{۱۴} بسته و تکیه بر استخوانهای پوسیده کرده؛ و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت، و رای هریک برین مقرر^{۱۵} که من مصیّب^{۱۶} و خصم مخطی^{۱۷}.

۱- صحیفه دل: بفتح اول نامه و کتاب دل، تشبیه صریح

۲- امن: بفتح اول و سکون دوم ایمنی و آرامش، موصوف، کلی صفت آن بمعنی کامل و تام

۳- مسدّد: بسته شده، اسم فاعل از انسداد، مصدر لازم از باب انفعال از مجرد سدّ

۴- تأویل: توجیه و تفسیر کردن و بازگشت دادن، مصدر باب تفعیل از مجرد اول بفتح اول و سکون دوم بمعنی بازگشت

۵- واثق: اعتماد کننده و مطمئن، اسم فاعل از وثوق

۶- شمرد: مصدر مرخم است که «توانند» پیش از آن بقرینه جمله معطوف علیه محذوف است

۷- علت گناه: بیماری بزه و جرم، تشبیه صریح

۸- معاودت: بازگشتن، مصدر باب مفاعله از مجرد عود

۹- تبرّی: بتره آمدن و ملول گشتن، مصدر باب تفعّل

۱۰- نهمت: نیاز و حاجت و منتهای آرزو

۱۱- الحقّ: راستی، قید تأکید

۱۲- مخاوف: بفتح اول و کسر چهارم جمع مخافت بمعنی ترسها و نیز جمع مخوف بمعنی بیمناک، از مصدر مجرد خوف

۱۳- مضایق: بفتح اول و کسر چهارم تنگناها جمع مضیق بفتح اول و کسر دوم

۱۴- ملت: دین و کیش

۱۵- رکنی لرزان: تکیه گاه و ستون متزلزل، باستعاره مقصود تقرّب پادشاهان

۱۶- پوده: پوکه و پوسیده، صفت پشتیبان (= پشتیبان) - شاید مراد از پشتیبان پوده و استخوانهای پوسیده، بکنایه مقصود عوام و پیران قوم باشد

۱۷- مقرر: قرار و ثبات داده، تعیین شده، اسم مفعول از تقریر

۱۸- مصیّب: بضم اول و کسر دوم راستی و درستی را یابنده و بصواب رسیده، اسم فاعل از اصابت

۱۹- مخطی: مخطی، بمعنی خطا کار، اسم فاعل از اخطاء مصدر باب افعال

و با این فکر در بیابان تردد^۱ و حیرت یکپندگی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پوئید.^۲ البته^۳ سوی مقصد پی بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمت راست و راه حقّ دلیلی نشان یافتم.^۴ بضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنچه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد^۵ ایشان استکشافی^۶ کنم و بکوشم تا یقین صادق پای^۷ بجای^۸ دل پذیر بدست آرم. این اجتهاد هم بجای آوردم و شرایط بحث^۹ اندران تقدیم نمود.^{۱۰} و هر طایفه‌ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت خصم^{۱۱} و نفی^{۱۲} مخالفان می‌گشتند. بهیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود، و هیچیز نگشاد^{۱۳} که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی.^{۱۴} اندیشیدم که اگر پس از این چندین اختلاف رای بر متابعت این طایفه قرار دهم و قول اجنبی^{۱۵} صاحب غرض^{۱۶} را باور دارم همچون آن غافل و نادان باشم که:

شبی با یاران خود بدزدی رفت، خداوند خانه بحسّ حرکت ایشان بیدار شد و بشناخت که بر بام دزدانند، قوم^{۱۷} را آهسته بیدار کرد و حال معلوم گردانید، آنگه فرمود که: من خود را در خواب سازم^{۱۸} و تو چنانکه ایشان آواز تو می‌شنوند با من در سخن گفتن آی و پس از من پرس

خواب سازم
خود را بیدار سازم

۱- بیابان تردد: صحرای سوزان دودلی، تشبیه صریح

۲- پوئید: پوئیدم، عطف بر «بگشتم»

۳- البته: قید تأکید بمعنی همانا، مأخوذ از بت بمعنی قطع، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده

۴- نشان یافتن: سراغ کردم، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره (۶)

۵- معتقد: عقیده، آنچه مورد اعتقاد باشد، اسم مفعول و مصدر میمی از باب افعال

۶- استکشاف: روشن کردن خواستن یا طلب کشف، مصدر باب استفعال

۷- پای جای: محل قدم یا جای پا، اسم مرکب

۸- بحث: جستن و کاویدن و تفتیش کردن

۹- تقدیم نمود: پیش افکندم یا فرمایش کردم، عطف بر «بجای آوردم»

۱۰- تقبیح ملت خصم: زشت شمردن کیش حریف و طرف دعوی

۱۱- نفی: ابطال و ردّ

۱۲- معنی جمله: هیچ مشکلی حل نشد و گرهی گشوده نگشت و فرجی حاصل نیامد

۱۳- قبول کردی: بجای «قبول کند»، ماضی جانشین مضارع انشائی - کسی نبود که زشتی این حال بگفتی (=

بگوید) نقل از صفحه ۴۰۸ ج ۲ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده

۱۴- اجنبی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بیگانه و غریب

۱۵- صاحب غرض: غرض‌ورز و فتنه‌انگیز

۱۶- قوم: بفتح اول و سکون دوم همسر یا زوجه - در کتب قرن پنجم بمعنی زوجه بکار رفته است (نقل از

حواشی صفحه ۷۶ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی)

۱۷- در خواب سازم: خود را خوابیده نمایم یا خفته سازم

بالحاح^۱ هر چه تمامتر که این چندین مال^۲ از کجا بدست آوردی. زن فرمان برداری نمود و بر آن ترتیب پرسیدن گرفت.^۳ مرد گفت: از این سؤال در گذر که اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را پدید آید.^۴ زن مراجعت کرد و الحاح در میان آورد. مرد گفت: این مال من از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم، و افسونی^۵ دانستم که شبهای مقرر پیش دیوارهای توانگران بیستادمی^۶ و هفت بار بگفتمی که شولم شولم، و دست در روشنائی مهتاب زدمی و بیک حرکت بیام رسیدمی، و بر سر روزنی^۷ بیستادمی [و هفت بار دیگر بگفتمی شولم و از ماحتاب بخانه در شدمی] و هفت بار دیگر بگفتمی شولم. همه نقود^۸ بخانه پیش چشم من ظاهر گشتی، بقدر طاقت برداشتمی و هفت بار دیگر بگفتمی شولم و بر مهتاب از روزن خانه برآمدمی. بیرکت این افسون نه کسی مرا بتوانستی دید و نه در من بدگمانی^۹ صورت بستی.^{۱۰} صور و اندیشه درمی بتدریج این نعمت که می بینی بدست آمد. اما زینهار^{۱۱} تا این لفظ کسی را نیاموزی که از آن خللها زاید. دزدان بشنودند و از آموختن آن افسون شادبها نمودند، و ساعتی توقف کردند، چون ظن^{۱۲} افتاد^{۱۳} که اهل خانه در خواب شدند مقدم دزدان هفت بار بگفت شولم، و پای در روزن کرد. همان بود و سرنگون فرو افتاد.^{۱۴} سیر در آمد
همه عمر بن زدم در کوشش کردم
خداوند خانه چوب دستی برداشت و شانهاش بکوفت و گفت: همه عمر بر و بازو زدم^{۱۵} و

۱- الحاح: بکسر اول و سکون دوم درخواست و طلب کردن باصرار، مصدر باب افعال

۲- این چندین مال: این خواسته افزون و بسیار

۳- گرفت: آغاز کرد

۴- معنی جمله: بر مردم آشکار شود

۵- مراجعت کرد: در این جا یعنی سخن را باز گردانید و تکرار کرد

۶- افسون: بفتح اول و سکون دوم، سحر و جادو و حيله

۷- مقرر: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم مهتابی یا روشن از نور قمر، اسم فاعل از افعال مصدر باب

افعال

۸- بیستادمی: می ایستادم

۹- روزن: بفتح اول روزنه یا دریچه و پنجره

۱۰- نقود: بضم اول جمع نقد مراد زر و سیم و مسکوک

۱۱- بدگمانی: تهمت و سوءظن

۱۲- صورت بستی: صورت می بست یا بتصور و اندیشه در می آمد

۱۳- زینهار: بر حذر باش نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۴)

۱۴- ظن افتاد: گمان رفت

۱۵- معنی دو جمله: پای در روزن کردن همان بود و بسر در افتادن همان یعنی همینکه پای در روزن کرد بسر در افتاد، برای توضیح بیشتر در باره «همان» نگاه کنید بصفحه ۴۹۴ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده

۱۶- بر و بازو زدم: بغل زدم و کوشش کردم

مال بدست آورد تا تو کافر دل^۱ پشتواره^۲ بندی و بیری؟ باری بگو تو کیستی. دزد گفت: من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد نشانده^۳ تا هوس سجاده^۴ بر روی آب افگندن پیش خاطر آوردم و چون سوخته نیم داشت^۵ آتش در من افتاد و قفای^۶ آن بخوردم. اکنون مشتی خاک پس من انداز^۷ تا گرانی^۸ بیرم. ^{سراسر} ^{صفت طبع}

در جمله بدین استکشاف صورت^۹ یقین جمالی نمود. با خود گفتم که: اگر بر دین اسلاف^{۱۰} بی ایقان^{۱۱} و یقین^{۱۲} ثبات کنم، همچون آن جادو^{۱۳} باشم که بر نابکاری مواظبت همی نماید و، بتبع^{۱۴} سلف رستگاری طمع می دارد؛ و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکند؛ که اجل نزدیک است؛ و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فایت^{۱۵} ه گردد و ناساخته^{۱۶} رحلت باید گردد. و صواب من آنست که بر ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیان است اقتصار نمایم و، بدانچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم. ^{۱۷} ^{رومی} «درم»

۱- کافر دل: بی ایمان و بی رحم، عطف بیان یا بدل «تو» یعنی تا تو ای بیرحم- بنظر میرسد «تو کافر دل» را بصورت موصوف و صفت نیز توان گرفت بقرینه تو خاموش سار^{۱۸}، در این بیت نظامی:

کسز همه مرغان تو خاموش سار گوی چسرا برده آخر بیار؟
(نگاه کنید بصفحه ۹۵ داستانهای کوتاه منظوم بکوشش نگارنده)

۲- پشتواره: مقداری که بر پشت توان برد؛ پسوندواره مفید معنی مقدار و نسبت است

۳- دم گرم تو: نفس گرم و اثربخش تو

۴- بر باد نشانده: یکنایه یعنی نابود کرد

۵- سجاده: بفتح اول جانماز- سجاده بر روی آب افگندن یعنی جانماز بر آب گسترده و بر آن نشستن و روان شدن از کرامات پیران شمرده میشد، سعدی فرماید:

بگسترده سجاده بر روی آب خیال است پنداشتم یا بخواب

(نقل از صفحه ۹۳ بوستان بکوشش دکتر یوسفی)

۶- نیم داشت: نیم دار و نیم داشت بمعنی مستعمل و نیم فرسوده، صفت سوخته- سوخته: لته و رکوی آتش گرفته که بدان آتش از آتش زنه گیرند، حراقه (نقل از فرهنگ معین)

۷- قفا: بفتح اول پس گردن- معنی جمله: بسبب آن هوس پس گردنی خوردم

۸- مشتی خاک پس من انداز: چنین بر می آید که هرگاه باز گشت روند دای رانمی خواسته اند از پس او خاک می افکنده اند... (نقل از حواشی صفحه ۵۰ کلیله و دمنه تصحیح و توضیح استاد مینوی)

۹- گرانی: گرانبجانی و خشونت طبع و زحمت

۱۰- اسلاف: بفتح اول و سکون دوم گذشتگان جمع سلف

۱۱- ایقان: بیگمان دانستن، مصدر باب افعال از مجرد یقین بفتح اول و دوم بی گمانی

۱۲- یقین: یقین کردن، مصدر باب تفعل

۱۳- جادو: جادوگر و ساحر

۱۴- تبع: بفتح اول و دوم پیروی

۱۵- فایت: فائت (معنی از میان رفته) اسم فاعل از فوت

۱۶- ناساخته: ساز و سامان سفر آخرت فراهم نیاورده، حال یا قید حالت

۱۷- اقبال کنم: روی آورم

پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و
 فرج^۱ را از ناشایست بازداشت^۲، و از هوای^۳ زبان اعراض^۴ کلی کردم. و زبان را از دروغ و نطامی
 و سخنانی که ازو مضرتی تواند زاد، چون فحش و بهتان^۵ و غیبت^۶ و تهمت، بسته گردانید. و از
 ایدای^۷ مردمان و دوستی دنیا و جادوی و دیگر مُنکرات پرهیز واجب دیدم، و تمنّی رنج غیر از
 دل دور انداختم، و در معنی بعث^۸ و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا چیزی نگفتم، و از
 بدان بیریدم و بینکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف^۹ را ساختم که هیچ یار و قرین چون
 صلاح^{۱۰} نیست، و کسب^{۱۱} آن،^{۱۲} آن جای که همت بتوفیق آسمانی پیوسته باشد و آراسته، آسان
 باشد و زود دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید. و اگر در استعمال^{۱۳} بود کهن نگردد، بل که^{۱۴} هر روز
 زیادت نظام و طراوت پذیرد، و از پادشاهان در استدن^{۱۵} آن بیمی صورت نبتد، و آب و آتش و
 دود و سیاح^{۱۶} و دیگر موزیات^{۱۷} را در آن اثر ممکن نگردد؛ و اگر کسی از آن اعراض نماید و
 حلاوت^{۱۸} عاجل^{۱۹} او را از کسب خیرات و ادخار^{۲۰} حسانات باز دار و مال و عمر خویش در
 مرادهای این جهانی نفقه کند، همچنان باشد که:

آن بازرگان که جواهر بسیار داشت و مردی را بصد دینار در روزی مزدور^{۲۱} گرفت برای
 سفته^{۲۲} کردن آن. مزدور چندانکه^{۲۳} در خانه بازرگان بنشت چنگی^{۲۴} دید، بهتر^{۲۵} سوی آن

مرد و زن و بچه و غریب

- ۱- فرج: اندام شرم یا شرمگاه
- ۲- بازداشت: بازداشتن و منع کردم، عطف بر «احتراز نمودم»
- ۳- هوی: میل و عشق
- ۴- بهتان: بضم اول و سکون دوم دروغ بستن
- ۵- بعث: زنده کردن مردگان در قیامت
- ۶- عفاف: بفتح اول پاکدامنی
- ۷- صلاح: بفتح اول پارسائی و نیکوکاری
- ۸- کسب آن: گرد آوردن و تحصیل صلاح و عفاف
- ۹- استعمال: بکار داشتن مصدر باب استعمال از مجرد عمل
- ۱۰- بل که: بلکه، حرف ربط مرکب برای اضرب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر
- ۱۱- سیاح: بکسر اول درندگان و ددان جمع سبع بفتح اول و ضم دوم
- ۱۲- موزیات: بضم اول آزار رسانان جمع موزیه مؤنث موزی اسم فاعل از ایذاء. بمعنی اذیت و رنجش رساندن یا رنجانیدن
- ۱۳- حلاوت عاجل: بفتح اول شیرینی و لذّت این جهان خاکی یا لذّت زمان حال و زودگذر
- ۱۴- ادخار: ذخیره کردن مصدر باب افعال
- ۱۵- مزدور: مزدبیر و اجیر، مرکب از اسم (مزد) + ور (پسوند دارندگی و اتّصاف) نظیر گنجور و رنجور
- ۱۶- سفته کردن: بضم اول و سکون دوم سوراخ کردن
- ۱۷- چندانکه: همینکه، تا، شبه حرف ربط
- ۱۸- چنگ: بفتح اول ساز معروف زهی
- ۱۹- بهتر: در اینجا بمعنی بدقت و رغبت، قید وصف و تأکید

نگریست. بازرگان پرسید که: دانی زد؟ گفت: دانم، و در آن مهارتی داشت. فرمود که: بسرای^۱ بنواز
برگرفت و سماع^۲ خوش آغاز کرد. بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سقط^۳ جواهر گشاده
بگذاشت. چون روز باخر رسید اجرت بخواست. هر چند بازرگان گفت که: جواهر برقرار^۴ است و نه
است، کار ناکرده^۵ مزد نیاید، مفید نبود. در لجاج^۶ آمد و گفت: مزدور تو بودم و تا آخر روز
آنچه فرمودی بکردم. بازرگان بضرورت از عهده بیرون آمد و متحیر بماند. روزگار ضایع و
مال هدر و جواهر پریشان و مؤنت^۷ باقی^۸.

چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکن شد خواستم که عبادت متحلی^۸ گردم تا
شعار و دثار^۹ من متناسب باشد و ظاهر و باطن بعلم و عمل آراسته گردد، و چون تعبّد^{۱۰} و تعفّف^{۱۱}
در دفع شرّ جوشن حصین^{۱۲} است و در جذب خیر کمند دراز، و اگر حسکی^{۱۳} را راه افتد یا بالائی^{۱۴}
تند^{۱۵} پیش آید بدانه تمسک^{۱۶} توان نمود. و یکی از ثمرات تقوی آنست که از حسرت فنا و
زوال دنیا فارغ توان زیست؛ و هرگاه که متقی در کارهای این جهان فانی و نعیم^{۱۷} گذرانده تأملی
کندهر آینه مقابح^{۱۸} آن را بنظر بصیرت ببیند و همت بر کم آزاری^{۱۹} و پیراستن^{۲۰} راه عقبی مقصور
رنگینی^{۲۱} آن.

- ۱- بسرای: بنواز، مصدر آن سرودن بمعنی زدن و خواندن
- ۲- سماع: بفتح اول بمعنی شنیدن و اصطلاحاً بمعنی آواز خوش و نواختن ساز و دست افشانی
- ۳- سقط: بفتح اول و دوم معرّب سبب بمعنی زنبیل و صندوق کوچک و جامه دان
- ۴- برقرار: بر جای و در این مورد یعنی دست ناخورده و سوراخ ناکرده
- ۵- کار ناکرده: حال یا قید حالت یعنی درحالی که کاری نکرده ای نظیر نابرده رنج دراین بیت از قصیده سعدی:
نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
- ۶- لجاج: بفتح اول ستیزه و خیره سری
- ۷- مؤنت: بفتح اول و ضم دوم رنج و محنت و هزینه- مؤنت باقی، جمله حالیه است و همچنین سه جمله
پیش از آن
- ۸- متحلی: آراسته و حلیه یا زیور گیرنده، اسم فاعلی از تحلی مصدر باب تفعّل
- ۹- دثار: بکسر اول جامه رویی مقابل شعار بکسر اول جامه زیرین- شعار و دثار بکنایه یعنی راه و روش
نهان و آشکار
- ۱۰- تعبّد: پرستش کردن خدا و عبادت ورزیدن، مصدر باب تفعّل
- ۱۱- تعفّف: پارسائی و عفت ورزیدن، مصدر باب تفعّل
- ۱۲- جوشن حصین: سلاحی استوار- جوشن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، زره ماندی است که از
حلقه های آهن ساخته میشود
- ۱۳- حسک: بفتح اول و دوم، خار سه پهلوی از آهن که در راه لشکر دشمن ریزند، معرّب حسک
- ۱۴- بالائی: تند: بلندی تیز و تند، موصوف و صفت
- ۱۵- تمسک: چنگ در زدن، مصدر باب تفعّل از مجرد مسک بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی
- ۱۶- نعیم: بفتح اول و کسر دوم نعمت و مال
- ۱۷- مقابح: بفتح اول زشتیها جمع قبح بر خلاف قیاس
- ۱۸- کم آزاری: بی آزاری
- ۱۹- پیراستن: اصلاح کردن و پاکیزه کردن و آراستن از طریق کاستن

شود، و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد، و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات^۱ آن برهد، و از سر شهوت برخیزد تا پاکیزگی ذات بحاصل آید،^۲ و بترک حبس بگوید تا در دلها محبوب گردد، و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور^۳ مبلم باشد، [و] کارها بر قضیت عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید، و بر یاد آخرت^۴ الف گیرد تا قانع و متواضع گردد، و عواقب عزیمت را پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را نترساند تا ایمن زید^۵ -

هر چند در ثمرات غفت تا مل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن بیشتر گشت. اما می ترسیدم که از پیش شهوات برخاستن و لذات نقد^۶ را پشت پای زدن کار بس دشوار است، و شرع کردن^۷ در آن خطر بزرگ، چه اگر حجابی در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد؛ همچون آن سگ که بر لب جوی استخوانی یافت، چندانکه^۸ در دهان گرفت عکس آن در آب بدید، پنداشت که دیگری است. بشر^۹ دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب برگیرد، آنچه در دهان بود باد داد.^{۱۱} زمرت داد

در جمله نزدیک آمد که این هراس ضحرت^{۱۲} بر من مستولی گرداند و بیک پشت پای^{۱۳} در موج ضلالت اندازد، چنانکه هر دو جهان از دست بشود. باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم و مؤونات آن را پیش دل و چشم آوردم. تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنائی برق بی دوام و ثبات است، و با این همه مانند آب شور که هر چند بیش خورده شود تشنگی غالب تر گردد؛ و چون خمره پر شهد^{۱۴} مسمومست که چشیدن آن کام را خوش آید لکن عاقبت بهلاک کشد؛ و چون خواب نیکوی^{۱۵} دیده آید بی شک در اثنای آن دل بگشاید^{۱۶} اما پس

اعمال در واهی

- ۱- تبعات: بفتح اول و کسر دوم پی آمدهای بد یا عاقبتهای ناگوار جمع تبعه
- ۲- بحاصل آید: همانا بدست آید و حاصل شود، فعل مضارع با بای تأکید همچنین است فعل بترک بگوید
- ۳- متاع غرور: کالای فریب- متاع غرور کتابه از زندگانی دنیا... به آیه ۱۸۵ سورة آل عمران... رجوع شود (نقل از حواشی استاد مینوی)
- ۴- الف: بکسر اول و سکون دوم خو گرفتنی و الفت
- ۵- پای در سنگ نیاید: بدشواری و مانعی بر نخورد
- ۶- ایمن زید: بکسر اول آسوده و بی ترس بیم زندگی کند
- ۷- نقد: حاضر و مهیا و آماده
- ۸- شرع کردن: شروع کردن و پرداختن بکاری
- ۹- چندانکه: تا، همینکه، شبه حرف ربط جمله بعد آن جمله تابع قیدی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۷)
- ۱۰- شره: بفتح اول و دوم آز و حرص
- ۱۱- باد داد: بجای بیاد داد بمعنی نابود گردد و از دست داد
- ۱۲- ضحرت: بضم اول دلنگی
- ۱۳- پشت پای: پشت پا، لگد
- ۱۴- شهد: بفتح اول و سکون دوم انگبین و شیرینی
- ۱۵- خواب نیکوی: رؤیائی خوب با خوابی خوش
- ۱۶- بگشاید: شاد شود، از افعل دو وجهی در اینجا بوجه لازم

مصور اگر در تا آخر عمر یک لحظه از آفت نرهد. چه در کتب طب چنین یافته می شود که آبی^۱ که اصل آفرینش فرزندان است چون برحم پیوندد با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ ایستد،^۲ و بادی پیدا آید و آن را در حرکت آرد تا همچون آب پنیر^۳ گردد. پس مانند ماست شود، آنکه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشتر مادر و روی دختر سوی شکم باشد، و دستها بر پیشانی و زنج^۴ بر زانو. و اطراف^۵ چنان فراهم^۶ و منقبض^۷ که گوئی در صره^۸ ای بستستی. نفس بحیلت^۹ می زند. زبر او گرمی و گرانی شکم مادر. و زیر انواع تاریکی و تنگی، چنانکه بشرح حاجت نیست. و چون مدت درنگ وی سپری شود و هنگام وضع حمل^{۱۰} و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط شود، و قوت حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مخرج^{۱۱} بگردد. و از تنگی منفذ آن رنج بیند که در هیچ شکنجه ای صورت نتوان کرد، و چون بزمین آمد مرا گری دست نرم و نعیم^{۱۲} بدو رسد، یانسیم خوش خنک برو گذرد، درد آن برابر پوست باز کردن^{۱۳} باشد در حق بزرگان^{۱۴}. و آنکه بانواع آفت مبتلا گردد. در حال گرسنگی و تشنگی طعام و شراب نتواند خواست، و اگر بدردی درمآند بیان آن ممکن نشود، و کشاکش^{۱۵} و نهادن و برداشتن گهواره و

۱- مصور: آفریده و نقش کرده، اسم مفعول از تصویر مصدر باب تفعیل

۲- آب: آب مرد، منی

۳- ایستد: شود؛ در صفحه ۱۸۴ ج ۱ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده آمده است: هوا سخت گرم ایستاد (= شد)

۴- آب پنیر: پنیر آب، اسم مرکب- پنیر آب و آن آبی است که از پنیر تر برمی آید (نقل از لغت نامه دهخدا)

۵- زنج: بفتح اول و دوم چانه، زنجدان

۶- اطراف: بفتح اول جمع طرف در اینجا مراد دو دست و دو پا و سر

۷- فراهم: مجتمع و گرد آمده و نزدیک بهم

۸- منقبض: فراهم آمده ضد منبسط بمعنی گسترده، اسم فاعل از انقباض مصدر باب انفعال از مجرد قبض بمعنی گرفتگی ضد ببط

۹- صره: بضم اول و تشدید دوم کیسه و همیان، بسته صفت صره

۱۰- بستستی: بسته + استی - «استی» بمعنی «میباشد» یای آخر آن یائی است که در وجه انشائی برای بیان احتمال افزوده میشد، رودکی فرماید:

بیار آن می که پنداری روان یافت نابیستی
بپاکی گوئی اندر جام مانند گلابیستی

۱۱- حیل: حیله بمعنی چاره و زیرکی

۱۲- وضع حمل: نهادن بار، کنایه است از زادن

۱۳- مخرج: جای بیرون آمدن، اسم مکان از خروج

۱۴- نعیم: بفتح اول و کسر دوم بمعنی نرم و نازک، صفت مشبهه از نعمت بضم اول

۱۵- پوست باز کردن: پوست برکندن

۱۶- بزرگان: بزرگسالان

۱۷- کشاکش: از هر سو کشیدن و بردن و آوردن، اسم مصدر

خرقه‌ها را خود نهایت نیست، و چون ایام رِضَاع^۲ با آخر رسید در مشقّت تأدّب^۳ و تعلّم و محنت دارو و پرهیز و مضرت درد و بیماری افتد.

و پس از بلوغ غم مال و فرزند و، اندوه آرزو و شَرّه و، خطر کسب و طلب در میان آید. و باین همه چهار دشمن متضادّ^۴ از طبایع باوی همراه بل هم خواب، و آفات عارضی چون مار و کژدم و سباع و گرما و سرما و باد و باران و برف و هدم^۵ و فتک^۶ و زهر و سیل و صواعق^۷ در کمین، و عذاب پیری و ضعف آن - اگر بدان منزلت بتواند رسید - با همه راجع،^۸ و قصد خصمان و بدسگالی دشمنان بر اثر،^۹ و انگاه خود (گیر)^{۱۰} که از این معانی هیچ نیستی^{۱۱} و با او شرایط مؤکد و عهد مستحکم رفتنی^{۱۲} که سلامت خواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل^{۱۳} فراز آید و دوستان و اهل و فرزندان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن روز تجرّع^{۱۴} افتد واجب کند که محبّت دنیا را بر دلها سرد گرداند، و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد، چه بزرگ جنونی و عظیم غبنی^{۱۵} باشد باقی^{۱۶} را بفانی و دایمی را بزایلی فروختن، و جان پاک را

۱- خرّقه‌ها: جمع خرّقه: پارهنمایی از قماش سوج... امروز کهنه بچه را می‌گوئیم (نقل از حواشی استاد مینوی)

۲- رضاع: بفتح بابکسر اول شیرخوارگی

۳- تأدّب: ادب آموختن، مصدر باب تنفّل

۴- چهار دشمن متضاد: مراد چهار طبع مخالف سرکش باعتقاد پزشکان باستان از صفراوی و دیمی و سوداوی و بلغمی

۵- هدم: بفتح اول و سکون دوم ناپدید و منهدم کردن

۶- فتک: بفتح اول و سکون دوم ناگاه کشتن کسی

۷- صواعق: بفتح اول و کسر چهارم جمع صاعقه بمعنی آذرخش یا برق آسمانی

۸- اگر: حرف ربط برای فرض

۹- با: حرف اضافه برای استعلاء بمعنی بر

۱۰- راجع: افزون و چربیده، اسم فاعل از رجحان

۱۱- بر پی و بدنبال

۱۲- گیر: فرض کن یا چنین انگار

۱۳- نیستی: نباشد، فعل مضارع در وجه انشائی (بای آخر آن برای بیان احتمال و گمان و فرض) بجای فعل ماضی انشائی (نبودی)

۱۴- رفتنی: رفته استی، ماضی نقلی سوم شخص مفرد در وجه انشائی، بای آخر فعل برای بیان احتمال و گمان و فرض بمعنی رفته باشد

۱۵- میعاد اجل: بکسر اول و سکون دوم وعده گاه مرگ

۱۶- تجرّع: جرعه جرعه خوردن، مصدر باب تفعّل - جرعه بضم اول بمعنی یک آشام از آب و جز آن

۱۷- غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان، عظیم بمعنی بزرگ صفت آن، تقدیم صفت برای تأکید و مبالغه در وصف

۱۸- باقی و فانی: جهان جاوید و دنیای ناپایدار

فدای تن نجس^۱ داشتن.

خاصه در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق^۲ روی بتراجع^۳ آورده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه^۴ ملکی عادل انوشروان^۵ کسری بن قباد را سعادت ذات^۶ و یمن نقیبت^۷ و رجاحت^۸ عقل و ثبات رای و علو همت و کمال قدرت^۹ و صدق لهجت^{۱۰} و شمول عدل و رأفت و افاضت^{۱۱} انجود و سخاوت و اشاعت^{۱۲} حلم و رحمت و محبت علم و علما و اختیار حکمت و اصطناع^{۱۳} حکما و مالیدن جباران^{۱۴} و تربیت خدمتگاران و قمع^{۱۵} ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است می بینم که کارهای زمانه میل به ادبار^{۱۶} دارد، و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی،^{۱۷} و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس^{۱۸} گشته و راه راست بسته^{۱۹} و طریق ضلالت گشاده، و عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب، و لزوم^{۲۰} و دناعت^{۲۱} مستولی و کرم و مروّت منزوی،^{۲۲} و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی، و نیک مردان

مردمانی و سستی گرفته - دور شدن

- ۱- نجس: ناپاک و پلید
- ۲- بر اطلاق: مطلقاً و بی قید و شرط، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره (۲)
- ۳- تراجم: بازگشتن و پس افتادن، مصدر باب تفاعل از مجرد رجوع
- ۴- با آنچه: با آنکه، شبه حرف ربط بمعنی با وجود آنکه
- ۵- انوشروان: جاوید روان، لقب خسرو اول فرزند قباد پادشاه نامبردار ساسانی (۵۳۱-۵۷۹ میلادی)
- ۶- سعادت ذات، نیکبختی سرشت
- ۷- یمن نقیبت: نیک نفسی
- ۸- رجاحت: بفتح اول برتری و گرانسنگی و رجحان
- ۹- قدرت: بفتح اول و سکون دوم توانائی و قدرت
- ۱۰- لهجت: لهجه یا زبان
- ۱۱- افاضت: افاضه مصدر باب افعال بمعنی فیض و بهره رساندن
- ۱۲- اشاعت: اشاعه، مصدر باب افعال آشکار کرد و گستردن
- ۱۳- اصطناع: پروردن و نیکی کردن و برگزیدن، مصدر باب افعال از مجرد صنع بضم اول و سکون دوم بمعنی نیکی و احسان
- ۱۴- مالیدن جباران: تنبیه و گوشمال مستبدان و خودکامگان
- ۱۵- قمع: بفتح اول و سکون دوم سرکوب کردن، خوار و ذلیل گردانیدن
- ۱۶- ادبار: پشت کردن و پس رفتن، مصدر باب افعال
- ۱۷- وداع کردستی: بدرود گفته است، ماضی نقلی، یای آخر برای بیان احتمال و گمان است، همچنین است وضع یاء در چنانستی یعنی گویی یا پنداری چنان است
- ۱۸- مدروس: کهنه و ناپدید و بی رونق کرده، اسم مفعول از درس بفتح اول و سکون دوم
- ۱۹- بسته: مدود، مسند، راه راست مستدلیه، فعل ربطی یا رابطه «استی» بقرینه اثبات آن در یکی از جمله‌های پیشین تا پایان این قسمت از همه جمله‌ها حذف شده است
- ۲۰- لزوم: بضم اول و سکون دوم ناکسی و فرومایگی
- ۲۱- دناعت: بفتح اول فرومایگی و پستی و خست
- ۲۲- منزوی: زاویه و گوشه گرفته و دور شده، اسم فاعل از انزواء مصدر باب انفعال

رنجور و مُتَذَلِّل^۱ و شَرِّیران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حُرِّیت^۲ در خواب، و دروغ مؤثر و مُثْمِر^۳ و راستی مردود و مَهْجُور^۴، و حق منهزم و باطل مظفر، و متابعت^۵ سُنَّتِ متبوع^۶ و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع، و مظلومِ محق^۷ ذلیل و ظالِمِ مبطل^۸ عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالمِ غَدَّار^۹ بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازہ و خندان.

چون فکرت من بر این جمله بکارهای دنیا محیط گشت و بشناختن که آدمی شریف تر خلائق^{۱۰} و عزیز تر موجودات است، و قدر ایام عمر خویش نمی داند و در نجاتِ نفس نمی کوشد، از مشاهدت این حال در شِکْستِ عظیم^{۱۱} افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحت اندک و نُهْمَت^{۱۲} حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته اند، و آن لذاتِ حواس است، خوردن و بوئیدن و دیدن و پسودن^{۱۳} و شنودن، و انگاه خود این معانی بر قضیتِ حاجت و اندازه اُمْنِیت^{۱۴} هرگز تیسیر^{۱۵} نپذیرد، و نیز از زوال و فساد در آن امن صورت نبندد، و حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد، و هر که همت در آن بست و مهماتِ آخرت را مهمل^{۱۶} فرو نهد گذاشت همچون آن مرد^{۱۷} است که از پیش اشتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن روئیده بود و پایهایش بر جانی قرار گرفت. در

۱- متَذَلِّل: خوار پنداشته و ذلیل شمرده، اسم مفعول از استذلّال مصدر باب استفعال

۲- حُرِّیت: آزادگی و آزادمشی

۳- مَثْمِر: ثمربخش و بارآور، اسم فاعل از اثمار مصدر باب افعال

۴- مَهْجُور: متروک، و اگذاشته شده در جدائی یا جدا مانده، اسم مفعول

۵- هوا: هوی بمعنی میل و خراش نفس

۶- متبوع: پیروی شده، اسم مفعول از تبع بفتح اول و دوم بمعنی پیروی کردن

۷- محق: بضم اول و کسر دوم، حنّگوی و حقدار، اسم فاعل از احقاق مصدر باب افعال

۸- مبطل: باطل کننده و دروغگو و ناراست کار، اسم فاعل از ابطال

۹- غَدَّار: بفتح اول پیمان شکن و بی وفا

۱۰- خلائق: بفتح اول آفریدگان جمع خلیفه

۱۱- شِکْستِ عظیم: تعجّب سخت

۱۲- نُهْمَت: بفتح اول نیاز و حاجت

۱۳- پسودن: بسودن بفتح اول لمس کردن و سوردن و مالیدن

۱۴- اُمْنِیت: آرزو

۱۵- تیسیر: آسان و میسر کردن و آسانی، مصدر باب تفعیل از مجرد یسر بضم اول آسانی

۱۶- مهمل: فرو گذاشته، اسم مفعول از اهمال

۱۷- این داستان در صفحه ۴۰۸ حدیقه الحقیقه تصحیح استاد مدرّس رضوی آمده و در صفحه ۴۸ در کتاب

داستانهای کوتاه منظوم بکوشش نگارنده نقل شده است:

رفته بودند اشتران بچرام

کرد قصد هلاک نادانی

آن شنیدی که در ولایت شام

شتر مت در بیابانی

این میان بهتر^۱ بنگریست، هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر بقعر چاه افکند اژدهائی سهمناک^۲ دید دهان گشاده^۳ و افتادن او را انتظار می کرد. بسر چاه التفات نمود موشان سیاه و سپید بیخ آن شاخها دایم بی فتور^۴ می بریدند. و او در اثنای این محنت تدبیری می اندیشید و خلاص خود را طریقی می جست. پیش خویش زنبورخانه ای^۵ و اسم مرکب^۶ قدری شهد یافت، چیزی از آن بلب برد، از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند، و موشان در بریدن شاخها جد بلیغ^۷ می نمایند و البته فتوری بدان^۸ راه نمی یافت، و چندانکه^۹ شاخ بگست^{۱۰} در کام اژدها افتاد. و آن لذت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها پیرداختند^{۱۱} و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد.

پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت^{۱۲} مانند کردم و موشان سپید و سیاه و مداومت ایشان بر بریدن شاخها به شب و روز که تعاقب ایشان بر فانی گردانیدن جانوران و تقریب^{۱۳} آجال^{۱۴} ایشان مقصور است و آن چهار مار را بطبایع^{۱۵} که عماد^{۱۶} خلقت آدمی است و هرگاه که یکی از آن^{۱۷} در حرکت آید زهر قاتل^{۱۸} و مرگ^{۱۹} حاضر^{۲۰} باشد؛ و چشیدن شهد و شیرینی آن را

- ۱- بهتر: بدقت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۱۹
- ۲- سهمناک: ترس آور و مهیب، مرکب از سهم بفتح اول بمعنی ترس که از اصل فارسی است و ناک پسوند انصاف و دارندگی نظیر خطرناک
- ۳- دهان گشاده: حال برای اژدها
- ۴- فتور: بضم اول سستی
- ۵- زنبورخانه: لانه زنبور، اسم مرکب
- ۶- جد بلیغ: کوشش رسا و تمام
- ۷- بدان: در آن یعنی در کار بریدن شاخها توسط موشان
- ۸- چندانکه: همینکه، تا، شبه حرف ربط
- ۹- بگست: ماضی بجای مضارع محقق الوقوع (بگسلد)
- ۱۰- افتاد: خواهد افتاد- استعمال ماضی بجای مستقبل محقق الوقوع (نقل از حواشی استاد مینوی)
- ۱۱- از بریدن شاخها پیرداختند: از گستن شاخها فارغ شدند
- ۱۲- مخافت: بفتح اول خوف و بیم
- ۱۳- تقریب: قریب و نزدیک گردانیدن
- ۱۴- آجال: اجلها
- ۱۵- طبایع: بفتح اول جمع طبیعت در اینجا مراد چهار طبع یا چهار مزاج آدمی
- ۱۶- عماد: بکسر اول تکیه گاه
- ۱۷- از آن: مراد از آن چهار طبع یا مزاج، مقصود غلبه یکی از خلطهای چهارگانه خون، صفرا، سودا و بلغم با اعتقاد پزشکان باستان
- ۱۸- زهر قاتل: سم کشنده و مرگ آور
- ۱۹- حاضر: مرگ آمده و مهیا و موجود

بَلَدَاتِ این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تَبَعْت^۱ بسیار، آدمی را بیهوده از کار آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند؛ و از دها را بمرجمی^۲ که بهیچ تأویل^۳ از آن نتواند بود، و چندانکه^۴ شربت مرگ^۵ تجرّع افتد و ضربت بویحیی^۶، صلواتُ الله علیه، پذیرد آید هر آینه بدو بلید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد، آنگاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت^۷ مفید نباشد، نه راه بازگشتن مَهْمَا و نه عذرِ تقصیرات مَهْمَد^۸ و بیانِ مناجات ایشان در قرآن عظیم بر این نسق^۹ وارد که یا وَيْلُنَا مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ^{۱۰} در جمله کار من بدان درجت رسید که بقضای آسمانی رضا دادم و آن قَدَر که در امکان گنج از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمر می‌گذاشتم که مگر بروزگاری رسم که در آن دلیلی یَاوَم^{۱۱} و یاری و معینی بدست آرم؛ تا سفر هندوستان پیش آمد، برفتم و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا^{۱۲} هر چه تمامتر تقدیم نمودم و بوقت بازگشتن کتابها آوردم که یکی از آن، این کتاب کلیله و دمنه است، وَاللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ^{۱۳}

۱- تَبَعْت: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم پی آمد بد یا فرجام بد

۲- مرجع: بکسر سوم بازگشتگاه، اسم مکان از رجوع

۳- تأویل: بازگشت دادن و تفسیر کردن- نویسنده این لفظ را همیشه معادل وجه و توجیه می‌آورد (نقل از حواشی استاد مینوی)- توجیه بمعنی تفسیر و توضیح و شرح مطلبی یا روی (= وجه) کسی و چیزی را بسوئی برگرداندن

۴- چندانکه: تا، شبه حرف ربط قیدی

۵- شربت مرگ: تشبیه صریح، مرگ بداروی نوشیدنی مانند شده است

۶- بویحیی: ابویحیی کنیه عزرائیل، خاقانی فرماید:

دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای بی‌کشش میگریخت ز دست و پای ری

گفتم تو نیز! گفت چو ری دست برگشاد بویحیی ضعیف چه باشد پهای ری

(نقل از لغت‌نامه دهخدا ذیل ابویحیی)

۷- انابت: بازگشتن بسوی خدا، مصدر باب افعال

۸- مَهْمَد: آماده کرده و نیوشیده و گسترده، اسم مفعول از تمهید مصدر باب تفعیل

۹- نسق: بفتح اول و دوم نظم و ترتیب و روش منظم

۱۰- یا وِیْلُنَا... ای وای بر ما، کی برانگیخت ما را از خوابگاه ما؟ اینست آنچه وعده کرده بود خدای مهربان؛ و راست گفتند رسولان. آیه ۵۲ سوره یس (۳۶) (نقل از حواشی استاد مینوی)

۱۱- یَاوَم: یابم

۱۲- استقصا: سعی و کوشش بسیار کردن و بنهایت پی جوئی کردن، مخفف استقصاء مصدر باب استفعال

۱۳- وَاللَّهُ... و خدای متعال داناترست

باب شیر و گاو

بَابُ الْأَسَدِ وَالْثَوْرِ

وَحَدَّثَنَا

رای هند فرمود برهنه را که: بیان کن از جهت من ^{مَثَل} دو تن که با یکدیگر دوستی دارند و ^{تَضَرِّبُ} تَضَرِّبُ نَعَامِ خَایِنِ ^۲ بنای آن خلل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد. برهنه گفت: هرگاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلا گردند هر آینه ^۱ میان ایشان جدائی افتد. و از نظایر ^۷ و اخوات ^۸ آن آنست که: ^۹ و از کسب و حرفت ^{۱۱} اعراض نمودند. بازرگانی بود بسیار مال ^{۱۰} و او را فرزندان در رسیدند ^{۱۲} و از کسب و حرفت ^{۱۱} اعراض نمودند. و دست اسراف ^{۱۳} بمال او دراز کردند. پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید و در اثنای آن گفت که: ای فرزندان، اهل دنیا جویان ^{۱۴} سه رتبت اند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت. اما آن سه ^{چهارده}

۱- باب...: باب شیر و گاو- باب بمعنی در و نیز بخشی از یک کتاب

۲- مثل: داستان

۳- تَضَرِّبُ: سخن چینی نمودن و دو بهم زنی، مصدر باب تفعیل از مجرد ضرب بمعنی زدن- برای کسی در نزد کسی زدن در سیاق محاوره امروز بهمین معنی بکار میرود

۴- نَعَامِ: بفتح اول سخن چین، صیغه مبالغه از نَم بفتح اول- خاین: خائن بمعنی خیانت کننده و دغلیکار و پیمان شکن، در سیاق فارسی همزه گاه بیاء بدل شده و از این قبیل است فضایل و شمایل، نگاه کنید بصفحه ۲۳ مرزبان نامه بکوشش نگارنده

۵- شریر: بکسر اول و تشدید دوم مکسور بسیار شرّ یا شرّانگیز، صیغه مبالغه از شرّ

۶- هر آینه: یقین، قید ایجاب و تأکید

۷- نظایر: بفتح اول جمع نظیره و در سیاق فارسی جمع نظیر نیز شمرده میشود بمعنی مانند و مثل

۸- اخوات: بفتح اول و دوم خواهران جمع اخت و مجازاً بمعنی مانندها و شبیهها

۹- بسیار مال: صفت ترکیبی، بازرگان موصوف

۱۰- در رسیدند: بحد رشد رسیدند

۱۱- حرفت: بکسر اول حرفه بمعنی پیشه

۱۲- اسراف: بی اندازه و بی محل و بیجا خرج کردن، مصدر باب افعال از مجرد سرف بفتح اول و دوم بمعنی

افزون خرج کردن

۱۳- جویان: جوینده، صفت فاعلی

که طالب آنند فراخی معیشت است و، رفعت منزلت و رسیدن بشوای آخرت، و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توان رسیدن ^{و از این} الفغدن مال است از وجه پسندیده^۳ و، حسن قیام^۴ در نگاه داشت و، اتفاق^۵ در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشه آخرت پیوندد و، صیانت^۶ نفس از حوادث آفات آن قدیم که در امکان آید. و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل^۷ گذارد روزگار حجاب مناقشت^۸ پیش مرادهای او بدارد. برای آنچه^۹ هر که از کسب اغراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگران را در تعهد خویش تواند داشت؛ و اگر مال بدست آرد و در تشمیر^{۱۰} آن غفلت ورززد و در ویش^{۱۱} شود، چنانکه خرج سرمه اگر چه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد؛ و اگر در حفظ و تشمیر آن جد نماید و^{۱۲} خرج بی وجه نکند^{۱۳} پشیمانی آرد و زبان طعن در وی گشاده گردد؛ و اگر مواضع حقوق را با ماسک نامرعی گذارد^{۱۴} بمنزلت^{۱۵} و ویشی باشد از لذات نعمت محروم، و با اینهمه مقادیر آسمانی^{۱۶} و حوادث روزگار آن را در معرض تلف و تفرقه آرد، چون حوضی که پیوسته در وی آب می آید و آن را براندازه مدخل^{۱۷} مخرجی نباشد، لاجد^{۱۸} از جوانب راه جوید و بترابد^{۱۹} یا رخنه ای بزرگ افتد و

- ۱- رفعت: بکسر اول بلندی و والا
- ۲- الفغدن: الفختن (الفج) گرد کردن و اندوختن و ذخیره کردن (نقل از حواشی استاد مینوی)
- ۳- وجه پسندیده: روی و راه نیکو و ستوده
- ۴- قیام: بکسر اول بانجام کاری پرداختن و برخاستن
- ۵- اتفاق: هزینه کردن، مصدر باب افعال از مجرد نفقه بمعنی هزینه
- ۶- صیانت: بکسر اول نگاه داشتن
- ۷- مهمل: فرو گذاشته و متروک، اسم مفعول از افعال مصدر باب افعال
- ۸- مناقشت: مناقشه بمعنی سختگیری بر کسی کردن و مجادله و ستیزه، مصدر باب مفاعله
- ۹- برای آنچه: چون و زیرا که، شبه حرف ربط برای تعلیل
- ۱۰- تشمیر: بسیار کردن و بارور ساختن مصدر باب تفعیل از مجرد ثمر بضم اول ثمر آوردن و بسیار شدن
- ۱۱- درویش: تهیدست و بینوا
- ۱۲- و: حرف ربط برای استدراک بمعنی ولی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۲ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده
- ۱۳- بی وجه: بیدلیل و بی جهت
- ۱۴- معنی دو جمله: اگر با خست و خودداری بمراعات حق نفس و حق عیال نپردازد، بمرتبه بینوائی باشد که از لذت و خوشی نعمت و خواسته بی بهره مانده است
- ۱۵- مقادیر آسمانی: تقدیرهای آسمانی - مقادیر بفتح اول در این جا جمع مقدور، امور محتوم (نقل از لغت نامه دهخدا)
- ۱۶- مدخل: راه دخول یا درآمدن، مقابل مخرج بمعنی بیرون شد یا جای بیرون آمدن
- ۱۷- لابد: ناگزیر و ناچار، قید تأکید مرکب از لای نفی جنس + بد بمعنی چاره
- ۱۸- بترابد: ترشح و تراوش کند

تمامی آن ناچیزا گردد.

پسرانِ بازرگان عَظَّتْ^۱ پدر بشنوندند و منافع آن نیکو بشناخت^۲. و برادرِ مهتر ایشان روی
بتجارت آورد و بفرود دست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود یکی را شَنَزَبَه نام و دیگر را
تَنَدَبَه. و در راه خلایبی پیش آمد شَنَزَبَه در آن بماند، بِحِلَّتِ^۳ او را بیرون آوردند، حالی طاقِ^۴ نور
حرکت نداشت، بازرگان مردی را برای تَعَهَّدِ^۵ او بگذاشت تا وی را تیمار می دارد، چون قوت
گیرد بر اثر وی^۶ ببرد. مزدورِ^۷ یک روز بیود، ملول گشت، شَنَزَبَه را بر جای رها کرد و برفت و
بازرگان را گفت: سقط شد^۸ ...
و شَنَزَبَه را بدمت انتعاشی^۹ حاصل آمد و در طلب چراخور^{۱۰} می پوئید تا بمرغزاری رسید
آراسته بانواع نبات و اَصْنَافِ^{۱۱} ریاحین. ^{۱۲} از رشک او رضوان^{۱۳} انگشت غیرت^{۱۴} گزیده^{۱۵} و در
نظاره^{۱۶} او آسمان چشم حیرت گشاده^{۱۷} ...
بهر سو یکی آب دان^{۱۸} چون گلاب
آبگیر و شمر

شناور شده ماغ^{۱۹} بر روی آب

جمله حالیه - مرغابی سیاه

- ۱- ناچیز: نابود و معدوم
- ۲- عظت: عظه بمعنی پند و وعظ
- ۳- بشناخت: بشناختند، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه اثبات آن در فعل جمله معطوف علیه (بشنودند)
- ۴- خلایب: بفتح اول زمین گِلَناک که در آن فرو بمانند
- ۵- حِلَّت: حیلَه بمعنی چاره و تدبیر
- ۶- حالی: در حال و بر فور، قید زمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۴ مرزبان نامه بکوشش نگارنده
- ۷- تَعَهَّد: تیمار داشت و نگاهداری، مصدر باب تَفَعَّل
- ۸- بر اثر وی: بدنیال او
- ۹- مزدور: اجیر
- ۱۰- سقط شد: بفتح اول و دوم بمعنی مرد و درگذشت - سقط بفتح اول و دوم بیکاره، بیهوده و خطا
- ۱۱- انتعاش: بهبود یافتن و نیکو حال شدن و آفاقه یافتن، مصدر باب اِفْتَعَلَ
- ۱۲- چراخور: چراگاه، اسم مکان
- ۱۳- اصناف: بفتح اول و سکون دوم جمع صنف بمعنی قسم و نوع و گونه
- ۱۴- ریاحین: بفتح اول گلها و گیاهان خوشبو جمع ریحان
- ۱۵- رضوان: بکسر اول و سکون دوم فرشته نگاهبان بهشت
- ۱۶- انگشت غیرت: انگشت رشک و حسد، استعاره مکنیه همچنین است چشم حیرت
- ۱۷- از رشک... گزیده: جمله حالیه است بحذف فعل معین «بود» و همچنین است وضع جمله بعد
- ۱۸- نظاره: بفتح اول تماشا کردن
- ۱۹- آب دان: آبگیر و شمر
- ۲۰- ماغ: نوعی مرغابی سیاه رنگ (نقل از فرهنگ معین) - شناور شده ماغ بر روی آب: جمله حالیه است بحذف فعل معین «بود»

چو زنگی^۱ که بستر ز جوشن کند
چو هندو^۲ که آئینه روشن کند^۳
وَ أَشْجَارٌ سَرَوْ قَدْ تَمِيسُ كَأَنَّ مَشَتْ

بِهِ زَيْنَبٌ فِي نَسْوَةِ خَفَرَاتِ^۴

شترزه آن را پسندید که گفته اند: ز جوشن من آرام رسیدی ار که در سفر
وَ إِذَا أَتَيْتَ إِلَى السَّلَامَةِ فِي مَدَاكٍ فَلَا تَجَاوِزْهُ
و در امثال آمده است که إِذَا أَغْشَبْتَ فَاَنْزِلْ. چون یکچندی آنجا بود و قوت گرفت و فربه
گشت بطر^۷ آسایش و مستی نعمت بدو راه یافت، و بشا ط هر چه تمامتر بانگی بکرد بلند. و در
حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار، همه در متابعت و فرمان او، و او
جوان و رعنا^۸ و مستبد به رای خویش. هرگز گاو ندیده بود و آواز ناشنوده. چندانکه بانگ
شترزه بگوش او رسید هراسی بدو راه یافت، نخواست که سباع بدانند که او می بهراسد بر جای
ساکن می بود، و بهیچ جانب حرکت نمی کرد.

و در میان اتباع^{۱۰} او دو شغال بودند یکی را کلیله نام بود و دیگر را دمنه. و هر دو دهای تمام^{۱۱}
داشتند. و دمنه حریص تر و بزرگ منش تر^{۱۲} بود، کلیله را گفت: چه می بینی در گار ملک که بر
جای قرار کرده است و حرکت و نشاط^{۱۴} فرو گذاشته؟ کلیله گفت: این سخن چه بابت^{۱۵} تست و ترا
لاست و سراط

۱- زنگی: بفتح اول زنگباری مراد سیاه پوست

۲- هندو: هندی و مجازاً در اینجا بمعنی غلام و چاکر

۳- آئینه روشن کند: زنگ از آینه بزدايد و آن را صیقل کند، در قدیم آینه را از صفحه فلز صیقلی می ساختند،
فردوسی فرماید:

فرستاد از آن آهنی تیره رنگ یکی آینه کرده روشن ز زنگ

(نقل از لغت نامه ذیل روشن کردن)

۴- واشجار... بسا که درختان سرو می خرامند چنانکه گویی زینب است و در سین زنان شرمگین از آن
می گذرد؛ جنبش درختان سرو را بخرامیدن و رفتن معشوقه تشبیه کرده (نقل از حراشی استاد مینوی) نیز نگاه
کنید بصفحه ۵۱۵ برگزیده الاغانی ترجمه دکتر مشایخ فریدنی

۵- و اذ... چون در نهایت سفر خویشان بجایگاه امن و آرام رسیدی از آن در مگذر

۶- اذ... چون بگیاه تر رسیدی فرو آی؛ یکنایه یعنی چون بمراد رسیدی قانع و خرسند باش

۷- بطر: بفتح اول و دوم تکبر و ناسپاسی و سرخوشی

۸- رعنا: بفتح اول و سکون دوم در سیاق فارسی بیشتر بمعنی زیبا و خوش نما، در عربی مخفف رعنا مؤنث
ارعن است افعل وصفی بمعنی گول و ابله از مصدر رعونت

۹- می بهراسد: همانا می ترسد، مضارع مؤکد

۱۰- اتباع: بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع (بفتح اول و دوم) بمعنی تابع

۱۱- دهای تمام: زیرکی کامل، موصوف و صفت

۱۲- بزرگ منش تر: جاه طلب تر و خویشان بین تر و خود خوارتر

۱۳- می بینی: می اندیشی و حدس می زنی

۱۴- نشاط: سبکی و چالاکی برای اجرای کارها، شادمانی

۱۵- بابت: لایق و سزاوار

با این سؤال چه کار کرد؟ ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و طعمه‌ای می‌یابیم و از آن طبقه نیستیم که بمقاومت ملوک مشرف شوند تا سخن ایشان بنزدیکی پادشاهان محل استماع ^{گوش فرا دادن} تواند یافت. از این حدیث درگذر، ^{در گذشتن} هر که بتکلف کاری جوید که سزاوار آن نباشد بدو آن رسد که بیوزنه ^{بمیزان} رسید. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

بوزنه‌ای درودگری ^{درودگری} را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌برید و دو میخ پیش او، هرگاه که یکی را بکوفتی ^{بکوفتی} دیگری که پیشتر کوفته بودی برآوردی. در این میان درودگر بحاجتی برخاست، بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود، ^{آنستین} او در شکاف چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی بر آورد هر دو شق چوب بهم پیوست، ^{آنستین} او محکم در میان بماند، از هوش بشد، ^{درودگر باز رسید وی را دست بردی} سره ^{سره} بنمود تا در آن هلاک شد. و از اینجا گفته‌اند «درودگری کار بوزنه نیست» دمنه گفت: بدانستم لکن هر که بملوک نزدیکی جوید برای طمع قوت نباشد که شکم بهر جای و بهر چیز پر شود،

بضم عمرو برای خورندنی حریک و می است
و هَلْ بَطْنٌ عَمْرٍو غَيْرُ شَبْرٍ لِمَطْعَمٍ؟

فایده تقرّب بملوک رفعت منزلت است و اصطناع ^{دوستان} و قهر دشمنان، و قناعت ^{از} دناءت ^{دناوت} ^{۱۲} و قَلْت ^{۱۵} مروّت باشد

۱- مفاوضت: با یکدیگر سخن گفتن، مصدر باب مفاعله

۲- استماع: گوش فرا دادن، مصدر باب افتعال از مجرد سمع

۳- درگذر: دست بردار، فعل امر مصدر آن درگذشتن

۴- تکلف: کاری را بمشقت بگردن گرفتن و رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفعّل از مجرد کلفت بضم اول
بمعنی رنج و سختی

۵- بوزنه: بضم اول بوزینه یا میمون

۶- درودگر: درودگر بضم اول و دوم نجّار و چوب تراش

۷- بکوفتی: میکوفت، ماضی استمراری همچنین است برآوردی

۸- بریده بود: شکافته بود یعنی عکس جهت نشستن نجّار

۹- از هوش بشد: بیهوش شد یا بزبان محاوره غش کرد

۱۰- سره: خوب و نیکو و کامل - معنی جمله: باو ضرب دستی تمام و کمال نشان داد، چنانکه باید و شاید او را زد و کوفت (نقل از حواشی استاد مینوی)

۱۱- هل...: آیا شکم عمرو برای خوردنی جز یک وجب است (جز یک وجب گنج دارد)؟

۱۲- اصطناع: پروردن و نیکی کردن و برگزیدن، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره (۱۳)

۱۳- قناعت: بفتح اول خرسندی و بسنده کردن باندک مقدار

۱۴- دناءت: بفتح اول دنائت بمعنی پستی و فرومایگی و خست

۱۵- قَلْت: بکسر اول اندکی و کمی

از دناست شمر قناعت را
 همت را که نام کرده است^۱ آرزو؟
 و هر کرا همت او طعمه^۲ است در زمره بهایم^۳ معدود گردد، چون سگ گرسنه که باستخوانی
 شاد شود و پیاره‌ای نان خشنود گردد، و شیر باز^۴ اگر در میان شکار خرگوش گوری بیند دست از
 خرگوش بدارد و روی بگور آرد
 یُرَى الْجُبْنَاءُ أَنَّ الْعَجَزَ حَزْمٌ
 وَ تِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّنِيعِ الْاَلْسِیمِ
 إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرٍ مَرُومٍ
 فَلَا تَقْنَعْ بِمَا دُونَ الْكُجُومِ
 با همت باز باش و بارای پلنگ
 زیبا^۵ بگه شکار، پیروز بجنگ

و هر که بمحل رفع رسید اگر چه چون گل کوتاه زندگانی باشد عقلا آن را عمر دراز شمرند
 بحسن آثار و طیب^۶ ذکر^۷ و آنکه بخمول^۸ راضی گردد اگر چه چون برگ سبزه سر و دیر پاید^۹
 بنزدیک اهل فضل و مروت وزنی نیارد.^{۱۰}

کلیله گفت: شندوم آنچه بیان کردی، لکن بعقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه‌ای را
 منزلتی است، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشح^{۱۱} توانیم بود و در طلب آن قدم
 توانیم گزارد^{۱۲} لذا است

فَأَقِمْ كَمَا أَقَمَى أَبُوكَ عَلَى آسَتِهِ
 رَأَى أَنَّ زَيْمًا فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُهُ^{۱۳}

۱- نام کرده است: نامیده است یا نام داده است

۲- طعمه: خورش یا خوردنی و غذا

۳- بهایم: بهایم بفتح اول چهار پایان و ستوران جمع بهیسه، ناصر خسرو فرماید:

کسی که قصد ز عالم بخواب و خور دارد

۴- شیر باز: ولیکن شیر

۵- یری...: ترسندگان چنین می‌اندیشند که ناتوانی و فروماندگی استمرار کاری و دوراندیشی است در حالی که
 آن فریب طبع فرومایه است چون در کاری که خراسته و مطلوب است درآمدی بجیزی که فروتر از
 ستارگانت خرسند و قانع باش (و بنهایت بکوش)

۶- زیبا: زینده و شایسته

۷- طیب: بکسر اول و سکون دوم پاکیزگی و خوشی - طیب ذکر یعنی یاد و آوازه نیک

۸- خمول: بضم اول گسنامی

۹- پاید: ماند و درنگ کند

۱۰- وزنی نیارد: قدر و ارزشی ندارد

۱۱- مرشح: پروورده و آماده ساخته برای کاری، اسم مفعول از ترشح مصدر باب تفعیل

۱۲- گزارد: گذاشت، در اینجا گزارد بمعنی «نهاد» است و با ذال باید نوشته شود «گذار» و مصدر آن گذاردن
 معادل گذاشتن

۱۳- فاقع...: بر نشیمنگاه خود بنشین همچنانکه (پیش ازین) پدر تو بر نشیمنگاه خویش بنشست (از آنکه) بر
 زیر خویش افزونی و سنگینی همی دید که با آن برابری نمی‌توانست کرد. یعنی بشیره پدرت عمل کن که چون
 دید این کار که در تبت تست از عهده او خارج است پای از دایره وسع خود بیرون نهاد. در ضمن هجائی -

تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز^۱

تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای^۲
 دمنه گفت: مراتب^۳ میان اصحاب مروت و ارباب همت مشترک^۴ و متنازع^۵ است. هر که نفس شریف دارد خویشتن را از محل وضع^۶ بمنزلت رفیع می‌رساند، و هر که رای ضعیف و عقل سخیف^۷ است از درجته عالی برتبت^۸ خامل^۹ گراید. و بزرگترین بر درجات شرف بسیار مؤونست^{۱۰} و فرود آمدن از مراتب عزت^{۱۱} اندک عوارض^{۱۲} چه سنگ گران را بتحمل مشقت فراوان از زمین برکنف توان نهاد و بی تجشم^{۱۳} زیادت بزمین انداخت. و هر که در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت ننماید معذور است که

إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعَدُ^{۱۴} چون بزرگ شد باری دهنده کم باشد
 و ما سزاواریم بدانچه^{۱۵} منزلت عالی جوئیم و بدین خمول و انحطاط^{۱۶} راضی نباشیم. کلیله
 مرد آمدن و بستی گزین

→ هم هست در اینکه لفظ اقصاء را بکار برده است که مخصوص بنوعی از نشستن سگ است (نقل از حواشی استاد مینوی)

- ۱- آسمان افروز: افروزنده یا روشن کننده آسمان، صفت مرکب از ماده فعل امر بمعنی فاعلی
- ۲- آفتاب اندای: انداینده آفتاب یا پرشاندۀ خورشید، صفت مرکب از ماده فعل امر بمعنی فاعلی مصدر آن اندودن و اندایدن
- ۳- مراتب: بفتح اول مرتبه‌ها یعنی پایه‌ها و درجات و مقامها
- ۴- مشترک: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم، آنچه متعلق بدو تن یا چند تن باشد، اسم مفعول از اشتراک
- ۵- متنازع: چیزی که مورد نزاع و ستیزه باشد، متنازع فیه، اسم مفعول از تنازع مصدر باب تفاعل
- ۶- وضع: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و پست
- ۷- سخیف: بفتح اول و کسر دوم ناقص و ضعیف و پست
- ۸- خامل: بفتح اول و بی‌نام و نشان و گمنام، اسم فاعل (صفت) از خسول
- ۹- بر رفتن: صعود
- ۱۰- مؤونست: محنت و رنج
- ۱۱- مراتب عزت: درجات عزت
- ۱۲- اندک عوارض: کم آسیب و آفت، صفت ترکیبی، مسند- عوارض بفتح اول جسم عارضه بمعنی اتفاق و آسیب و بیماری
- ۱۳- تجشم: بتکلف کاری کردن و رنج آن کشیدن، مصدر باب تفاعل از مجرد جشم بفتح اول و دوم گرانی و بار- بی تجشم زیادت: بی رنج افزون
- ۱۴- اذا... مطلوب چون بزرگ شد باری دهنده کم باشد. شبیه باینست گفته مسعود سعد سلمان: تنها شود آن کس که بزرگی جوید (نقل از حواشی استاد مینوی)
- ۱۵- بدانچه: بدانکه
- ۱۶- انحطاط: فرود آمدن و پستی گزاینیدن، مصدر باب انفعال از مجرد حط بفتح اول و تشدید دوم بهمین معنی

گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟ گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خوبشتن را بر شیر عرضه کنم، که تردد^۱ و تحیر بدو راه یافتست، و او را بنصیحت من تفرجی^۲ حاصل آید و بدین وسیلت قربتی و جاهی یابم. کلیله گفت: چه می‌دانی که شیر در مقام حیرتست؟ گفت: بخرد و فراست خویش آثار و دلایل آن می‌بینم، که خردمند بمشاهدت ظاهر هیأت^۳ باطن^۴ صفت^۵ را بشناسد.

کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جوئی نزدیک شیر؟ که تو خدمت ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی. دمنه گفت: چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت^۶ کار بزرگ و حمل بار گران او را رنجور نگرداند و صاحب همت روشن‌رای را کسب^۷ کم نیاید، و عاقل را تنهائی و غربت زیان ندارد.

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد^۸ شود پذیره^۹ دشمن بجستن پیکار. کلیله گفت که: پادشاه بر اطلاق^{۱۰} اهل فضل و مروت را بکمال کرامات^{۱۱} مخصوص نگرداند، لکن اقبال^{۱۲} بر نزدیکان خود فرماید که در خدمت او منازل موروث^{۱۳} دارند و بوسایل مقبول^{۱۴} باشند، چون شاخ رز^{۱۵} که بر درخت نیکوتر و باورتر نرود و بدانچه نزدیک تر باشد در آویزد.^{۱۶}

دمنه گفت: اصحاب سلطان و اسلاف^{۱۷} ایشان همیشه این مراتب منظور^{۱۸} نداشته‌اند، بل که^{۱۹}

از حکم بحکم دور

- ۱- تردد: دو دله شدن، مصدر باب تفعّل
- ۲- تفرج: گشایش یافتن و از اندوه و دشواری بیرون آمدن، مصدر باب تفعّل از مجرد فرج بمعنی دور کردن اندوه
- ۳- هیأت: بفتح اول و دوم جمع هیأت بمعنی پیکر و نهاد و حال
- ۴- باطن صفت: حقیقت حال و چگونگی چیزی
- ۵- مباشرت: بخودی خود بکاری پرداختن، مصدر باب مفاعله
- ۶- کم نیاید: کم و اندک نباشد
- ۷- پذیره: پیشباز شونده و استقبال کننده، صفت فاعلی از ماده فعل امر (پذیر) + ه پسوند - معنی بیت: چون سپاهی بر مردانگی و آزمودگی خود اطمینان داشته باشد برای نبرد جوئی پیشباز دشمن رود
- ۸- بر اطلاق: مطلقاً، متمم قیدی
- ۹- کرامات: بفتح اول جمع کرامت بمعنی تشریف و خلعت و بزرگداشت و نواخت
- ۱۰- اقبال: روی آوردن و روی کردن
- ۱۱- منازل موروث: منزلت‌های ارثی - منزلت بمعنی مقام و مرتبه
- ۱۲- متحرّم: حرمت جوی و احترام دارنده، اسم فاعل از تحرّم مصدر باب تفعّل
- ۱۳- شاخ رز: شاخ درخت مو
- ۱۴- در آویزد: چنگ در زند و بدان آویخته شود
- ۱۵- اسلاف: بفتح اول و سکون دوم درگذشتگان و پیشینیان جمع سلف، در اینجا اسلاف ایشان یعنی پدران ایشان
- ۱۶- مراتب منظور: درجات مقبول و پسندیده
- ۱۷- بل که: حرف ربط مرکب برای اضرب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر

بتدریج و ترتیب و جدّ و جهد آن درجات یافته‌اند، و من همان می‌جویم و از آن جهت می‌کوشم.

وَلَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ إِذْ رَأَيْتُ الْعُلَى كَمَا تَجِبُ دُونَكَ أَمْرًا مِمَّا أَرَاهُ عَيْدًا لِكُنَا
أَكَانَ تَرَاثًا مَا تَنَاوَلْتُ أَمَّ كُنُسًا

نسبت از خویشان کنم چو گهر

نه چو خاکستم کز آتش زاد

و هر که درگاه ملوک را ملازم گردد و، از تحتل رنجهای صعب و تجرّع^۲ شربتهای بدگوار^۳ تجنب^۴ ننماید و، تیزی آتش خشم بصفای آب حلم بنشاند و، شیطان هوا^۵ را به افسون^۶ محمّد دره^۷ شیشه^۸ کند و حرص فریبده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد و، بنای کارها بر کوتاه دستی^۹ و رای^{۱۰} راست نهد و، حوادث را به رفق^{۱۱} و مدارا^{۱۲} تلقی^{۱۳} نماید مراد^{۱۴} هر آینه در لبای هر چه نیکوتر او را استقبال کند.

کلیله گفت: انگار که بملک نزدیک شدی بچه و سیلت منظور گردی و بکدام دالت^{۱۵} بمنزلی رسی؟ گفت اگر قربتی باهم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را با خلاص عقیدت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور^{۱۶} اگر دانم و از تقبیح احوال و افعال وی پرهیزم، و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و بصلاح ملوک^{۱۷} مترون باشد آن را در چشم و دل وی

۱- ولست... پس از رسیدن بزرگی پروا ندارم که آنچه بدست آوردم ارثی بود یا اکتسابی

۲- تجرّع: جرعه جرعه خوردن، مصدر باب تفعّل

۳- بدگوار: ناگوار و ناخوشایند، صفت ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی فاعلی، مصدر آن گواردن، گواریدن

۴- تجنب: دوری جستن، مصدر باب تفعّل از مجرد جنابت بفتح اول دوری

۵- شیطان هوا: اهریمن هوی یا خواهش نفس

۶- افسون: جادو و سحر و کلماتی که جادوگر بر زبان راند

۷- در شیشه کند: اشاره است بکار جن گیران و پری بندان که برای درمان پری گرفته شده ای بدست میگیرند و افسونی میخوانند و باو می‌گویند جن ترا گرفتیم در شیشه حبس کردم تا دیگر ترا نیاز نباشد

۸- کوتاه دستی: تجاوز نکردن بمال و عرض دیگران

۹- رفق: بکسر اول و سکون دوم نرمی

۱۰- مدارا: مخفف مداراة بمعنی با یکدیگر نرمی کردن، مصدر باب مفاعله

۱۱- تلقی: فرا گرفتن و پذیرفتن و دیدار کردن، مصدر باب تفعّل از مجرد لقاء بکسر اول دیدار کردن

۱۲- مراد: خواسته و مطلوب

۱۳- دالت: گستاخی و جرأت و آشنائی

۱۴- مقصور: منحصر کرده و مصروف گردانیده، اسم مفعول از قصر بمعنی کوتاه کردن

۱۵- ملک: بضم اول بادشاه و کشور و سلطنت

آراسته گردانم و در تقریر فواید و منافع آن مبالغت نمایم^۱ تا شادی او بمتانت^۲ رای و رزانت^۳ عقل خویش بیفزاید، و اگر در کاری خویش^۴ کند که عاقبت وخیم و خانت^۵ مکروه دارد و شر و مضرت و فساد و مقرت^۶ آن بملک او باز گردد پس از تأمل و تدبیر^۷ برفیق هر چه تمامتر^۸ و عبارت هر چه نرم تر و تواضعی در ادای^۹ آن هر چه شامل تر غور^{۱۰} و غایله^{۱۱} آن با او بگویم و از وخامت عاقبت آن او را بیاگاهانم، چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال آن نبیند. چه مرد خردمند چرب زبان اگر خواهد حتی رادر لباس باطل بیرون آرد^{۱۲} و باطلی رادر معرض^{۱۳} حق فرانماید.^{۱۴} باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقرر^{۱۵} و رحتی باطل کنم منکر نگردهد کس مرا و نقاش چابک قلم^{۱۶} صورتها پردازد^{۱۷} که در نظر انگيخته^{۱۸} نماید و مسطح^{۱۹} باشد، و مسطح نماید و انگيخته باشد

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس^{۲۰} عتقا^{۲۱} ندیده صورت عتقا کند همی

۱- مبالغت نمایم: کوشش بسیار کنم

۲- متانت: بفتح اول استواری

۳- رزانت: بفتح اول رنگینی و وقار و آهستگی

۴- خویش: بفتح اول و سکون دوم فرو رفتن در چیزی و ژرف اندیشیدن

۵- خانت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح بدی و رنج و زشتی

۶- تدبیر: چاره اندیشی و ژرف بینی کردن، مصدر باب تفعّل

۷- رفق هر چه تمامتر: بنرمی هر چه رساتر و کاملتر، موصوف و صفت ترکیبی

۸- ادای آن: بیان کردن آن- اداء بفتح اول اسم مصدر است از تأدیه بمعنی گزاردن و رسانیدن، برای توضیح

بیشتر نگاه کنید بصفحه ۳۵۵ گلستان بکوشش نگارنده

۹- غور: بفتح اول و سکون دوم تک و بن و حقیقت چیزی

۱۰- غایله: غائله بمعنی بلا و آسیب و زور و شر و بدی

۱۱- بیرون آرد: آشکار کند و ظاهر سازد

۱۲- معرض: بکسر سوم محلّ نمایش، اسم مکان از عرض

۱۳- فرانماید: عرضه کند و نمایان سازد

۱۴- مقرر: بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم معترف و خستو، اسم فاعل از اقرار مصدر باب افعال

۱۵- چابک قلم: زبردست و ماهر و چابکدست

۱۶- پردازد: سازد و آراید

۱۷- انگيخته: برجسته و برآمده

۱۸- مسطح: هموار و مستوی

۱۹- ناخدای ترس: ناپرهیزگار، آنکه از خدا نمی ترسد، صفت مرکب ساخته از ماده فعل امر بمعنی فاعلی

نظامی فرماید:

بود ناخدا ترس را کار سخت

خدا ترس را سازگار است بخت

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۰- عتقا: بفتح اول و سکون دوم مخفف عتقاء نام پرنده ایست خیالی نظیر سیمرغ، از لحاظ صرفی مؤنث

اعتق است بمعنی دراز گردن

و هرگاه که ملک هنرهای من بدید برنواخت من حریص تر از آن گردد که من بر خدمت او. کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای^۱ آن مصمم باری نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطری است. و حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید مگر نادان: صحبت سلطان^۲ و، چشیدن زهر بگمان و، سرگفتن با زنان. و علما پادشاه را بکوه بلند تشبیه کنند که درو انواع ثمار^۳ و اصناف معادن باشد لیکن مسکن شیر و مار و دیگر موزیات که بر رفتن^۴ در وی دشوار است و مقام^۵ کردن میان آن طایفه مخوف^۶. دمنه گفت: راست چنین است، لکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر^۷ نگردد.

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ

اَلْجُودُ يُفْقِرُ وَ اَلْاِقْدَامُ قَتَالُ^۸

از خطر خیزد خطر^۱ زیرا که سود ده چهل

بر نبندد^۲ گر بترسد از خطر بازارگان^۳

و در سه کار خوض نتوان کرد مگر برفت همت و قوت طبع: عمل سلطان^۴ و، بازارگانی دریا و، مغالبت^۵ دشمن. و علما گویند مقام صاحب مروّت^۶ بدو موضع ستوده است: در خدمت پادشاه کامران مکرّم یا در میان زهاد قانع محترم.

کلیله گفت: ایزد تعالی خیر و خیرت^۷ و صلاح^۸ و سلامت بدین عزیمت، هر چند^۹ من

۱- امضا: مخفف امضاء مصدر باب افعال بمعنی گذراندن و روان کردن

۲- صحبت سلطان: هم نشینی با پادشاه

۳- ثمار: بکسر اول میوه ها جمع ثمر

۴- بر رفتن: صعود بالا رفتن

۵- مقام: بضم اول اقامت، مصدر میمی از باب افعال

۶- مخوف: بفتح اول و ضم دوم، ترسناک، چیزی که از آن بترسند، اسم مفعول از خوف

۷- خطیر: بفتح اول و کسر دوم بلند قدر و صاحب منزلت و بزرگ

۸- لولا...: اگر سختی و دشواری (در کارهای بزرگ) نبود مردم همه بسروری و مهتری میرسیدند جوانمردی و بخشندگی درویش و تهیدست میسازد و دلیری کردن (در نبرد) کشنده است

۹- خطر: بفتح اول و دوم بزرگی و بلندی قدر

۱۰- سود... بر نبندد: چهار برابر نفع و بهره نبرد و فایده بر ندارد- ده چهل صفت ترکیبی

۱۱- بازارگان: بازارگان و تاجر، مرکب از بازار (اسم) + گان (پسوند نسبت)

۱۲- عمل سلطان: کار و شغل دیوانی که از سوی پادشاه بکسی داده میشد

۱۳- مغالبت: چیرگی و غلبه جستن هر کسی، مصدر باب مفاعله

۱۴- صاحب مروّت: جوانمرد- معنی دو جمله: دانایان اعتقاد دارند که مقام و منزلت داشتن جوانمرد در دو جایگاه پسندیده است یا با گرامیداشت نزد شهریار پیروز و کامیاب یا با احترام در جمع پارسایان قناعت پیشه

۱۵- خیرت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نیکی بسیار

۱۶- صلاح: بفتح اول مصلحت و نیکی و نیکو شدن کار

۱۷- هر چند: اگر چه، شبه حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم

مخالف آنم، مقرون گرداناد.

دمنه برفت و بر شیر سلام گفت. از نزدیکان خود پرسید که این کیست. جواب داد: «فلان پسر فلان. گفت: آری پدرش را شناختم پس او را بخواند و گفت: کجا می باشی؟» گفت: بر درگاه ملک مقیم شده ام و آن را قبله حاجت^۲ و مقصد امید ساخته و منتظر می باشم که کاری افتد و من آن را به رای و خرد کفایت کنم. چه بر درگاه ملوک مهمات^۳ حادث گردد که بزیردستان در کفایت^۴ آن حاجت باشد.

کاندَرین ملک^۱ چو طاووس بکار است مگس^۵

و هیچ خدمتگار اگر چه فرومایه^۸ باشد از دفع مضرتی و جز^۹ منفعتی خالی نماند، و آن چوب خشک که براه افکنده اند آخر بکار آید، خلالی^{۱۰} کنند تا گوش خارند، حیوانی که درو نفع و ضرر و ازو خیر و شر باشد چگونه بی انتفاع^{۱۱} شاید گذاشت؟^{۱۲}

گر دسته گل نیاید از ما هم هیزم دیگر را بشائیم^{۱۳}

چون شیر سخن دمنه بشنود مُعْجَب^{۱۴} شد، پنداشت که نصیحتی خواهد کرد، روی بنزدیکان خویش آورد گفت: مرد هنرمند با مروت اگر چه حامل منزلت^{۱۵} و بسیار خصم باشد بعقل و

۱- فلان: ضمیر مبهم، نیز نگاه کنید برای توضیح بیشتر بصفحه ۲۴ گلستان بکوشش نگارنده

۲- کجا می باشی: کجا هستی جمله ایست که در پرسش حال و تفقد از کسی که او را مدتی ندیده باشند گویند

۳- قبله حاجت: جهتی که نیازمند بدان روی آورد تا نیازش برآید، اضافه تخصیصی

۴- مهمات: کارهای بزرگ و خطیر جمع مهمه، صفت جانشین موصوف (امور)

۵- کفایت: بکسر اول کارگزاری کردن و از عهده اجرای کار برآمدن

۶- ملک: بضم اول پادشاهی و کشور

۷- کاندَرین... مصراع دوم بیت معروفی است از قصیده سنائی، اینک مطلع قصیده و بیت مذکور:

درگه خلق همه زرق و فریست و هوس

گر چه خوبی بسوی زشت بخواری منگر

کاندَرین ملک چو طاوس بکارست مگس

(نقل از صفحه ۱۰۰ کلیله و دمنه بکوشش و قلم حسن زاده آملی)

۸- فرومایه: حقیر و کم مایه

۹- جز: بفتح اول کشیدن و جذب کردن

۱۰- خلل: بکسر اول چوب نازکی که بدان لای داندانها را پاک میکنند یا گوش را بخارند

۱۱- انتفاع: سود گرفتن و نفع یافتن، مصدر باب افعال

۱۲- شاید گذاشت: توان رهاکرد

۱۳- بشائیم: شایستگی داریم و سزاواریم، فعل مضارع مصدر آن شایستن- معنی مصراع: همانا برای گرم

کردن دیگر چون هیزم قابلیت داریم بکنایه یعنی کاری اگر چه ناچیز از دست ما برمی آید

۱۴- معجب: بشگفت آمده و شاد شده از چیزی، اسم مفعول از اعجاب بمعنی بشگفت آوردن مصدر باب

افعال

۱۵- حامل منزلت: بی قدر و دون پایه، صفت ترکیبی

مروّت خویش پیدا آید^۱ در میان قوم، چنانکه فروغ آتش اگر چه فروزنده خواهد که پست^۲ سوزد به ارتفاع گراید. دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد، گفت: واجب است بر کافّه خدّم^۳ و حشَم ملک که آنچه ایشان را فراز آید^۴ از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند، که ملک تا اتباع خویش را نیکو نشناسد و بر اندازه رای و رویت^۵ و اخلاص و مناصحت هر یک واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع^۶ ایشان مثال نتواند داد. چه دانه مادام که در پرده خاک نهان است هیچ کس در پروردن او سعی ننماید، چون نقاب خاک از چهره خویش بگشاید و روی زمین را زیور زمردین^۷ بست معلوم گردد که چیست، لاشک^۸ آن را پرورند و از ثمرت آن منفعت گیرند. و هر که هست بر اندازه تربیت^۹ از و فایده توان گرفت. و عمده در همه ابواب اصطناع ملوک است، چنانکه گفته اند:

من همچو خار و خاکم، تو آفتاب و ابر
گلها و لاله‌ها^{۱۰} دهم ار تربیت کنی
و از حقوق رعیت بر ملک آنست که هر یک را بر مقدار و مروّت و یک‌دلی و نصیحت
بدرجه‌ای رساند، و بهوا^{۱۱} در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید، و کسانی را که در کارها غافل و از
هنرها عاقل^{۱۲} باشند بر کافیان^{۱۳} هنرمند و داهیان^{۱۴} خردمند ترجیح و تفضیل رواندارد که دوکار
از عزایم^{۱۵} پادشاهان غریب نماید: حلیت^{۱۶} سر بر پای بستن و، پیرایه پای بر سر آویختن. و

۱- پیدا آید: ظاهر شود و نامبردار گردد

۲- پست: کوتاه و کم ارتفاع، قید وصف و روش

۳- کافّه خدم: همه خادمان

۴- فراز آید: پدید آید و بنظر رسد

۵- رویت: بفتح اول و کسر دوم اندیشه و تأمل

۶- اصطناع: پروردن، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۱۷)

۷- زیور زمردین: زینت و پیرایه زمرد رنگ، باستعاره مراد برگهای سبز

۸- لاشک: بیگمان، قید ایجاب و تأکید

۹- تربیت: پروردن و احسان و تفقد کردن نسبت بزیردستان

۱۰- لاله‌ها: لاله‌ها، در رسم الخط قدیم در الحاق «ها» علامت جمع بکلمات مختوم بهای غیر ملفوظ در بیشتر موارد های غیر ملفوظ را حذف میکردند

۱۱- هوا: هوی یا خواهش نفس و میل

۱۲- عاقل: بکسر سوم بمعنی بی‌پیرایه، مشتق از عطلت بضم اول بمعنی بی‌پیرایگی و بیکاری

۱۳- کافیان: جمع کافی مقصود کارگزارانی که خود در کارها بسنده باشند

۱۴- داهیان: جمع داهی بمعنی زیرک و باهوش، اسم فاعل (صفت) از دهاء بفتح اول

۱۵- عزایم: بفتح اول جمع عزیمت بمعنی قصد و تصمیم

۱۶- حلیت: حلیه بمعنی زیور و پیرایه

یا قوت و مروارید را در سرب و ارزیر^۱ نشانند^۲ در آن تحقیر جواهر نباشد لکن عقل فرمایند
 بنزدیکِ اهل خرد مطعون^۳ گردد. و انبوهی یاران که دور بین و کاردان نباشند عین مصلحت
 است، و نفاذ^۴ کار با اهل بصیرت و فهم تواند بود نه به انبوهی اُنصار و اُعوان.^۵ و هر که یا قوت با
 خویشتن دارد گران بار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید. و آنکه سنگ در کیسه کند رنجور
 گردد و روز حاجت بدان چیزی نیابد. و مرد دانا حقیر نشمرد صاحب مروت را اگر چه خامل
 منزلت باشد، چه پی^۶ از میان خاک بگیرند و از وزینها سازند و مرکبِ ملوک شود و کمانها
 راست کنند^۷ و بصحبتِ دستِ ملوک و اشراف عزیز گردد. و نشاید که پادشاه خردمندان را
 بخدمتِ اسلاف فرو گذارد و بی هنران را بوسایلِ موروث، بی هنرِ مکتسب،^۸ اصطناع فرماید
 بل که تربیتِ پادشاه بر قدرِ منفعت باید^۹ که در صلاحِ ملک از هر یک بیند، چه اگر بی هنران
 خدمتِ اسلاف^{۱۰} را وسیلتِ سعادت سازند خلل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ
 کس بمردم^{۱۱} از ذات^{۱۲} او نزدیک تر نیست، چون بعضی از آن معلول^{۱۳} شود بدارو هائی علاج کنند
 که از راههای دور و شهرهای بیگانه آرند. و موش مردمان را همسرایه^{۱۴} و هم خانه است، چون
 موذی می باشد او را از خانه بیرون می فرستند و در هلاک او سعی واجب می بینند. و باز اگر چه
 وحشی و غریب است چون بدو حاجت و ازو منفعت است با کرامی هر چه تمامتر او را بدست
 آرند و از دست ملوک برای او مرکبی^{۱۵} سازند.

۱- ارزیر: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم، قلع

۲- نشانند: نصب کردن و کار گذاشتن

۳- مطعون: سرزنش شده و طعنه زده، اسم مفعول از طعن

۴- نفاذ: بفتح اول روان شدن و جاری شدن

۵- اُعوان: بفتح اول و سکون دوم یاریگران و پشتیبانان جمع عون بفتح اول

۶- پی: بفتح اول، نسج مرکب از الیاف برنگ سفید نخودی یا زرد، دراز و باریک مانند نوار یا دوال یا
 ریسمان محکم... از برای زین و کمان زردپی که در پاشنه پا موجود است بکار میرود پی را بمرئی عصب
 گویند ولی آن غیر از Nerve است (نقل از حواشی استاد مینوی)

۷- راست کنند: سازند و درست کنند

۸- مکتسب: کسب شده بدست آورده، اسم مفعول از اکتساب مصدر باب افتعال

۹- باید: بایسته است و ضرورت دارد

۱۰- خدمت اسلاف: کار و چاکری پیشینان و در اینجا مراد پدران

۱۱- مردم: انسان

۱۲- ذات: نفس و سرشت

۱۳- معلول: بیمار، اسم مفعول از علّت بمعنی گرفتار بیماری شدن

۱۴- همسرایه: هم سرای و همسایه

۱۵- مرکب: آنچه بر آن برنشینند یا سوار شوند

چون دمنه ازین سخن فارغ شد اعجاب^۱ شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او الفی^۲ تمام گرفت. و دمنه بفرصت خلوت طلبید و گفت: مدتی است تا ملک را بر یک جای مقیم^۳ می بینم و نشاطِ شکار و حرکت فرو گذاشته است، موجب چیست؟ شیر می خواست که بر دمنه حالِ هراس خود پوشیده دارد، در آن میان شَنَزَبَه بانگی بکرد بلند و آواز او چنان شیر را از جای بیرد^۴ که عنانِ تمالک^۵ و تماسک^۶ از دست او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت: سبب این آواز است که می شنوی. نمی دانم که از کدام جانب می آید، لَکِن گمان برم که قوت و ترکیبِ صاحبِ آن فراخور آواز باشد. اگر چنین است ما را اینجا مقام^۷ صواب نباشد.

دمنه گفت: جز بدین آواز ملک را از وی هیچ ریتی^۸ دیگر بوده ست؟ گفت: نی. گفت: شاید که ملک بدین موجب مکان خویش خالی گذارد و از وطنِ مألوف^۹ خود هجرت کند، چه گفته اند که آفتِ عقلِ تصلف^{۱۱} است، و آفتِ مرورتِ چربک^{۱۲}، و آفتِ دلِ ضعیفِ آوازِ قوی. و در بعضی امثال دلیل^{۱۳} است که بهر آواز بلند و جَنَّة قوی التفات نشاید نمود. شیر گفت: چگونه است آن؟ گفت:

آورده اند که روباهی در بیشه ای رفت آنجا طبلی دید پهلوی درختی افکنده و هرگاه که باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سهمناک بگویش روباه آمدی. چون روباه

۱- اعجاب: بشگفت آوردن و شاد شدن و خوش آمدن و معجب شدن، مصدر باب افعال از مجرد عجب بمعنی بشگفت آمدن

۲- الف: بکسر اول و سکون دوم الفت و خو گرفتن با کسی

۳- مقیم: بضم اول ثابت شده در یکجا، اسم فاعل از اقامت

۴- از جای بیرد: حال او را از ترس و خشم دگرگون کرد

۵- تمالک: خویشان داری، مصدر باب تفاعل

۶- تماسک: خود را نگاهداشتن، مصدر باب تفاعل از مجرد مسک بفتح اول و سکون دوم بمعنی چنگ در زدن

۷- مقام: بضم اول مصدر میمی اقامت

۸- ریت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بدگمانی و شک و تهمت

۹- نی: بکسر اول نه یا نیست

۱۰- مألوف: الفت گرفته و خو کرده

۱۱- تصلف: چاپلوسی کردن و لاف زدن، مصدر باب تفاعل از مجرد صلف بفتح اول و دوم بمعنی لاف زدن

۱۲- چربک: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، دروغ راست مانند، کمال اسمعیل فرماید:

تبارک الله چندین سوابق خدمت شود به چربک و تضریب مضدی بر باد

(نقل از لغت نامه دهخدا ذیل چربک)

۱۳- دلیل: دلالت و راهنمایی و برهان و راه و راهنما

ضحامت جثّه بدید و مهابت^۱ آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست فراخور آواز باشد، می‌کوشید تا آن را بدرید الحق^۲ چربوی^۳ بیشتر نیافت. مرکبِ زیان در جَوَلان کشید و گفت: بدانستم که هر کجا جثّه ضخمت^۴ و آوازِ آن هایل تر منفعتِ آن کمتر. و این مثل بدان آوردم تا رای ملک را روشن شود که بدین آواز متقَسَم خاطر^۵ نمی‌باید شد. و اگر مرا مثال دهد بنزدیک او روم و بیانِ حال و حقیقتِ کار ملک را معلوم گردانم.

شیر را این سخن موافق آمد. دمنه بر حسبِ مراد و اشارتِ او برفت. چون از چشم شیر غایب گشت شیر تأملی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت: در امضای این رای مصیب^۶ نبودم، چه هر که بر درگاه ملوک^۷ بجرمی جنا دیده باشد و مدّت رنج و امتحان^۸ او دراز گشته یا مبتلا بوده بدوام مضرت و تنگی معیشت، و یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بیاد داده، و یا از عملی که مقلّد^۹ آن بوده ست معزول گشته، یا شَریری^{۱۰} معروف که بحرص و شره فتنه جوید و بأعمال خیر کم گراید، یا صاحبِ جرمی^{۱۱} که یارانِ او لذّت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده، یا در گوش مال^{۱۲} شریک بوده باشند و در حقّ او زیادتِ مبالغتی رفته، یا در میان اکفاء^{۱۳} خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرت بر وی ترجیح یافته و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت بسته و بدان رسیده، یا از روی دین و مروّت اهلّیت^{۱۴} اعتماد

۱- مهابت: بفتح اول ترس و بیم و بزرگی و شکره

۲- الحق: بر راستی، قید ایجاب و تأکید

۳- چربو: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم، چیزی که اندکی چرب باشد و بمعنی پیه بدن گوسفند و بز و امثال آن... (نقل از حواشی استاد مینوی) چربو + ی وحدت- در این جا مقصود پورستی است که بر طبل بود- معنی جمله: بر راستی بیش از پورستی نیافت

۴- ضخم: بفتح اول و سکون دوم سیر و ضخیم

۵- متقَسَم خاطر: پریشان خاطر، صفت ترکیبی- متقَسَم اسم فاعل است از تقَسَم مصدر باب تفعّل بمعنی پراکنده شدن از مجرد قسم بفتح اول و سکون دوم بخش کردن و پریشان و متفرق نمودن

۶- مصیب: بضم اول و کسر دوم صواب یابنده و بحقیقت امری درست رسنده، اسم فاعل از اصابت

۷- امتحان: بیلا و محنت آزمودن، مصدر باب افتعال

۸- مقلّد: کسی که کاری بر گردن او گذاشته شده باشد، متصدی عمل، اسم مفعول از تقلید مصدر باب تفعیل، کار در عهده کسی کردن

۹- شریر: بکسر اول و تشدید دوم مکسور، بسیار بدکار، صیغه مبالغه

۱۰- صاحب جرم: مجرم و گناهکار، ترکیب اضافی با فک اضافه یا بی فک اضافه مؤوّل بصفّت، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶۹ و ۴۵۵ گلستان بکوشش نگارنده

۱۱- گوش مال: گوشمال، اسم مصدر بمعنی ادب کردن و تنبیه و سیاست

۱۲- اکفاء: بفتح اول و سکون دوم همالان و همتایان جمع کفو بضم اول و سکون دوم و سوم، مأخوذ از عربی کفء نظیر این مورد بطاء است که در رسم الخط فارسی بصورت بطو نویسد

۱۳- اهلّیت: شایستگی، مصدر صناعی از اهل بمعنی شایسته + یت

امانت نداشته، یا در آنچه بمضرت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده،^۱ یا بدشمن سلطان التجا^۲ ساخته و در آن قبول دیده، بحکم این مقدمات پیش از امتحان و اختبار^۳ تعجیل شاید فرمود^۴ پادشاه را در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در اسرار رسالت. و این دمنه دوراندیش است و مدتی دراز بر درگاه من رنجور و مهجور^۵ بوده است. اگر در دل وی آزاری^۶ باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه‌ای انگیزد. و ممکن است که خصم را در قوت ذات و بسطت^۷ حال از من بیشتر یاود^۸ در صحبت و خدمت او رغبت نماید، و بدانچه واقف است از اسرار من او را بیاگاهانند.

شیر در این فکر مضطرب گشت، می‌خاست^۹ و می‌نشست و چشم براه میداشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد. اندکی بیارامید و بر جای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست^{۱۰} پرسید که: چه کردی؟ گفت: گاوی دیدم که آواز او بگوش ملک می‌رسید. گفت: مقدار قوت او چیست؟ گفت: ندیدم^{۱۱} او را نخوتی^{۱۲} و شکوهی که بر قوت او دلیل گرفتمی.^{۱۳} چندانکه به وی رسیدم بر وی سخن اکتفا می‌گفتم و ننمود در طبع او زیادت طمع تواضعی و تعظیمی،^{۱۴} و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمی. شیر گشت: آن را بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت، که بادی سخت گیاهی ضعیف را نیفگند و درختان قوی را

۱- صورت کرده: پنداشته و تصور کرده است

۲- التجا: مخفف التجاء بمعنی پناه گرفتن مصدر باب افتعال از مجرد لجزء بضم اول بهمین معنی

۳- اختبار: آگاهی و خبر یافتن از چیزی و آزمودن، مصدر باب افتعال

۴- شاید فرمود: نشاید کرد

۵- مهجور: جدا کرده شده و متروک اسم مفعول از هجر

۶- آزار: رنجش

۷- بسطت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم فراخی و فزونی و دسترس و سهه - بسطت حال مقصود قدرت و توانائی یا برتری حال و کار

۸- یاود: یابد

۹- می‌خاست: برمیخاسته یا از جای خود بلند میشد، ماضی استمراری

۱۰- پیوست: رسید و ملحق شد

۱۱- ندیدم: مشاهده نکردم، تقدیم فعل برای تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳۱ گلستان بکوشش نگارنده

۱۲- نخوت: بفتح اول ناز و تکبر

۱۳- دلیل گرفتمی: دلیل بگیرم، بکار رفتن ماضی انشائی بجای مضارع انشائی، همچنین است «شمردمی» بجای «بشمارم» در جمله‌های بعد

۱۴- معنی جمله: انتظار فروتنی و بزرگداشت چنانی از من نداشت

دراندازد و گوشکهای^۱ محکم را بگرداند.^۲ و مهتران و بزرگان قصد زیردستان^۳ و اذنان^۴ در مذهب سیادت^۵ محظور^۶ شناسند و تا خصم بزرگوار قدر^۷ و کریم^۸ نباشد اظهار قوت و شوکت روا ندارند، و بر هر یک مقاومت فراخور حال او فرمایند.^۹ چه در معالی^{۱۰} کفایت^{۱۱} نزدیک^{۱۲} اهل مرآت معتبر است.

نکند باز عزم صلح ملخ نکند شیر قصد زخم^{۱۳} شگال
دمنه گفت: ملک کار او را چندین وزن^{۱۴} ننهد، و اگر فرماید بروم او را بیارم تا ملک را بنده ای مطیع و چاکری فرمان بردار باشد. شیر از این سخن شاد شد و بآوردن او مثال داد. دمنه بنزدیک گاو آمد و دل قوی بی تردد^{۱۵} و تحیر باز^{۱۶} سخن گفتن آغاز کرد و گفت: مرا شیر فرستاده است و فرموده که ترا بنزدیک او برم، و مثال داده که اگر مسارعت^{۱۷} نمائی امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته ای و از خدمت و دیدار او تقاعد نموده،^{۱۸} و اگر توقفی کنی بر فور بازگردم و آنچه رفته باشد^{۱۹} باز نمایم. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: ملک سیاه.^{۲۰} گاو که ذکر

۱- گوشک: گوشک بضم اول سکون دوم و سرم بمعنی کاخ و بنای بلند، نظامی فرماید:
گوشکی برکشیده برج به ماه
قبله گاه همه سپید و سیاه
(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۲- بگرداند: واژگون کند
- ۳- قصد زیر دستان: نیت بد و سوء قصد در حق فرودستان
- ۴- اذنان: بفتح اول و سکون دوم و دُنها و دنباله ها جمع ذنب بفتح اول و دوم، در اینجا مراد «اذنان الناس» است که بکنایه مقصود مردم کم پایه و حواشی و بندگان باشد
- ۵- سیادت: بکسر اول سروری
- ۶- محظور: حرام و ناروا و ممنوع، اسم مفعول از حظر بفتح اول و سکون دوم بمعنی حرام کردن ضد اباحه
- ۷- بزرگوار قدر: گران پایه و عالی قدر
- ۸- کریم: بفتح اول و بمعنی جوانمرد و بامروت و در اینجا بمعنی نژاده و اصیل یا باصلاح کفو کریم
- ۹- فرمایند: بجای «کنند» بر غایت احترام
سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود
اگر تسبیح می فرمود اگر زنار می آورد
ص ۱۹۸ دیوان غزلیات حافظ بکوشش نگارنده
- ۱۰- معالی: بفتح اول جمع معلای (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی شرف و رفعت و بلندی
- ۱۱- کفایت: بفتح اول بمعنی کفو و همتا بودن
- ۱۲- زخم: ضربه و آسیب
- ۱۳- وزن: قدر و ارزش
- ۱۴- تردد: دودله شدن، مصدر باب تفعیل
- ۱۵- مسارعت: شتافتن، مصدر باب مفاعله از مجرد سرعت
- ۱۶- تقاعد نموده: باز ایستاده ای، ماضی نقلی عطف بر «روا داشته ای»- تقاعد بمعنی باز ایستادن و باز نشستن
مصدر باب تفاعل از مجرد قعود بمعنی نشستن و باز ایستادن
- ۱۷- رفته باشد: رفته است، ماضی نقلی
- ۱۸- سیاه: بکسر اول درندگان جمع سیع

ملکِ سباع شود بترسید، دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی و از بَاس^۱ او ایمن کنی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی^۲ کرد و شرایط تأکید و احکام^۳ اندران بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر نهادند. چون بنزدیک^۴ او رسیدند گاو را گرم پیرسید^۵ و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجب آمدن چه بوده است؟ گاو قصه خود را باز گفت. شیر فرمود که: اینجا مقام^۶ کن که از شفقت و اکرام و میرت^۷ و انعام مانصبی تمام یابی. گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت بطوع^۸ و رغبت بیست. شیر او را بخویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاطف^۹ اطناب^{۱۰} و مبالغت نمود، و روی بتفحص^{۱۱} حال و استکشاف^{۱۲} کار او آورد، و اندازه رای و خرید او بامتحان و تجریت بشناخت و پس از تأمل و مشاورت و تدبیر و استخارت^{۱۳} او را مکان اعتماد و محرم اسرار خویش گردانید. و هر چند اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقیب^{۱۴} او بوفور دانش و کفایت و کیاست و شمول فهم و حذاقت^{۱۵} وی زیادت گشت، و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریف تر و درجت وی در احسان و انعام منیف تر^{۱۶} می شد، تا از جملگی لشکر و کافه^{۱۷} نزدیکان درگذشت. چون دمنه بدید که شیر در تتریب گاو چه ترحیب^{۱۸} می نماید و هر ساعت در اصطفا و اجتبابی وی می افزاید دست حسد سرمه بیداری^{۱۹} در چشم وی کشید و فروغ خشم^{۲۰}

- ۱- بَاس: بفتح اول و سکون دوم بیم و عذاب
- ۲- وثیقت: بفتح اول و کسر دوم عهدنامه و چیزی که پیمان را استوار سازد
- ۳- احکام: استوار و محکم گردانیدن، مصدر باب افعال
- ۴- معنی جمله: از حال گاو بگرمی جویا شد و احوال پرسی کرد
- ۵- مقام: بضم اول اقامت، مصدر مبمی
- ۶- میرت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح نیکی و بر و احسان
- ۷- یابی: بابی، مصدر آن یابیدن معادل یافتن
- ۸- طوع: بفتح اول و سکون دوم فرمانبرداری و طاعت
- ۹- اطناب: از حد و اندازه در گذشتن و بسیار گفتن، مصدر باب افعال
- ۱۰- تفحص: باز کاویدن و باز جستن مصدر باب تفعّل از مجرد فحص بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی
- ۱۱- استکشاف: جستجو کردن و روشن کردن خواستن، مصدر باب استفعال از مجرد کشف بمعنی پرده برداشتن و آشکار کردن
- ۱۲- استخارت: به جستن و طلب خیر و بهترین چیزی کردن، مصدر باب استفعال
- ۱۳- ثقت: بکسر اول و فتح دوم وثوق و اعتماد و استوار داشتن
- ۱۴- حذاقت: بکسر اول زیرکی و حاذق بودن
- ۱۵- منیف تر: برتر؛ منیف بضم اول و کسر دوم بمعنی برآینده و مشرف بر چیزی، اسم فاعل از انافه مصدر باب افعال از مجرد نوف بفتح اول و سکون دوم بمعنی برآمدن و بلند گردیدن
- ۱۶- کافه: همگی
- ۱۷- ترحیب: خوشامد و مرحبا گفتن و فراخی و آسایش برای کسی خواستن، مصدر باب تفعیل
- ۱۸- سرمه بیداری: سرمه هشیاری، تشبیه صریح
- ۱۹- فروغ خشم: برق خشم

آتش غیرت در مفرش^۱ وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد

شَسِرْ جَنْبِیْ کَأَنِّیْ مُهْدًا جَعَلَ أَلْقَيْنُ عَلَى اللَّذِّفِ إِبْرًا

نزدیک کلیله رفت و گفت: ای بذاذر^۲، ضعیف رای و عجز من می بینی؟ همت بر فراغ شیر^۳ مقصور گردانیدم^۴ و در نصیب خویش غافل بودم، و این گاو را بخدمت آوردم تا قربت و مکان^۵ یافت و من از محل و درجت خویش بیفتادم. کلیله گفت: که ترا همان پیش آمد که پارسا مرد را. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

زاهدی را پادشاهی کِسَوْتِی^۶ داد فاخر^۷ و خلعتی گران مایه، دزدی آن در وی بدید در آن طمع کرد و بوجه ارادت^۸ نزدیک او رفت و گفت: می خواهم تا در صحبت تو باشم و آداب طریقت در آموزم. بدین طریق محرم شد بروی. «زندگانی برفق^۹ می کرد تا فرصتی یافت و جامه تمام ببرد. چون زاهد جامه ندید دانست که او برده ست.^{۱۰} در طلب او روی شهر نهاده بود در راه بر دو نخجیر^{۱۱} گذشت که جنگ می کردند، بَسْرُوِیک^{۱۲} دیگر را مجروح گردانیده، و روباهی پیامده بود و خون ایشان می خورد، ناگاه نخجیران سُرُوی انداختند، روباه کشته شد. زاهد شبانگاه بشهر رسید جایی جست که پای افزار بگشاید،^{۱۳} حالی^{۱۴} خانه زنی بدکاری^{۱۵} مهیا شد، و

۱- مفرش: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم شادگونه و نهالی و ترشک

۲- شَسِرْ: (زیر) پهلوی من ناهموار است گوئی من کردکی آرام ساخته می باشم که (بجای نوازش با دست) آهنگر سوزنها در پهلوی وی نشانده باشد

۳- بذاذر: بفتح اول برادر؛ استاد مینوی در حاشیه صفحه ۳۱ کلیله و دمنه نوشته اند «گاهی در کتب دیگر که در قرون پنجم و ششم نوشته اند برادر را گاهی چنین نوشته اند...»

۴- فراغ شیر: آسودگی خاطر شیر

۵- مقصور گردانیدم: منحصر ساختم

۶- مکان: بفتح اول منزلت و مقام

۷- کسوت: جامه و لباس

۸- فاخر: گران بها، صفت جدا از موصوف (کسرت)

۹- بوجه ارادت: بروش و طریقه توجه و اخلاص مرید به مراد و مرشد

۱۰- بروی: بر او

۱۱- رفق: بکسر اول و سکون دوم نرمی و نیکو کرداری

۱۲- برده ست: ربوده است؛ در شیوه رسم الخط این کتاب گاه «ا» و گاه «ه» غیر ملفوظ در فعل ماضی نقلی نوشته نمیشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶ شماره (۱۴)

۱۳- نخجیر: نخجیر بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم شکار و صید

۱۴- بسرو: با شاخ- سرو بصورت سروی و سرون نیز ضبط شده است

۱۵- پای افزار بگشاید: کفش و موزه را از پای درآورد، بکنایه یعنی استراحتی کند

۱۶- حالی: در حال و بیدرنگ، قید زمان

۱۷- بدکار: زشت کار و آنکاره، افزون پای وحدت بر آخر صفت برای تکبیر در وصف است

آن زن کنیزکان آنکاره داشت و یکی را از آن کنیزکان که در جمال رشک عروسان خلد^۱ بود، ماهتاب^۲ از بناگوش او نور دزدیدی و آفتاب پیش رخس سجده بردی، دل آویزی^۳ جگرخواری^۴ مجلس افروزی^۵ جهان سوزی^۶ چنانکه این ترانه در وصف او درست آید

گر حسن تو بر فلک زند خرگاهی^۷ از هر برجی^۸ جدا بتابد ماهی
ور لطف^۹ تو در زمین بیابد راهی صد یوسف سر برآرد از هر چاهی
ببرنائی نوخط^{۱۰} آشوب زنان و فتنه مردان^{۱۱} بلند بالای باریک میان چست سخن^{۱۲} نغز بذله، قوی ترکیب^{۱۳}

چنان کس کش اندر طبایع^{۱۴} اثر ز گرمی و تری بود بیشتر
مفتون شده بود و البته^{۱۵} نگذاشتی که دیگر حریفان^{۱۶} گرد او گشتندی
چشمی که ترا دیده بود ای دلبر پس چون نگرد بروی معشوق دگر؟
زن از قصور دخل می جوئید^{۱۷} و برکنیزک بس نمی آمد که حجاب حیا از میان برداشته بود
و جان برکف دست نهاده. بضرورت در حیلست ایستاد تا برنار اهلاك کند، و این شب که زاهد

۱- خلد: بضم اول و سکون دوم بهشت

۲- ماهتاب: ماه و نور ماه، همچنین است آفتاب بمعنی مهر و نور مهر

۳- دل آویز: دلاویز بمعنی دلخواه و مطلوب، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل اسر بمعنی مفعولی، آوردن پای وحدت در آخر این صفات مترالی برای تکثیر در وصف است

۴- جگرخوار: بیرحم و سنگدل، صفت مرکب فاعلی

۵- مجلس افروز: محفل آرا

۶- جهان سوز: سوزنده جهان در آتش (عشق خود)

۷- خرگاه: بفتح اول و سکون دوم سراپرده، خیمه بزرگ

۸- برج: بضم اول و سکون دوم، هر یک از دوازده بخش منطقه البروج از حمل... تا حوت

۹- لطف: دقیقه زیبایی و جمال

۱۰- برنائی نوخط: جوانی که تازه بر پشت لب وی سبزه خط بردمیده باشد، موصوف و صفت

۱۱- فتنه مردان: مایه فریفتگی و مفتونی مردان

۱۲- چست سخن: زیاسخن و چالاک در گفتار، صفت ترکیبی، همچنین است نغز بذله بمعنی نیکو لطیفه

۱۳- قوی ترکیب: تناور و توانا و نیرومند

۱۴- طبایع: بفتح اول جمع طبیعت بمعنی سرشت و نهاد و طبع- معنی بیت: چنان شخصی بود که در طبعها یا مزاجهای چهارگانه بیش از حرارت و رطوبت تأثیر داشت

۱۵- البته: قید تأکید و ایجاب بمعنی همانا و قطعاً و بیگمان، مأخوذ است از بت بفتح اول در عربی بمعنی قطع

۱۶- حریفان: همکاران و یاران

۱۷- می جوئید: خشمگین میشد و برمی آشفست، فردوسی فرماید:

چو شاه دلیر این سخنها شنید
بسجوئید و از غم دلش بردمید
(نقل از لغت نامه ذیل جوشیدن)

نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت آن نگاه داشته، و شرابهایی گران در ایشان پیموده^۱ تا هر دوستان^۲ شدند و درگشتند.^۳ چون هر دو را خواب در ربود قدری زهر در ماسوره‌ای^۴ نهاد و یک سر ماسوره در اسافل برناه^۵ بداشت و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر در وی دمده، پیش از آنکه دم برآورد^۶ بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلقی زن پراگند. زن بر جای سرد شد.^۷ و از گزاف نگفته‌اند

جَزَاءُ مُقْبِلِ الْإِسْتِ الضَّرَاطُ^۸

و زاهد این حال را مشاهدت می‌کرد

إِلَى أَنْ عَدَا نَحْرُ الدَّجَى مُتَخَضِباً

بِدَالِقِ صُبْحٍ لَا يَلْبِقُ قِرَابَةً^۹

چندانکه صبح صادق^{۱۰} عرصه گیتی را بجمال خویش متور گردانید زاهد خود را از ظلمت فسق و فساد آن جماعت باز رها نید و منزلی دیگر طلبید. کفشگری^{۱۱} بدو تبرک نمود^{۱۲} و او را بخانه خویش مهمان کرد، و قوم^{۱۳} را در معنی نیک داشت^{۱۴} و وصایت کرد و خود بضيافت بعضی از دوستان^{۱۵} رفت. و قوم او دوستی داشت، و سفیر^{۱۶} میان ایشان زن حجامی^{۱۷} بود. زن حجام را^{۱۸} بدو پیغام داد که:

۱- پیموده: آشامانیده بود، ماضی بعید بحذف فعل معین بقرینه

۲- متان شدند: سخت مت گشتند، جمع آوردن صفت برای مبالغه در وصف است، رودکی فرماید:

بل تا خوریم باده که متانیم وز دست نسیکوان می‌بتانیم

۳- درگشتند: بسوی دیگر غلتیدند و افتادند

۴- ماسوره: ماشوره بمعنی نی باریک میان تهی یا لوله کوتاه

۵- اسافل برناه: اسافل اعضای جوان بکنایه اندام زیرین و سرین جوان- اسافل بفتح اول جمع اسفل بمعنی زیرتر و فروتر

۶- دم برآورد: بدمد. و باصطلاح فوت کند

۷- بر جای سرد شد: در جا ببرد

۸- جزاء...: کیفر بوسه دهنده بر نشین (مقعد) تیزست

۹- الی...: تا پیش سینه تاریکی بشمشیر درخشان بامداد که در نیام قرار نمیگیرد رنگین شد

۱۰- صبح صادق: بامداد راستین که روشنی آفتاب در سیاهی شب بخوبی نمایان شود

۱۱- کفشگر: کفشدوز

۱۲- تبرک نمود: او را (زاهد را) بمیمنت گرفت یعنی قدم او را مبارک شمرد

۱۳- قوم: همسر یا زوجه

۱۴- نیک داشت: نیکو داشت و احترام و ضیافت، اسم (مصدر مرخم)

۱۵- بعضی از دوستان: یکی از یاران، در عربی هم گویند بعض اللیالی ای لیلۃ من اللیالی (نقل از المنجد)

۱۶- سفیر: بفتح اول و کسر دوم پیام‌آور و میانجی

۱۷- حجام: بفتح اول خونگیر و حجامت کننده

۱۸- زن حجام را: بواسطه زن حجام- را حرف اضافه است مقید معنی استعانت و واسطه

شوی من مهمان رفت، تو

برخیز و بیا چنانکه من دانم و تو

مرد شبانگاه حاضر شده بود. کفشگر مست باز رسید،^۱ او را بر در خانه دید و پیش از آن بدگمانی داشته بود، بخشم در خانه آمد و زن را نیک^۲ بزد و محکم بر ستون بست و بخفت. چندانکه^۳ خلق بیارامید زن حجام بیامد و گفت: مرد را چندین منتظر چرامی داری؟^۴ اگر بیرون خواهی رفت زودتر باش و اگر نه خبر کن تا باز گردد. گفت: ای خواهر اگر^۵ شفقتی خواهی کرد زودتر مرا بگشای و دستوری^۶ ده تا ترا بدل خویش^۷ ببندم و دوست خویش را عذری خواهم و در - حال^۸ باز آیم، موقع منت اندران هر چه مشکورتر باشد.^۹ زن حجام بگشاد^{۱۰} او و بستن دست خود تن در داد و او را بیرون فرستاد. در این میان کفشگر بیدار شد و زن را بانگ کرد زن حجام از بیم جواب نداد که او را بشناسد، بکرات^{۱۱} خواند هیچ نیارست گفتن. خشم کفشگر زیادت گشت و نشگرده^{۱۲} برداشت پیش ستون آمد. و بینی زن حجام ببرید و در دست او داد که: بنزدیک معشوق تحفه فرست.

چون زن کفشگر باز رسید خواهر خوانده را بینی بریده یافت، تنگدل شد و عذرخواست و او را بگشاد و خود را بر ستون بست، و او بینی در دست^{۱۳} بخانه رفت. و این همه را زاهد می دید و می شنود. زن کفشگر ساعتی بیارامید و دست بدعا برداشت و در مناجات آمد و گفت: ای خداوند، اگر می دانی که شوی با من ظلم کرده است و تهمت نهاده است تو بفضل خویش ببخشای و بینی بمن بازده. کفشگر گفت: ای نابکار جادو^{۱۴} این چه سخن است؟ جواب داد و

۱- باز رسید: آمد

۲- نیک: سخت، قید روش و وصف، همچنین است «محکم»

۳- چندانکه: همینکه، شبه حرف ربط قیدی

۴- منتظر چرا میداری: چشم براه مدار، استفهام مجازاً مفید نهی

۵- اگر: حرف ربط مفید تذکار و یادآوری، حافظ فرماید:

شهریست پر حریفان وز هر طرف نگاری

یاران صلاى عشقت گر مرا دکاری

۶- دستوری: رخصت و اجازه

۷- بدل خویش: بجای خود یا باصطلاح عوض خود

۸- در حال: بیدرنگ و حالی

۹- معنی جمله: قدر و مقام احسان و نیکی تو بیش از بیش ستوده و شکر گفته خواهد بود

۱۰- کرات: بفتح اول دفعات جمع کرة (کرت) - بکرات یعنی چندین بار، متمم قیدی

۱۱- نشگرده: آلتی از آهن و فولاد کوتاه و باسری پهن و مورب تیز کرده که بدان چرم را نازک کنند و بتراشند یا ببرند... (نقل از حواشی استاد مینوی)

۱۲- بینی در دست: بینی بر کف، حال برای زن حجام

۱۳- جادو: ساحر و جادوگر، صفت

گفت: برخیز ای ظالم و بنگر تا عدل و رحمت آفریدگار عزَّ اَسْمُهُ^۱ بینی در مقابله جور و تهوّر^۲ خویش، که چون بَرَاءَتِ ساحت^۳ من ظاهر بود ایزد تعالیٰ بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مثله^۴ و رسوا نگذاشت. مرد برخاست و چراغ بیفروخت زن را سلامت دید و بینی برقرار،^۵ در حال باعتذار^۶ مشغول گشت و بگناه اعتراف نمود و از قوم بلطف هر چه تمامتر بحلی خواست^۷ و توبه کرد که بی وضوح بیستی^۸ و ظهور حجتی بر امثال این کار اقدام ننماید و بگفتارِ نَمَامِ دیو مردم^۹ و پُزْ بَکِ^{۱۰} شرّیر فتنه انگیز زن پارسا و عیال نهفته^{۱۱} را نیازارد، و بخلاف رضای این مستوره که دعای او را البته حجابی نیست کاری نپيوندند.^{۱۲}

و زن حجام بینی در دست بخانه آمد، در کار خویش حیران و وجه حیلست مشتبّه،^{۱۳} که نزدیک شوهر و همسرایگان^{۱۴} این معنی را چه عذر گوید، و اگر سؤال کنند چه جواب دهد. در این میان حجام از خواب در آمد و آواز داد و دست افزار^{۱۵} خواست و بخانه محتشمی خواست رفت. زن دیری توقف کرد و سُتره^{۱۶} تنها بدو داد. حجام در تاریکی شب از خشم بینداخت، زن خویشتن از پای افگند و فریاد برآورد که بینی بینی. حجام متحیر گشت و همسرایگان در آمدند و او را ملامت کردند.

حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي جَنَابَتِهِ كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطُّحْلِ^{۱۷}

۱- عزّ...: نامش ارجمند و عزیز است، جمله معترضه

۲- تهوّر: بی پروائی و گستاخی کردن، مصدر باب تَفَعَّل

۳- براءت ساحت: پاکی درگاه و آستان، بکنایه مراد بیگناهی

۴- مثله: محکومی که گوش یا بینی او را برای عبرت دیگران بریده باشند یا بریدن اندامهای شخص

۵- برقرار: برجای

۶- اعتذار: عذر پوزش خواستن، مصدر باب افتعال

۷- بحلی خواست: حلالی خواستن و حلیت طلبیدن- بحلی اسم مصدر است از بحَلَّ + ی مصدری- بحَلَّ در سیاق فارسی بمعنی بخشوده و معاف، مرکب از به (حرف اضافه) + حَلَّ بمعنی حلال شدن

۸- بیست: بیته بفتح اول دلیل آشکار

۹- دیو مردم: آدمی صورت شیطان منش

۱۰- چریک: سخنی که از راه سیاست و غمز درباره کسی گویند (نقل از فرهنگ معین)، دروغ

۱۱- نهفته: مستوره و پوشیده در پرده عفت

۱۲- کاری نپيوندند: کاری نکند

۱۳- وجه حیلست مشتبّه: طریق چاره جوئی نامعلوم و پوشیده و مشکل- مشتبّه اسم فاعل است از اشتباه مصدر باب افتعال

۱۴- همسرایگان: جمع همسرایه بمعنی هم خانه و همسایه

۱۵- دست افزار: ابزار دست یا افزار کار و اسباب آن

۱۶- ستره: استره بمعنی تیغ، یا افزار تراشیدن موی، اسم آلت مرکب از ماده فعل امر (ستر) + ه (پسوند اسم ساز)- ستردن و استردن بمعنی تراشیدن و پاک کردن

۱۷- حَتَّى... تا سپیده دم در کرانه های آن (= شب) نمودار شد مانند آب که از میان جل و زغ بدرخشد

چون صبح جهان افروز مشاطه وار^۱ کَلَّةَ ظلمانی^۲ را از پیش برداشت و جمالِ روزِ روشن را بر اهل عالم جلوه کرد اقبای زن^۳ جمله شدند و حجام را پیش قاضی بردند. قاضی پرسید که: بی گناه ظاهر و جرم معلوم مثله کردن این عورت^۴ چرا روا داشتی؟ حجام متحیر گشت و در تقریر حجت عاجز شد. قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد. زاهد برخاست گفت: قاضی را در این باب تأمل^۵ واجب است، که دزد جامه من نبرد و روباه را نخجیران نکشتند، و زن بدکار را زهر هلاک نکرد، و حجام بینی قوم نبرد، بلکه ما این همه بلاها بنفیس خویش کشیدیم.^۶ قاضی دست از حجام برداشت و روی بزاهد آورد تا بیان آن نکت بشنود. زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مُرید بسیار و تبع انبوه^۷ نبودی و بترهات^۸ دزد فریفته نگشتمی آن فرصت نیافتی؛ و اگر روباه در حرص و شره مبالغت ننمودی و خون خوردن فرو گذاشتی^۹ آسیب^{۱۰} نخجیران بدو نرسیدی، و اگر زن بدکار قصد جوان غافل نکردی جان شیرین بیاد ندادی؛ و اگر زن حجام بر ناشایست تحریض^{۱۱} و در فساد موافقت روا نداشتی مثله نشدی

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَأْتِ مَا أَزَيْنَهُ

وَلَمْ يَرْضَ مِنْ أَمْرِه أَمَكْنَهُ

فَدَعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ

سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَ يَبْكِي سَنَةً^{۱۲}

کلیله گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت تو بخود کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی. دمنه گفت: چنین است و این کار من کردم، اکنون تدبیر خلاص من چگونه می بینی؟ کلیله گفت: تو چه اندیشیده ای؟

۱- مشاطه وار: مانند زن آرایشگر، قید مشابَهت

۲- کَلَّةَ ظلمانی: بکسر اول پرده تاریک، باستعاره مراد ظلمت شب

۳- اقبای زن: خویشان نزدیک زن- اقباء بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جمع قریب

۴- عورت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم زن و هر چه از نمودن آن شرم آید

۵- تأمل: درنگ کردن و اندیشیدن، مصدر باب تفعّل

۶- معنی جمله: بلکه ما این مصیبتها و سختیها را بذات خود یا بشخصه بسوی خود آوردیم

۷- تبع انبوه: پیروان کثیر و متعدد- تبع بفتح اول و دوم بمعنی پیرو و پیروان

۸- ترهات: بضم اول و تشدید دوم مفترح سخنان باطل و بی فایده جمع ترّهه

۹- فرو گذاشتی: ترک میکرد، یای آخر آن یای افعال شرط و جزاست

۱۰- آسیب: زخم و ضرب

۱۱- تحریض: برانگیختن و ترغیب کردن مصدر باب تفعیل

۱۲- اذا...: چون مرد آنچه وی را آراسته سازد نکند و از کار خود بآن مقدار که میسرتر باشد خشنود نگردد، پس وی را فرو گذار که همانا تدبیرش تباہ گشته است، زودا که یک روز بخندد و سالی بگرید

گفت: می‌اندیشم که بلطایف حیل^۱ و بدایع تمویهات^۲ گرد این غرض در آیم و بهر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را در گردانم^۳، که اجمال و تقصیر^۴ را در مذهب حمیت^۵ رخصت^۶ نبینم و اگر غفلتی روا دارم بنزدیک اصحاب مروّت معذور نباشم. و نیز منزلتی نو نمی‌جویم و در طلب زیادت^۷ قدم نمی‌گذارم^۸ که بحرص و گرم شکمی^۹ منسوب شوم. و سه غرض است که عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکر و دقائق حیل و بجای آوردن و^{۱۰} جدّ نمودن^{۱۱} در طلب نفع سابق تا بمنزلت و خیر سابق برسد و از مضرت آزوده پرهیزد؛ و نگاهداشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت^{۱۲} وقت؛^{۱۳} و تیمار داشت^{۱۴} مستقبل در احراز خیر و دفع شرّ. و من چون امیدوار می‌باشم بمنزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود^{۱۵} طریق آنست که بحیل در پی گاو ایستم تا پشت زمین را وداع کند^{۱۶} و در دل خاک منزلی آبادان گرداند، که فراغ دل و صلاح کار شیر در آنست، چه در ایثار^{۱۷} او افراط کرده است به رکت^{۱۸} رای منسوب گشته. کلیله گفت که: در اصطناع^{۱۹} گاو و افراشتن^{۲۰} منزلت وی شیر را عاری نمی‌شناسم. دمنه گفت:

- ۱- لطایف حیل: حله‌ها، دقیق و باریک، اضافه صفت جمع لطایف (جمع ایلیفه) بهوصف جمع حیل (جمع حیله)، همچنین است بدایع تمویهات
- ۲- بدایع تمویهات: نیرنگ‌سازیهای نو آیین و تازه- تمویهات جمع تمویه بمعنی دروغ آرائی کردن و بزر اندودن، مصدر باب تفعیل- بدایع بفتح اول جمع بدیعه بمعنی نو و نو آیین و تازه مؤنث بدیع
- ۳- معنی جمله: تا گاو را در غلطانم و بزیر اندازم
- ۴- تقصیر: کوتاهی کردن و سستی ورزیدن
- ۵- مذهب حمیت: آئین مردانگی و غیرت
- ۶- رخصت: بضم اول دستوری و جواز و اذن
- ۷- زیادت: افزونی، بتصرف فارسیانه رء علیه زیادت است و در سیاق فارسی گاه بصورت اسم و گاه بصورت صفت بکار میرود، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳۳ گلستان بکوشش نگارنده
- ۸- نمی‌گذارم: نمی‌گذارم یا نمی‌نهم، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸ شماره (۱۲)
- ۹- گرم شکمی: آز و شکمخوارگی، اسم مصدر
- ۱۰- و: این «و» زائد بنظر میرسد و در نسخه کلیله و دمنه بکوشش حسن حسن‌زاده آملی نیز دیده نمیشود
- ۱۱- جدّ نمودن: کوشش کردن
- ۱۲- آفت وقت: آسیب و زیان عصر و زمان
- ۱۳- تیمار داشت: محافظت و مراقبت و اهتمام و توجه، مصدر مرخم (اسم)
- ۱۴- معنی جمله: نکو حالی من تجدید شود
- ۱۵- معنی دو جمله: بچاره جوئی در صدد کار گاو بر آیم تا روی زمین را بدرود کند (بکنایه یعنی نابود و هلاک شود)
- ۱۶- ایثار او: او را برگزیدن و ترجیح دادن، اضافه مفید و ابستگی مفعولی
- ۱۷- رکت: بکسر اول و تشدید دوم مفتوح رکاکت بمعنی سستی و ضعف
- ۱۸- اصطناع: برگزیدن و نیکوئی کردن، مصدر باب افتعال
- ۱۹- افراشتن: برکشیدن و بلند ساختن

در تقریب او مبالغتی رفت و بدیگر ناصحان استخفاف^۱ روا داشت تا مستزید^۲ گشتند، و منافع خدمت ایشان از او و فواید قربت او از ایشان منقطع شد. و گویند که آفت مُلک شش چیز است: حرمان^۳ و فتنه و هوا^۴ و خلاف روزگار^۵ و تنگ خوئی^۶ و نادانی. حرمان آنست که نیک خواهان را از خود محروم گردانند و اهل رای و تجربت را نومید فرو گذارد؛ و فتنه آنکه جنگهای ناپیوسان^۷ و کارهای نااندیشده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام برآید و هوا مولع^۸ بودن بزنان و شکار و سماع^۹ و شراب و امثال آن؛ و خلاف روزگار و با وقحط و غرق و حرق^{۱۰} و آنچه بدین ماند؛ و تنگ خوئی افراط خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست؛ و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در مواضع مخاصمت و بکار داشتن مناقشت^{۱۱} بجای مجاملت.

کلیده گفت: دانستم لکن چگونه در هلاک گاو سعی توانی پیوست و او را قوت از توزیادت است و یار و معین پیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست، که بنای کارها بقوت ذات و استیلای اعوان^{۱۲} نیست، و گفته اند

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجْعَانِ هُوَ أَوَّلُ وَ هِيَ الْمَحَلُّ الثَّانِي^{۱۳}

و آنچه به رأی و حیلت توان کرد بزور و قوت دست ندهد. و بتو نرسیده است^{۱۴} که زاغی بحیلت مار را هلاک کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت:

آورده اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخ ماری بود،

۱- استخفاف: خوار و سبک و خفیف شمردن، مصدر باب استفعال از مجرد خَفَّت

۲- مستزید: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم، رنجیده و آزرده و دلگیر و زیادت خواه، اسم فاعل از استزاده مصدر باب استفعال

۳- حرمان: محروم و بی بهره گردانیدن کسی

۴- هوا: هوی بمعنی میل و خواهش نفس

۵- خلاف روزگار: بکسر اول ناسازگاری و مخالفت ایام

۶- تنگ خوئی: تندخوئی و کج خلقی و زودخشی

۷- ناپیوسان: ناپیوسان بفتح سوم و ضم چهارم، غیرمنتظر یا غیر متوقع، صفت مشتق از ماده امر بمعنی مفعولی، مصدر آن بیوسیدن

۸- مولع: آرمند کرده و حریص، اسم مفعول از ابلاع مصدر باب افعال از مجرد ولع بفتح اول و دوم بمعنی آرمند گردیدن

۹- سماع: بفتح اول سرود و پای کوبی و دست افشانی

۱۰- حرق: بفتح اول و دوم سرختن

۱۱- مناقشت: ستیزه کردن و سخت گیری مصدر باب مفاعله ضدّ مجاملت بمعنی حسن معاشرت و نیکو رفتاری

۱۲- اعوان: بفتح اول و سکون دوم یاران جمع عون

۱۳- الراي...: رای بر دلیری دلیران پیشی دارد، رای را رتبه اول و دلیری را رتبه دوم است

۱۴- بتو نرسیده است: بگوش تو نرسیده یا نشنیده ای

هرگاه که زاغ بچه بیرون آوردی^۱ مار بخوردی. چون از حد بگذشت و زاغ درمآند شکایت آن بر شگال^۲ که دوست وی بود بکرد و گفت: می اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان بشناسی. مار رهامن. شگال پرسید که: بچه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می خواهم که چون مادر در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش^۳ برکنم، تا در مستقبل نور دیده^۴ و میوه دل من از قصه او ایمن گردد. شگال گفت: این تدبیر بابت خردمندان^۵ نیست، چه خردمند قصه دشمن بر وجهی کند که در آن خطر نباشد و زینهار تا چون ماهی خوار نکنی که در هلاک پنج پایک^۶ سعی پیوست، جان عزیز بیاد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت: آورده اند که ماهی خواری بر لب آبی وطن ساخته بود، و بقدر حاجت ماهی می گرفت و روزگاری در خصب^۷ و نعمت می گذاشت. چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند، با خود گفت: دریغا عمر که عنان گشاده^۸ رفت^۹ و از وی جز تجربت و ممارست^{۱۰} عوَضی بدست نیامد که در وقت پیری پای مردی^{۱۱} یا دستگیری تواند بود. امروز بنای کار خود، چون از قوت بازمانده ام، بر حیلت باید نهاد و اسباب قوت که قوام^{۱۲} معیشت از این وجه باید ساخت. پس چون اندوهناکی^{۱۳} برکنار آب بنشست. پنج پایک از دور او را بدید، پیشتر آمد و گفت: ترا غمناک می بینم. گفت: چگونه غمناک نباشم، که مادّت^{۱۴} معیشت من آن بود که هر روز یگان دوگان^{۱۵} ماهی می گرفتمی^{۱۶} و بدان

۱- بچه بیرون آوردی: بچه نهادی یا بچه میکرد

۲- شگال: شگال بفتح اول شغال

۳- جان شکر: جانشکار، صفت مرکب مشتق از ماده فعل امر بمعنی فاعلی - شکر کردن بکسر اول و فتح دوم بمعنی شکار کردن و شکستن و همچنین است شکاریدن

۴- جهان بین: بیننده جهان

۵- نور دیده: فروغ چشم باستعاره مراد بچه و فرزند همچنین است میوه دل

۶- بابت خردمندان: سزاوار و شایسته عاقلان

۷- پنج پایک: خرچنگ یا پنج پایه، ک در این مورد پسوند اسم ساز است

۸- خصب: بکسر اول و سکون دوم بسیاری و فراوانی و فراخی نعمت

۹- عنان گشاده: شتابان و زود، قید حالت یا حال

۱۰- رفت: سیری شد و گذشت

۱۱- ممارست: کوشیدن و تمرین کردن و همیشگی ورزیدن، مصدر باب مفاعله

۱۲- پای مرد: پایمرد بمعنی خواهشگر و میانجی و مددکار

۱۳- قوام: آنچه یا آنکه امری بدان قایم باشد، پایه، سترن... (نقل از فرهنگ معین)

۱۴- چون اندوهناکی: یعنی مانند کسی که اندوهناک باشد... در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض آمده است: امیر محمد روزی دو سه چون متحیری و غمناکی برد (ص ۵) نقل از حواشی استاد مینوی

۱۵- مادّت: ماده یعنی ماهی

۱۶- یگان دوگان: یک یک و دو دو، قید کثرت و توزیع، فرخی فرماید:

کوه کوبان رایگان اندر کشیده زیر داغ
بادپایان را دوگان اندر کمند افکنده خوار

۱۷- می گرفتمی: ماضی استمراری

روزگار کرانه می‌کرد،^۱ و مرا بدان سَد رمقی^۲ حاصل می‌بود و در ماهی نقصان^۳ بیشتر نمی‌افتاد؟ و امروز دو صیاد از اینجا می‌گذشتند و با یک دیگر می‌گفت^۴ که: «در این آب‌گیر ماهی بسیار است، تدبیر ایشان بیاید کرد» یکی از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم^۵ روی بدینها آریم». و اگر حال بر این جمله باشد مرادل از جان بر باید داشت و بر رنج گرسنگی بل^۶ تلخی مرگ دل بنهاد.

پنج یایک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیک او آمدند و او را گفتند: اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَقٌ،^۷ و ما با تو مشورت می‌کنیم و خردمند در مشورت اگر چه از دشمن چیزی پرسد شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه درکاری که نفع آن بدو باز گردد. و بقای ذات تو بدوام تناسل^۸ ما متعلق است. در کار ما چه صواب بینی؟ ماهی خوار گفت: با صیاد مقاومت صورت نبندد، و من در آن اشارتی نتوانم کرد. لکن در این نزدیکی آب‌گیری می‌دانم که آبش بصفا پرده‌درتر از گریه عاشق است و غماز تر از صبح صادق،^۹ دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز آن بتوان دید.

إِذَا عَلَتْهَا أَلْصَبَا أَبَدَتْ لَهَا حُبُكَا

مِثْلَ الْجَوَاشِينِ مَصْقُولًا حَوَاشِپَا

لَا يَبْلُغُ السَّمَكُ الْمَحْصُورُ غَايَتَهَا

لِجُودِ مَا بَيْنَ قَاصِيهَا وَ دَانِيهَا^{۱۰}

اگر بدان تحویل^{۱۱} توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید. گفتند: نیکو رایشست،

۱- روزگار کرانه می‌کرد: عمر پایان میرساندم و زندگی می‌کردم، حذف ضمیر متصل فاعلی «م» بقرینه اثبات آن در فعل جمله معطوف علیه

۲- سَد رمق: چیزی که زندگی را نگهدارد و مانع مرگ شود- سَد بفتح اول بستن- رمق بفتح اول و دوم نیمه جان و تاب و توان و باقی جان (نقل از حواشی استاد مینوی)

۳- نقصان بیشتر: چندان نقصانی (نقل از حواشی استاد مینوی)

۴- می‌گفت: می‌گفتند، حذف ضمیر متصل فاعلی «ند» بقرینه اثبات آن در فعل جمله معطوف علیه

۵- از ایشان بپردازیم: از آنها فارغ شویم

۶- بل: بلکه، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر

۷- المستشار...: رای زن معتمد است یا امین شمرده شده است

۸- تناسل: از یکدیگر زادن و زاد و زه کردن، مصدر باب تفاعل از مجرد نسل بمعنی فرزند و زه

۹- غماز تر از صبح صادق: سخن چین تر از صبح دوم که راز شب تیره را فاش میکند

۱۰- اذا...: چون باد صبا بر آن وزد چین و شکنهایی مانند زره‌هائی که کنارهایش صیقلی شده است پدیدار می‌سازد ماهی محاط در آن (آبگیر) بسبب دوری مسافت میان کرانه و ژرفای آن پایانش نمیرسد

۱۱- تحویل: انتقال یافتن و کوچ کردن و برگشتن

لکن نقل بی معونت^۱ و مظاهرت^۲ تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم اما مدت گیرد^۳ و ساعت تا ساعت^۴ صیادان بیایند و فرصت فایت^۵ شود. بسیار تضرع نمودند و متهما تحمل کردند. با قرار داد که هر روز چند ماهی ببرد و بر بالائی^۶ که در آن حوالی بود بخوردی. و دیگران در آن تحویل تعجیل و مسارعت می نمودند و با یک دیگر پیشدستی و مسابقت می کردند و خود به چشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست و بزبانِ عظمت^۷ می گفت که: هر که بلاوه دشمن^۸ فریفته شود و بر لثیم ظُفر^۹ و بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست.

چون روزها بر آن گذشت پنج پایک هم خواست که تحویل کند. ماهی خوار او را بر پست گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود. چون پنج پایک از دور استخوان ماهی دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان خود مشاهدت کرد اگر کوشش فرو گذارد در خون خویش سعی کرده باشد، و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاری اتفاق افتد باری کرم و حمیت^{۱۰} و مردانگی و شهامت او مطعون^{۱۱} نگردد، و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید. پس خویش را برگردن ماهی خوار افکند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش از هوا درآمد^{۱۲} و یکسر بزیارت مالک^{۱۳} رفت.

پنج پایک سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیت ماهیان آمد و تعزیت^{۱۴} یاران گذشته و تهنیت حیات ایشان بگفت و از صورت حال اعلام داد. همگنان شاد گشتند و وفات

۱- معونت: بفتح اول یاری کردن و عون

۲- مظاهرت: پشتیبانی کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد ظهارة بفتح اول قوی پست شدن

۳- مدت گیرد: وقت میگیرد

۴- ساعت تا ساعت: ساعت بساعت

۵- فایت: فائت بمعنی از میان رفته و در گذشته، اسم فاعل از فوت

۶- بالا: تل و بلندی یا جای مرتفع نیز نگاه کنید بصفحه ۹۴۲ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده

۷- عظمت: بکسر اول و فتح دوم وعظ و اندرز

۸- لاوه دشمن: لابه خصم یا تملق و چرب زبانی دشمن

۹- لثیم ظُفر: پست ناخن (من باب ذکر جزء و اراده کل)، صفت مرکب، کنایه، آنکه بدطنتی و ستیزه گری کند (نقل از فرهنگ معین) - ظفر بضم اول و دوم یا بضم اول و سکون دوم بمعنی ناخن؛ لثیم ظفر شاید همان ناخن خشک باشد یعنی آنکه از وی هیچ نفعی ب دیگران نرسد

۱۰- حمیت: بفتح اول و کسر دوم غیرت و رشک و مروّت

۱۱- مطعون: طعن زده و سرزنش شده، اسم مفعول از طعن

۱۲- از هوا درآمد: از بالا بخاک افتاد

۱۳- زیارت مالک: دیدار مالک فرشته دوزخیان- معنی جمله: بیدرنگ ب دیدار مالک رفت یعنی مرد و بدوزخ رسید

۱۴- تعزیت: شکیبائی دادن بمصیبت زده و عزاداری کردن، مصدر باب تفعیل

ماهی خوار را عمر تازه شمرند

وَ إِنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدْوِهِ وَ إِنَّ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرًا

مرا شربتی از پس بدسگال^۲ بود خوشتر از عمر هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکشد و حیلت خویشان را هلاک کرده است. لکن من ترا وجهی نمایم^۳ که اگر بر آن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاک مار باشد. زاغ گفت: از اشارت^۴ دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد. شگال گفت: صواب آن می نماید که در اوج هوا پروازی کنی و در بامها و صحراها چشم می اندازی تا نظر بر پیرایه ای^۵ گشاده افگنی که ربودن آن میسر باشد. فرود آئی و آن را برداری و هموارتر می روی چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیک مار رسی بر وی اندازی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند. زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید پیرایه بر گوشه بام نهاده^۶ و خود بطهارت مشغول گشته؛ در ربودن بر آن ترتیب که شگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند و زاغ باز رست. دمنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد. کلبله گفت: گاو را که با قوت و زور خرد و عقل جمع است بمکر با^۷ او چگونه دست توان یافت؟ دمنه گفت: چنین است. لکن بمن مغرور^۸ است و از من ایمن^۹، بغفلت او را بتوانم افگند. چه کمین غدر که از ما^{۱۰}من^{۱۱} گشایند جای گیر تر افتد، چنانکه خرگوش بحیلت شیر را هلاک کرد. گفت: چگونه؟ گفت:

آورده اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن^{۱۱} روی

۱- معنی بیت: و همانا زندگی مرد پس از دشمنش اگر چه یک روز تنها باشد بسیار است

۲- بدسگال: بداندیش و بدخواه، صفت جانشین موصوف (دشمن)

۳- وجهی نمایم: روی و راهی نشان دهم

۴- اشارت: پند و دستور و فرمان

۵- پیرایه: زیور و زینت، آنچه بدان زیور کنند، سعدی فرماید:

حریف مجلس ما خورد همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه برو بستند

۶- پیرایه بر گوشه بام نهاده: صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، مستند برای مفعول (زن)

۷- با: حرف اضافه در اینجا بمعنی «بر»

۸- مغرور: فریفته اسم مفعول از غرور و غرة

۹- ایمن: بکسر اول و سکون دوم و کسر سرم بمعنی در امن و امان و محفوظ، مأخوذ از آمن اسم فاعل (صفت) از امن

۱۰- ما^{۱۰}من: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جایگاه ایمن و بی ترس و بیم، اسم مکان از امن

۱۱- عکس آن: انعکاس پرتوهای آن مرغزار یا تابش نور آن

فلک را منور گردانیده، از هر شاخی هزار ستاره^۱ تابان و در هر ستاره هزار سپهر حیران
يُضَاحِكُ الشَّمْسُ مِنْهَا كَوْكَبٌ شَرْقٌ

مَوْزَزٌ بِعَمِيمِ النَّبْتِ مُكْتَهِلٌ^۲

سحاب گوئی یاقوت ریخت بر مینا نسیم گوئی شنگرف بیخت بر زنگار
بخار چشم هوا و بخور روی زمین ز چشم دایه باغ است و روی بجه خار^۳
و حوش^۴ بسیار بود که همه بسبب چراخور^۵ و آب در خصب و راحت بودند، لکن
بمجاورت شیر آن همه منغص^۶ بود. روزی فراهم آمدند و جمله نزدیک شیر رفتند و گفتند: تو
هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از ما یکی شکار می توانی شکست^۷ و ما پیوسته در بلا
و تو در تگاپوی^۸ و طلب. اکنون چیزی از یشیده ایم که ترادر آن فراغت و ما را امن و راحت
باشد. اگر تعرض خویش از ما زایل کنی هر روز موظف^۹ یکی شکاری پیش ملک فرستیم. شیر
بدان رضا داد و مدتی بر آن برآمد. یک روز قرعه^{۱۰} بر خرگوش آمد. یاران را گفت: اگر در
فرستادن من توقتی کنی من شما را از جور این جبار^{۱۱} خون خوار باز رهانم. گفتند: مضایقتی^{۱۲}
نیست. او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت^{۱۳} شیر بگذشت، پس آهسته نرم نرم روی بسوی شیر
نهاد. شیر رادل تنگ یافت آتش گرسنگی^{۱۴} او را بر باد تند^{۱۵} نشانده بود و فروغ خشم^{۱۶} در حرکات

- ۱- ستاره: کوكب و اختر، در اینجا باستعاره مراد گل و شکوفه
- ۲- يضا حك...: شكوفه سیراب آن که چادری از گیاه درهم پیچیده بلند پوشیده دارد با خورشید از این سو بآن سو میل میکند؛ برای توضیح کامل نگاه کنید بصفحه ۱۲۶ کلیله و دمنه تصحیح حسن حسن زاده آملی
- ۳- معنی دو بیت: گوئی ابر گلهای یاقوتی در میان سبزه پراکند و باد نرم بهاری گرد سرخ گلهای شنگرفی بر چمن زنگاری افشاند، بخار چشم هوا و بخور (مراد بری خوش) پهنه زمین از اشک ابر میاشد که دایه و هرستار باغ است و چهره گل که فرزند خارست- چشم هوا و روی زمین استعاره مکتبه است- یاقوت و مینا و شنگرف و زنگار و دایه باغ و بجه خار بترتیب استعاره است برای گلهای سرخ و سبزه و گلهای سرخ قام و چمن و ابر و گل
- ۴- وحوش: بضم اول جمع وحش بمعنی جانور دشتی
- ۵- چراخور: چراگاه و مرتع، اسم مکان
- ۶- منغص: تیره ساخته و ناگوار گردانده، اسم مفعول از تنغیص مصدر باب تفعیل
- ۷- شکست: صید کرد و خورد کرد
- ۸- تگاپو: تگ و تاز و رفت و آمد بشتاب و کوشش، اسم مصدر
- ۹- موظف: روزمره گردانیده یعنی بصورت وظیفه (= روزانه از طعام و رزق)، اسم مفعول از توظیف، از لحاظ دستوری قید وصف و روش
- ۱۰- قرعه: نصیب و بهره و سهم
- ۱۱- جبار: خودکامه و ستمگر و قاهر و مسلط
- ۱۲- مضایقت: مضایقه بمعنی تنگ گرفتن و سخت گرفتن، مصدر باب مفاعله
- ۱۳- چاشت: یک حصه از چهار حصه روز و طعامی که در آن وقت خورند
- ۱۴- آتش گرسنگی: تشبه صریح
- ۱۵- باد تند: تندباد غضب، استعاره
- ۱۶- فروغ خشم: شعله آتش خشم

و سَکِنَاتِ^۱ وی پدید آمده، چنانکه آب دهان او خشک ایستاده بود^۲ و نقیض عهد^۳ را در خاک می‌جست.

خرگوش را بدید، آواز داد که: از کجا می‌آئی و حال و حوش چیست؟ گفت: در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری از من بستد، من گفتم «این چاشتِ ملک است»، الثفات نمود و جفاها راند^۴ و گفت «این شکارگاه و صید آن بمن اولی‌تر^۵، که قوت و شوکت من زیادت است». من بشتافتم تا ملک را خبر کنم. شیر بخواست^۶ و گفت: او را بمن نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را بر چاهی بزرگ برد که صفای آن چون آینه‌ای، شک و یقین صورتها بنمودی^۷ و اوصاف چهره هر یک بر شمردی

جَمُومٌ قَدْ تَنِمَّ عَلَى الْقَدَاةِ وَ يُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحَصَاةِ^۸

و گفت: در این چاهست و من از وی می‌ترسم، اگر ملک مرا در برگیرد او را نمایم.^۹ شیر او را در برگرفت و بچاه فرو نگرست. خیال خود^{۱۰} و از آن خرگوش بدید، او را بگذاشت و خود را در چاه افگند و غوطی^{۱۱} خورد و نفس خون‌خوار و جان‌مردار^{۱۲} بمالک سپرد.

خرگوش سلامت باز رفت. و حوش از صورت حال و کیفیت کار شیر پرسیدند، گفت: او را غوطی دادم که چون گنجِ قارون خاک خورد^{۱۳} شد. همه بر مرکب شادمانگی سوار گشتند و در

۱- سکات: احوال و استقامتها جمع سک

۲- ایستاده بود: شده بود- میان هر دو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود و هوا سخت گرم ایستاد (ص ۱۸۴ ج ۱ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده)

۳- نقض عهد: پیمان‌شکنی- معنی جمله: با چنگ و پنجه زمین را می‌کاوید و سراغ عهدشکن را گونی در خاک می‌گرفت

۴- جفاها راند: آزارها رساند و درشتیها کرد

۵- اولی‌تر: سزاوارتر، مرکب از اولی بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر که خود افعَل تفضیل است و اغلب در سیاق فارسی پسوند «تر» صفت تفضیلی را بر آن افزوده‌اند؛ سعدی فرماید: مصحف مهجور اولی‌ترست که گلّه دور ص ۴۲۶ گلستان بکوشش نگارنده

۶- بخواست: از جای برخاست

۷- معنی جمله: پاکی آب چاه آینه‌وار صورتهای خیالی را هم مانند نقشهای واقعی تصویر می‌کرد

۸- جموم.... چاه پر آبی که بر خاشاک نَمّامی میکند (یعنی خاشاک را نمایان می‌سازد) و پاکی آتش راز سنگریزه را آشکار میکند

۹- او را نمایم: بملک نشان دهم

۱۰- خیال: بفتح اول هر صورتی که از ماده مجرد باشد مانند شیء در آینه (نقل از فرهنگ معین)- خیال خود در اینجا مراد عکس خود

۱۱- غوط: بفتح اول و سکون دوم فرو شدن در آب؛ غوطی خورد یعنی غوطه‌ای در آب خورد

۱۲- جان‌مردار: مراد نفس و روان پلید و گندیده

۱۳- خاک خورد: خاک خورده، چیز که خاک آن را نابوده کرده باشد، سعدی فرماید:

بسی بر نیاید که خاکش خورد دگر باره بادش بمالم برد

مرغزار امن و راحت جولانی نمودند، و این بیت را وارد ساختند:

وَ اللَّهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَالْكَلُّ رَهْنٌ لِلْمَمَاتِ

لَكِنَّ مِنْ طَيْبِ الْحَيَاةِ أَنْ تَرَى مَوْتَ الْعُدَاةِ^۱

کلیله گفت: اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانکه رنج آن بشیر باز نگردد و جهی^۲ دارد و در احکام خرد تأویلی^۳ یافته شود، و اگر بی از آنچه مضرتی بدو پیوندد دست ندهد زینهار تا آسیب بر آن^۴ نرزی. چه هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم^۵ اختیار نکند. سخن بر این کلمه باخر رسانیدند و دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود،^۶ تا روزی فرصت جست و در خلا^۷ پیش او رفت چون دژمی.^۸ شیر گفت: روزی است که ندیده‌ام، خیر هست؟^۹ گفت: خیر باشد. از جای بشد. بپرسید که: چیزی حادث شده است؟ گفت: آری. فرمود که: باز گوی. گفت: در حال فراغ^{۱۰} و خلا راست آید. گفت: این ساعت وقت است، زودتر باز باید نمود که مهمات تأخیر بر ندارد، و خردمند مقبل^{۱۱} کار امروز بفردا نیفکند. دمنه گفت: هر سخن که از سماع آن شنونده را کراهیت^{۱۲} آید بر آدای آن دلیری نتوان کرد مگر که بعقل و تمیز شنونده ثقتی^{۱۳} تمام باشد، خاصه که منافع و فواید آن بدو باز گردد. چه گوینده را در آن و رای^{۱۴} اگزارد حقوق تربیت^{۱۵} و

→ (نقل از لغت‌نامه)

- ۱- وَاللَّهِ... بخدا سوگند بآن (= بمردن دشمن) شاد نشده‌ام چه همه گروگان مرگند لیکن از خوشی زندگی است که مردن دشمنان را ببینی
- ۲- وجهی دارد: دلیلی دارد و موجه است- وجه بفتح اول و سکون دوم روی و راه و روش
- ۳- تأویل: تفسیر و تعبیر کردن و باز گردانیدن، مصدر باب تفعیل
- ۴- بر آن: برگاو- بکار رفتن ضمیر اشاره بجای ضمیر شخصی
- ۵- مخدوم: سرور و مولی و خداوندگار، اسم مفعول از خدمت
- ۶- تقاعد نمود: باز ایستاد یا باز نشست و کناره گرفت- تقاعد مصدر باب تفاعل از مجرد قعود بمعنی باز ایستادن و نشستن
- ۷- خلا: بفتح اول مخفف خلاء بمعنی جائی که در آن کسی نباشد و تنهایی و خلوت
- ۸- دژم: بضم یا کسر اول غمگین و افسرده و نیز خشمگین- چون دژمی مانند شخصی غمگین یا دژم‌گونه
- ۹- خیر هست: نیکوئی و خوبی است یا خیر باشد، جمله‌ایست که در هنگام پرسش از چیزی برای تفال گفته میشود
- ۱۰- فراغ: بفتح اول خلوت و فارغ شدن از چیزی
- ۱۱- مقبل: نیکبخت، اسم فاعل از اقبال مصدر باب افعال
- ۱۲- کراهیت: بفتح اول ناپسند داشتن و بیزاری و نفرت
- ۱۳- ثقت: بکسر اول اعتماد و وثوق
- ۱۴- و رای: در سیاق فارسی شبه حرف اضافه است بمعنی جز- وراء بفتح اول در عربی بمعنی پس و پیش و پشت
- ۱۵- تربیت: در اینجا بمعنی احسان و تفقد بزرگان بزرگستان، پروردن، مصدر باب تفعیل

تقریر لوازم مناصحت^۱ فایده‌ای دیگر نتواند بود. و اگر از تبعیت^۲ آن سلامت بجهد کار تمام بل^۳ فتح با نام باشد. و رخصت این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که ملک بفضیلت رای و مزیت خرد از ملوک مستثنی^۴ است، و هر آینه در استماع آن تمیز^۵ ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نخواهد ماند که سخن من از محض شفقت^۶ و امانت رود، و از غرض و ریبت^۷ منزّه باشد. چه گفته‌اند: الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ.^۸ و بقای کافّه و حوش بدوام عمر ملک باز بسته است. و خردمند و حلال‌زاده را چاره نباشد از گزارد حقّ و تقریر صدق، چه هر که بر پادشاه نصیحتی پیوشاند، و ناتوانی از طبیب پنهان دارد، اظهار درویشی و فاقه^۹ بر دوستان جایز نبیند خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: و فوراً امانت تو مقرر است و آثار آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده است باز نمای، که بر شفقت و نصیحت حمل افتد،^{۱۰} و بدگمانی و شبهت را در حوالی آن مجال داده نیاید. دمنه گفت: شتر به بر مقدمان^{۱۱} لشکر خلوتها کرده‌ست و هر یک را بنوعی استمالت نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازۀ زور و قوت او معلوم کرد و رای و مکیدت^{۱۲} او بدانست»^{۱۳} و در هر یک خللی تمام و ضعفی شایع^{۱۴} دیدم. و ملک در اکرام آن کافر نعمت غدار افراط نمود، و در حرمت و نفاذ^{۱۵} امر که از خصایص ملک است او را نظیر نفس خویش گردانید، و دست او در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق^{۱۶} کرد تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد^{۱۷} و هوای عصیان از سر

۱- مناصحت: نصیحت کردن و اندرزگویی، مصدر باب مفاعله

۲- تبعیت: بفتح اول و کسر دوم فرجام بد و نتیجه و پی آمد

۳- بل: بلکه، حرف ربط برای اضرب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر

۴- مستثنی: ممتاز و مشخص و جدا کرده شده، اسم مفعول از استثناء مصدر باب استفعال

۵- تمیز: باز شناختن و قوه استنباط معانی، مصدر باب تفعیل - تمیز ملکانه: باز شناخت شاهانه، موصوف و صفت نسبی از ملک

۶- محض شفقت: دلسوزی پاک و خالص، صفت و موصوف

۷- ریبت: بکسر اول بدگمانی و تهمت و شک

۸- الرَّائِدُ...: پیشرو کاروان بکاروانیان دروغ نمی‌گوید - رائد اسم فاعل است از رود بفتح اول، بمعنی جوینده و در اینجا مراد کسی است که او را اهل کاروان جهت طلب آب و علف پیش فرستند

۹- فاقه: تنگدستی و نیازمندی

۱۰- حمل افتد: اسناد داده شود یا نسبت داده آید

۱۱- بر مقدمان: نزد سران

۱۲- مکیدت: بفتح اول و کسر دوم کید و حيله و دستان

۱۳- بدانست: بدانستم، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه فعل جمله معطوف علیه

۱۴- شایع: آشکار و فاش، اسم فاعل از شیع

۱۵- نفاذ: بفتح اول روان شدن

۱۶- مطلق: رها کرده و آزاد ساخته، اسم مفعول از اطلاق

۱۷- معنی جمله: شیطان فتنه و آشوب در خاطر او تخم فساد گذاشت و هوای نافرمانی از سر او (گاو) ←

او بادخانه‌ای ساخت. و گفته‌اند که «چون پادشاه یکی را از خدمتگاران در حرمت و جاه و تبع^۱ و مال در مقابله و موازنه^۲ خویش دید زود از دست بر باید داشت،^۳ و الا خود از پای در آید». در جمله آنچه ملوک تواند شناخت خاطر^۴ دیگران بدان نرسد. و من آن می‌دانم که بتعجیل تدبیر کار کرده اید پیش از آنکه از دست بشود و بجائی برسد که در تدارک^۵ آن قدم نتوان گزارد. و گفته‌اند که «مردم دو گروه است: حازم^۶ و عاجز؛ و حازم هم دو نوع است: اول آنکه پیش از حدوث و معاینه شر چگونگی آن را بشناخته باشد و، آنچه دیگران در خواتم^۷ کارها دانند او در فواتح^۸ آن باصابت رای بدانسته باشد،^۹ و تدبیر او آخر آن در اوایل فکرت پیرداخته. **أَوَّلُ الْفِكْرِ أَخِرُ الْعَمَلِ**.^{۱۰} چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمد در آن غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان باشند.^{۱۱} و زبان نبوی از این معنی عبارت کند: **الْأُمُورُ تَشَابَهَتْ مُقْبِلَةً فَإِذَا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ كَمَا يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ**^{۱۲}

تَبَيَّنَ أَعْقَابُ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ
و تُقْبِلُ أَشْبَاهًا عَلَيْكَ صُدُورُهَا^{۱۳}

→ بادگیری ساخت (بکنایه یعنی باد غرور در سرش پیچید)

- ۱- تبع: بفتح اول و دوم پیرو و پیروان، جمع تابع بمعنی پیرو نیز میتوان شمرد
- ۲- موازنه: برابر کردن میان دو چیز و هم وزن کردن، مصدر باب مفاعله
- ۳- از دست بر باید داشت: از دست بر باید گرفت یعنی هلاک و نابود کرد- در برهان قاطع از دست برگرفتن بمعنی نیست و نابود گردانیدن ضبط شده است
- ۴- خاطر: آنچه در دل گذرد و اندیشه و دل و ذهن
- ۵- تدارک: در یافتن و تلافی کردن و خطا را اصلاح کردن، مصدر باب تفاعل از مجرد درک بمعنی دریافت
- ۶- حازم: صاحب حزم و دوراندیش
- ۷- خواتم: بفتح اول پایانها و عاقبتها جمع خاتم- خواتیم بهمین معنی جمع خاتمه است
- ۸- فواتح: بفتح اول آغازها جمع فاتحه
- ۹- بدانسته باشد: همانا پی برده است، ماضی نقلی، نیز نگاه کنید بشماره (۵) صفحه ۲۸۹ مرزبان‌نامه بکوش نگارنده
- ۱۰- اول...: آغاز اندیشه پایان کارست- کلمه جامعه اوائل فیلسوفان و قاعده مقررۃ اکابر حکماست که گویند هر صانع و عاملی نخست نتیجه و غایت عمل را منظور کند و اندیشه خود را در آن بکار برد و آنگاه بدان پردازد و همان اول فکر اوست که در آخر بکار آید چنانکه درودگر و نجار اول جلوس بر سریر (تخت) را بیندیشد آنگاه شروع بساختن سریر کند... (نقل از صفحه ۳۱۴ امثال و حکم دهخدا)
- ۱۱- یکسان باشند: یعنی حادثه برای عاقل و غافل یکسان رخ میدهد خردمند و دوربین علاج واقعه را قبل از وقوع کرده است ولی نا آگاه و نادان در کار درمانده و ناتوان میماند.
- ۱۲- الامور...: کارها هنگام روی آوردن بیکدیگر همانند باشند و چون پشت کردند نادان آنها را می‌شناسد آنچنانکه دانا پیشتر شناخته است
- ۱۳- تبین...: پایان کارها چون رفت و گذشت آشکار میگردد و آغاز آنها بر تو همانند یکدیگر پیش می‌آید؛ **تَبَيَّنَ** مخفف **تَبَيَّنَ** فعل مضارع است

ذهن تو بیک فکرت^۱ ناگاه بدانند و همی که نهان باشد در پرده اسرار
 رای تو بیک نظرت^۲ دزدیده ببیند ظنی که کمین دارد در خاطر غدار^۳
 چون صاحب رای بر این نسق^۴ بمراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات گردن کارها^۵
 در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب^۶ افتد خویشتن به پایاب^۷ تواند
 رسانید.

فَتَى لَمْ يُضَيِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَ لَمْ يَبْتَ
 يُلَاحِظْ أَعْجَازَ الْأُمُورِ تَعْقُبًا^۸

در کار خصم خفته نباشی بهیچ حال
 زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان
 و دُوم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد،^۹ و دهشت^{۱۰} و حیرت را بخود راه ندهد، و
 وجه تدبیر و عین صواب^{۱۱} بروی پوشیده نماند
 رَجُلٌ إِذَا مَا الثَّابِتُ غَشِيَتْهُ
 أَكْفَى لِمُعْضَلَةٍ وَ إِنِّ هِيَ جَلَّتْ^{۱۲}
 جائی که چو زن شود همی مرد
 آنجا مرد است بوالفضایل^{۱۳}

-
- ۱- فکرت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم فکر و اندیشه
 ۲- نظرت: نظره بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، یکبار نگریستن و نظر کردن، مصدر مَرَّة
 ۳- خاطر غدار: دل پیمان شکن و غدرکننده
 ۴- نسق: بفتح اول و دوم نظم و ترتیب و هر چه بر یک روش عام آراسته باشد
 ۵- گردن کارها: مراد سر رشته کارها استعاره مکتبه نظیر نبض کار که امروز مصطلح است، همچنین است
 قبضه تصرف بمعنی مشت یا پنجه تصرف
 ۶- گرداب: بکسر اول و سکون دوم، جایگاه ژرف از دریا و رودخانه
 ۷- پایاب: گذرگاه آب مقابل غرقاب و گرداب، در برهان قاطع آمده: ت: آبی را گویند که پای بزمین آن
 برسد
 ۸- فتی...: جوانمردی است که روش و طریقه دورانیشی را منهل نگذاشته و شبی بروز نیاورده است جز
 آنکه در پایان کارها از روی پژوهش می نگرد و باز بررسی میکند
 ۹- دل از جای نبرد: خود را نبازد و از جای نشود
 ۱۰- دهشت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سرگشتگی و ترس، مأخوذ از دهش بفتح اول و دوم در عربی
 بمعنی تحیر
 ۱۱- عین صواب: نفس راستی و حق
 ۱۲- رجل...: مردی است که چون پیش آمدهای دشوار او را فرا گرفتند، با کفایت تر و بسنده تر است و اگر چه
 آن کار دشوار بزرگ باشد
 ۱۳- معنی بیت: آنجا که مرد از بیم مانند زن ضعیف ناتوان شود، اگر کسی در این حال مرد مردانه بماند او را
 پدر فضیلتها و صفات نیک باید شمرد

و عاجز و بیچاره و متردد رای^۱ و پریشان فکرت در کارها حیران و وقت حادثه سراسیمه^۲ و نالان؛ نهمت^۳ بر تمنی مقصور و همت از طلب سعادت قاصر

ضُروِباً بِلَحْیَتِهِ عَلٰی عَظْمٍ صَدْرِهِ

إِذَا الْقَوْمُ هَشُّوا لِلْفَعَالِ، تَقْنَعَا^۴

و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است. شیر پرسید که: چگونه؟ گفت: آورده اند که در آبگیری [از راه دور و از تعرض گذریان^۵ مصون] سه ماهی بود، دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بران گذشتند با یک دیگر میعاد^۶ نهادند که جال^۷ بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبرد^۸ زمانه جافی^۹ دیده بود و شوخ چشمی^{۱۰} سپهر غدار معاینه کرده و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده، سبک^{۱۱} روی بکار آورد و از آن جانب که آب در آمدی برفور^{۱۲} بیرون رفت. در این میاد صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم بیستند.

دیگری هم غوری^{۱۳} داشت، نه از پیرایه خرد عاطل بود و نه از ذخیرت تجربت بی بهره^{۱۴}. با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد. و اکنون وقت حیلست است هر چند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر^{۱۵} ندهد، و از ثمرات رای در وقت آفت تمتع زیادت نتوان یافت.

۱- متردد رای: دودله، صفت ترکیبی- متردد، بمعنی دودل اسم فاعل از تردد، مصدر باب تفعّل

۲- سراسیمه: آسیمه سر بمعنی پریشان و مضطرب و نوان

۳- نهمت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، منتهای آرزو و نیاز و کمال مطلوب- معنی دو جمله: تنها آرزو میکند و میگوید کاش چنین و چنان میشد و اراده او از جستن نیکبختی ناتوان است

۴- ضروباً...: مردی که بدعوی قناعت زنخدان خویش را بر استخوان سینه میزند (زنخدان بجیب فرو میرد) آنگاه که قوم از کردار نیک و جوانمردی شادی نمایند

۵- گذریان: گذرندگان و عابران جمع گذری، صفت مشتق از ماده فعل امر + (گذر) + پسوند فاعلی (ی) نظیر تازی و شکاری

۶- میعاد: بکسر اول و سکون دوم بمعنی زمان وعده و مکان آن و وعده

۷- جال: دام و تله

۸- دستبرد: چیرگی و فریبکاری و غارت

۹- جافی: جفاکار و ستمگر، اسم فاعل

۱۰- شوخ چشمی: گستاخی و بی شرمی

۱۱- سبک: چست و چالاک و تند و زود، قید وصف و روش

۱۲- برفور: بیدرنگ و فوراً، متمم قیدی

۱۳- غور: بفتح اول بن و تک، مجازاً بمعنی دقت و تأمل و تعمق

۱۴- بی بهره: بی نصب و بی بهره

۱۵- فایده بیشتر: سود چندان- بیشتر بمعنی اینجا معنی تفضیلی ندارد... (نقل از حواشی استاد مینوی)

و با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و، در دفع مکاید^۱ دشمن تأخیر صواب نبیند. وقت ثباتِ مردان و روزِ مکرِ خردمندانست. پس خویشتن مرده ساخت و بر روی آبِ ستان^۲ می‌رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد^۳ که مرده است بینداخت. بحیلت خویشتن در جوی افگند و جان سلامت ببرد.

و آنکه غفلت بر احوالِ وی غالب و عجز در افعالِ وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش^۴ و پای‌کشان^۵ چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار شد. و این مثلِ بدان آوردم که تا ملک را مقرر شود که در کار شَنْزَبَه تعجیل واجب است. و پادشاهِ کامگار آن باشد که تدبیرِ کارها پیش از فوتِ فرصت و عدمِ مکنّت^۶ بفرماید، و ضربتِ شمشیرِ آبِ دارش خاک از زاد و بود^۷ دشمن برآرد،^۸ و شعلهٔ عزمِ جهان سوزش دود از خان و مان^۹ خصم بآسمان رساند. شیر گفت: معلوم شد. لکن گمانی نمی‌باشد که شَنْزَبَه خیانتی اندیشد و سوابقِ تربیت را بلواحقِ کفران^{۱۰} خویش مقابله روا دارد، که در بابِ وی تا این غایت جز نیکوئی و خوبی جایز نداشته‌ام.

دمنه گفت: همچنین است و فرطِ اکرامِ ملک این بَطَر^{۱۱} بدو راه داده‌ست

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ

وَ إِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا

وَ وَضَعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى

مُضِرٌّ كَوْضَعَ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى^{۱۲}

۱- مکاید: بفتح اول جمع مکیدت بمعنی کید یا حيله و فریب و بدسگالی

۲- ستان: بکسر اول بر پشت خفته

۳- صورت شد: تصوّر شد

۴- مدهوش: دهشت زده و سرگشته

۵- پای‌کشان: لنگ لنگان مراد عاجزانه، قید حالت یا حال

۶- مکنّت: بضم اول توانایی

۷- زاد و بود: هست و نیست و تمام سرمایه، زاد بود

۸- معنی جمله: گردد هست و نیست دشمن را بر هوا افشاند

۹- خان و مان: خانمان بمعنی خانه و سرای، اسم مرکب

۱۰- لواحقِ کفران: ناسپاسیهای بعدی، صفت جمع و موصوف اسم عام- لواحق بفتح اول جمع لاحق بمعنی آنکه بعد اول رسد، نیز نگاه کنید بشماره (۳) صفحه ۶۴۵ مرزبان‌نامه بکوشش نگارنده

۱۱- بطر: بفتح اول و دوم تکبر و ناسپاسی و خودبینی

۱۲- اذّا...: چون رادمرد را گرامی داری، او را باختیار خود درآوری و اگر فرومایه را عزیز داری سرکشی کند، قرار دادن دهش و عطا در جای تیغ ببرزگی آدمی زیان رسان است همانگونه که نهادن شمشیر در جایگاه دهش مضر میباشد

و بدگوهر لثیم ظفر^۱ همیشه ناصح و یکدل باشد تا بمنزلی که امیدوار است برسد پس تمّنی دیگر منازل بَرَد که شایانی^۲ آن ندارد، و دست موزه^۳ آرزو و سرمایه غرض بدکرداری و خیانت را سازد. و پناهی خدمت و مناصحت بی اصل و ناپاک بر قاعده بیم و امید باشد، چون ایمن و مستغنی گشت بتیره گردانیدن آب خیر و بالا دادن^۴ آتش شر^۵ گراید. و حکما گفته اند که «پادشاه باید که خدمتگاران را از عاطفت و کرامت^۶ خویش چنان محروم ندارد که یکبارگی نوید گردند و بدشمنان او میل کنند، و چندان نعمت و غنیت^۷ ندهد که بزودی توانگر شوند و هوس فضول^۸ بخاطر ایشان راه جوید، و اقتدا^۹ بآداب ایزدی کند و نصّ تنزیل عزیز^{۱۰} را امام سازد:

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ^{۱۱}

، تا همیشه میان خوف و رجا روزگار می گذرانند، نه دلیری نویمیدی بریشان صحبت کند^{۱۲} و هَذَا قَدْ تَكَ النَّفْسُ، خَجَلَهُ مُحَقِّقٌ

وَ نَفْسُهُ مَصْدُورٌ وَ جُرْأَةُ خَائِبٍ^{۱۳}

و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغَى أَنْ رَأَاهُ اسْتَفْنَى^{۱۴} و بیاید شناخت^{۱۵}

۱- لثیم ظفر: مجازاً بدطینت و ستیزه گر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره (۹)

۲- شایانی: شایستگی، اسم مصدر ساخته شده از صفت (شایان) + ی مصدری

۳- دست موزه: دست آویز و وسیله

۴- بالا دادن: افروختن و شعله ور کردن

۵- آتش شر: آتش بدی، تشبیه صریح همچنین است آب خیر

۶- عاطفت و کرامت: مهربانی و بزرگداشت

۷- غنیت: بی نیازی و توانگری و غناء

۸- فضول: بضم اول جمع فضل بمعنی فزونی، در اینجا فضول بمعنی فزونی جستن و زیاده درازی، نگاه کنید بحاشیه صفحه ۹۳ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی و صفحه ۱۴۹ گلستان بکوشش نگارنده- هوس

فضول تشبیه صریح

۹- اقتدا: مخفّف اقتداء بمعنی پیروی کردن مصدر باب افتعال

۱۰- نصّ تنزیل عزیز: حکم آشکار قران گرامی- تنزیل بمعنی فرو فرستادن مصدر باب تفعیل است بجای منزل بمعنی فرو فرستاده، بکار رفتن اسم بجای صفت

۱۱- و ان... چیزی نیست مگر آنکه خزانه هایش نزد ماست و جز باندازه معین آن را فرو نمی فرستیم، آیه ۲۲ سوره حجر (۵)

۱۲- معنی جمله: گستاخی یأس و نویمیدی مصاحب و ملازم آنان نشود؛ بقول سعدی: هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

۱۳- و هذا... و این، جان فدایت باد، سرگستگی مرد نامراد بازگشته و شکایت دردمند و دلیری نویمید است

۱۴- إِنَّ... همانا آدمی سرکشی کند آنگاه که خود را از پرودگارش بی نیاز بیند، آیه ۷ و ۸ سوره علق (۹۶) با حذف یک کلمه (کلاً)

۱۵- شناخت: دانست

ملک را که از کژ مزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت^۱ را بتکلیف و تکلف^۲ بر اخلاقی مرضی^۳ و راه و است آشنا نتوان کرد

و کُلِّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرَسَّخُ^۴

کز کوزه همان برون تراود که دروست

چنان که نیش کژدم^۵ اگر چه بسیار دُم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت^۶ نمایند چون بگشایند بقرار اصل باز رود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد. و هر که سخن ناصحان اگر چه درشت و بی محابا^۷ گویند استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیمانی خالی نماند، چون بیماری که اشارت^۸ طبیب را سبک دارد^۹ و غذا و شربت بر حسب آرزو و شهوت^{۱۰} خورد، هر لحظه ناتوانی مستولی تر و علت^{۱۱} تر^{۱۲} شود

فَاصْبِرْ لِدَائِكَ إِنَّ جَفَوْتَ مُعَالِجاً

وَ اقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنَّ جَفَوْتَ مُعَلِّماً^{۱۳}

و از حقوق پادشاهان بر خدمتگاران گزارد^{۱۴} حق نعمت و تقریر ابواب مناصحت است، و مشفق تر زیردستان اوست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند و بمراقبت جوانب مشغول نگردد،^{۱۵} و بهتر کارها آنست که خاتمت مرضی و عاقبت محمود دارد، و دل خواه تر^{۱۶}

۱- مذموم طریقت: نکو حیده، صفت ترکیبی

۲- تکلف: رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفعّل از مجرد کلفت بضم اول بمعنی رنج و مشقت

۳- مرضی: پسندیده، اسم مفعول از رضا و رضوان

۴- کل...: و هر آوندی (ظرفی) چیزی را که درو باشد می تراود

۵- نیش کژدم: دم عقرب- در متن عربی «دُم سگ» است (نقل از حواشی استاد مینوی)

۶- مبالغت: مبالغه بمعنی بسیار کوشیدن و زیاده روی کردن، مصدر باب مفاعله

۷- بی محابا: بدون اغماض و گذشت و پروا، مرکب از بی (پیشوند سلب و نفی) + محابا (پروا و گذشت)، متمم قیدی- محابا مخفف محاباة است مصدر باب مفاعله، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۹۶ گلستان بکوشش نگارنده

۸- اشارت: رأی و پند و اظهار نظر

۹- سبک دارد: خوار و خفیف شمرد

۱۰- شهوت: خواهش نفس

۱۱- زمن تر: بفتح اول و کسر دوم برجای مانده تر، در اینجا ظاهراً بمعنی مزمن تر بکار رفته- علت زمن تر شود یعنی بیماری دیرینه تر و کهنه تر شود

۱۲- فاصبر...: اگر بر درمان کننده جفا کردی بر دردت شکیا باش و اگر بر معلّم جفا روا داشتی بنادانی خود خرسند شو

۱۳- گزارد: گزاردن بمعنی بجا آوردن و پرداختن و ادا کردن

۱۴- معنی جمله: ظاهراً مقصود اینست که ملاحظه هیچ جانبی او را مشغول نکند و از اندرزگوئی باز ندارد

۱۵- دلخواه تر: مطلوبترین و پسندیده ترین، صفت تفضیلی بجای صفت عالی

ثناها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود، و موافق‌ترِ دوستان اوست که از مخالفت پرهیزد و در همه معانی مواسا کند^۱ و پسندیده‌ترِ سیرتها آنست که بتقوی و عفاف^۲ کشد، و توانگرترِ خلاق اوست که بطر^۳ نعمت بدو راه نیابد و ضجرت^۴ محنت بروی مستولی نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنانست و اشارتِ حضرتِ نبوتِ بدین وارد:

إِنَّكَ إِذَا جُعْتُ دَقَعْتُ وَإِذَا شَبِعْتُ خَجَلْتُ^۵

فَمَا كَانَ مِفْرَاحاً إِذَا الْخَيْرُ مَسَّهُ

وَلَا كَانَ مَنَاناً إِذَا هُوَ أَنْعَمَ^۱

و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین^۷ کند خوابِ او مهتا^۸ نباشد، و از آسایش آن لذتی نیابد. فایدهٔ سداد^۹ رای و غزارت^{۱۰} عقل آنست که چون از دوستان دشمنی بیند و از خدمتگاران نخوت^{۱۱} مہتری مشاهدت کند در حال اطرافِ کارِ خود فراهم گیرد،^{۱۲} و دامن از ایشان درچیند، و پیش از آنکه خصم فرصتِ چاشت^{۱۳} بیابد برایِ او شامی گواران^{۱۴} سازد چه دشمن بمهلت قوت

۱- مواسا کند: یاری کند- مواسا بضم اول مخفف مواساة مصدر باب مفاعله است بمعنی یاری دادن بجان و

مال

۲- عفاف: بفتح اول پارسائی

۳- بطر: بفتح اول و دوم تکبر و ناسپاسی

۴- ضجرت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ملال و اندوه

۵- انکن...: همانا شما زنان چون گرسنه شوید فروتنی و خاکساری نمائید و چون سیر شوید تکبر و گردن‌کشی کنید

۶- فما کان...: چون نیکی و خیر بون مرسید سخت شادمان نمی‌شد و چون نعمت بکسی میداد بسیار منت‌گذار نبود

۷- بالین: بالش

۸- مهتا: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم گوارا گردانیده، اسم مفعول از تهنیت از مجرد هناه بفتح اول گوارانده شدن

۹- سداد: بفتح اول استقامت و درستی و راستی

۱۰- غزارت: بفتح اول فزونی و بسیاری

۱۱- نخوت: بفتح اول تکبر و ناز

۱۲- معنی جمله: بیدرنگ گردد و بر کار خود را بنهم گیرد و مراقب باشد (باصطلاح دست و پای خود را جمع کند)

۱۳- چاشت: یک حصّه از چهار حصّه روز و غذائی که در آن هنگام خورده شود

۱۴- گواران: گوارانده یا گوارا، صفت فاعلی ساخته از مادهٔ فعل امر- شامی گواران ظاهراً مراد شام ناگوار است مجاز مرسل بعلاقهٔ تضاد چنانکه در استهزاء گویند آفرین- شام خوردن بر کسی پیش از آنکه او چاشت خورد این تعبیر بدان معنی است که بدشمن مهلت ندهند و قبل از آنکه او فرصت زیان رساندن بیابد کار او را بسازند... (نقل از حواشی استاد مینوی)

گیرد و بمَدّت عدّت^۱ یابد

مخالفتان تو موران بدُند و مار شدند
مده زمان شان،^۲ ازین پیش روزگار مبر
و عاجز تر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمّاتِ ملک را خوار دارد، و هر-
گاه که حادثه بزرگ افتد و کار دشوار پیش آید موضع حزم را احتیاط را مهمل گذارد، و چون
فرصت فایده گشت و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهر یک حواله کردن
گیرد.^۳

وَ لَکِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا

بِهِ الْخَطْبُ إِلَّا وَ هُوَ لِقَصْدٍ مُبْصِرٍ

فَذَاكَ قَرِيعُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ

إِذَا سَدَّ مِنْهُ مَنَخَرٌ جَاشَ مَنَخَرٌ^۴

و از فرایض احکام جهان داری آنست که در تلافی خللها پیش از تمکین خصم و از تغلب^۵
دشمن مبادرت نموده شود، و تدبیر کارها بر قضیت سیاست^۶ فرموده آید و بخداع^۷ و نفاق
دشمن التفات نیفتد، و عزیمت^۸ را بتقویت رأی پیر^۹ و تأیید بخت جوان^{۱۰} با مضامین رسانیده شود.
أَخُو عَزَمَاتٍ لَا يُرِيدُ عَلَى الَّذِي

يَهُمُّ بِهِ مِنْ مُقْطِعِ الْأَمْرِ صَاحِبًا

۱- عدّت: بضم اول ساز و برگ

۲- مده زمان شان: روزگار و فرصت بآنان مده- این دو بیت بگفته بیہقی از مسعود رازی است در نصیحت کردن سلطان مسعود، نگاه کنید بصفحہ ۹۲۵ ج ۳ تاریخ بیہقی بکوشش نگارنده

۳- گیرد: آغاز کند- معنی جمله: آغاز میکنند بسحوّل کردن تقصیر بر عہدہ هر یک از آنان

۴- معنی دو بیت: ولی دورانیش کسی است کہ بر وی کاری بزرگ فرود نمی آید جز آنکہ او روی آوردن آن را از دور درمی یابد، پس آن مرد نازندہ باشد مہتر روزگار و چارہ اندیش است و ہر گاہ روزنہ ای بروستہ شود روزن دیگر بگشاید

۵- تغلب: چیرگی و غلبہ یافتن، مصدر باب تفعّل - حرف اضافہ «از» بر سر «تغلب» زائد بنظر میرسد و در نسخہ چاپی تصحیح حسن حسن زادہ آملی دیدہ نمیشود

۶- سیاست: بکسر اول راندن امور مملکت و اداره کردن کارها

۷- خداع: بکسر اول بمعنی خدعہ و مکر و حیلہ

۸- عزیمت: بفتح اول قصد و آمہنگ

۹- رأی پیر: اندیشہ پختہ و مجرب

۱۰- بخت جوان: اقبال موافق و نیک

۱۱- امضا: مخفف امضاء مصدر باب افعال بمعنی اجراء

إِذَا هُمْ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ
وَنَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا^۱

چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پای دار نباشد
دستِ زمانه یارۀ^۲ شاهی نیفتد در بازوی که^۳ آن نکشیده‌ست بار تیغ
لا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى

حَتَّى يُرَاقَ عَمَلِي جَوَانِبِهِ الدَّمُ^۴

شیرگفت: سخن نیک درشت و بقوت راندی، و قولِ ناصح بدرشتی و تیزی^۵ مردود نگرود
و بسمع قبول اصغای^۶ یابد. و شترزه آنگاه که خود دشمن باشد پیدا است که چه تواند کرد و از وی
چه فساد آید. و او طعمۀ منست و مادّۀ حرکت او از گیاه است و مدد قوتِ من از گوشت
کجا تواند دیدن گوزن طلعتِ شیر

چگونه یارَد^۷ دیدن تذرو^۸ چهرۀ باز

و نیز او را امانی داده‌ام و دالّتِ صحبت^۹ و ذمام^{۱۰} معرفتِ بدان پیوسته
إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذِمَمٌ^{۱۱}

و در احکام مروت عذر بچه تاویل جایز توان داشت؟ و بارها بر سر جمع با او ثناها گفته‌ام
و ذکر خرد و دیانت و اخلاص و امانتِ او بر زبان رانده، اگر آن را خلافی^{۱۲} روادارم بشناقص^{۱۳}

۱- معنی دو بیت: صاحب عزمی است که در کار سختی که بدان آهنگ میکند یار و مددکار نمیخواهد چون
آهنگ کند عزم و تصمیم را پیش دو چشم خویش دارد (همیشه نظر بر عزم خود افکند) و پهلوی از ذکر
بی آمدها یکسو میکند

۲- یاره: دست برنجن یا دستبند و نیز بمعنی طرق

۳- در بازوی که: در آن بازو که

۴- معنی بیت: بزرگی و مقام والا از آسیب ایمن نماند تا اینکه بر اطراف آن خون ریخته شود

۵- تیزی: تند

۶- اصغای: مخفف اصغاء مصدر باب افعال بمعنی نبوشیدن یعنی گوش دادن و پذیرفتن

۷- یارَد: جرأت کند، مصدر آن یارستن

۸- تذرو: بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم خروس صحرائی یا ترنگ (تورنگ)

۹- دالّت: گستاخی و جرأت و آشنائی - دالّت صحبت حقی است که کسی بر دیگری بواسطه همنشینی و
رفاقت حاصل می‌کند (نقل از حواشی استاد مینوی)

۱۰- ذمام: بکسر اول حق و حرمت

۱۱- إِنَّ...: همانا شناسائیهی در میان خردمندان امانها و پیمانهاست (آشنائیهی بجای عهد و پیمان است) یعنی
شناسائی مایۀ ایجاب حقی بر ذمه آدمی میشود

۱۲- خلاف: بکسر اول مخالفت

۱۳- تناقض: با هم ضد و نقیض و مخالف بودن، مصدر باب تفاعل

قول و رکت^۱ رای منسوب گردم و عهد^۲ من در دلها بی قدر شود.

دمنه گفت: ملک را فریفته نمی‌شاید بود^۳ بدانچه گوید «او طعمه منست» چه اگر بذاتِ خویش مقاومت نتواند کرد یا ران گیرد و بزرق و مکر و شعوذه^۴ دست بکار کند و از آن ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت ملک تحریض کرده‌ست و خلاف^۵ او در دلها شیرین گردانیده. و با این همه هرگز این کار را بدیگران نیفکنند و جز بذاتِ خویش تکفل^۶ ننمایند.

و چون دمدمه^۷ دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بینی؟^۸ جواب داد که: چون خوره^۹ در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقلع^{۱۰} و طعمی که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود و بغثیان^{۱۱} و تهوع^{۱۲} کشید از رنج او خلاص صورت نبندد مگر بقذف^{۱۳} و دشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرّد^{۱۴} او بتودّد^{۱۵} زیادت گردد از و نجات نتواند بود مگر بترکِ صحبت او بگوید. شیر گفت: من کاره^{۱۶} شده‌ام مجاورتِ گاو را، کسی بنزدیک او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم^{۱۷} تا هر کجا خواهد برود.

دمنه دانست که اگر این سخن بر شتر به ظاهر کند در حال براثتِ ساحت و نزاهت^{۱۸} جانب خویشتن ظاهر گرداند و دروغ و مکر او معلوم شود. گفت: این باب از حزم دور باشد، و مادام

۱- رکت: بکسر اول سستی و ضعف

۲- عهد: پیمان و امان و زنهار

۳- نمی‌شاید بود: نشاید بودن

۴- شعوذه: شعبده و افسون یعنی چیزی در چشم بر غیر اصل خود بنظر آید مثلاً آتش نسوزد

۵- خلاف او: مخالفت کردن و دشمنی با او (= با ملک)

۶- تکفل: کفالت و پابندانی کردن، مصدر باب تفعّل

۷- دمدمه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم فریب و مکر و حيله

۸- چه بینی: چه مصلحت بینی

۹- خوره: جذام، آنچه که چیزی را بخورد و از میان برد (نقل از فرهنگ معین)

۱۰- قلع: بفتح اول و سکون دوم، از بیخ برکندن

۱۱- غثیان: شوریدن دل

۱۲- تهوع: قی کردن، مصدر باب تفعّل

۱۳- قذف: بفتح اول و سکون دوم قی کردن و انداختن

۱۴- تمرّد: سرکشی کردن، مصدر باب تفعّل از مجرد مرود بضم اول بهمین معنی

۱۵- تودّد: دوستی نمودن، مصدر باب تفعّل

۱۶- کاره: ناخوش و ناپسند دارنده، اسم فاعل از کراهت

۱۷- اجازت کنم: روا شمرده و اجازه دهم

۱۸- نزاهت: بفتح اول پرهیزگاری- نزاهت جانب بمعنی پاکدامنی

که گفته نیامده است محلّ خیار^۱ باقی است، پس از اظهار^۲ تدارک^۳ ممکن نگردد.
 سخن تا نگوئی توانیش گفت و مر^۴ گفته را باز نتوان نهی
 و هر سخن که از زندان دهان جست و هر تیر که از قبضه^۵ کمان پرید پوشانیدن آن سخن و
 باز آوردن آن تیر بیش^۶ دست ندهد. و مهابت^۷ خامشی ملوک را پیرایه ای نفیس است
 فَظُنُّ بِسَائِرِ الْأَخْوَانِ شَرًّا
 وَ لَا تَأْمَنُ عَلَى سِرِّ قُوَادَا^۸

چنان از^۹ سخن در دلت دار راز که گر دل بجوید نیابدش باز^{۱۰}
 و شاید بود^{۱۱} که چون صورت حال شناخت و فضیحت خود بدید بمکابر^{۱۲} در آید، ساخته و
 بسیجیده جنگ آغازد، یا مستعد و متشتر^{۱۳} روی بگرداند. و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبت^{۱۴}
 مستور^{۱۵} و جرم مستور را عقوبت ظاهر جایز نشمرند.
 شیر گفت: بمجرّد گمان^{۱۶} بی وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن^{۱۷} و در ابطال^{۱۸}

- ۱- خیار: بکسر اول اختیار یا دل بجیزی نهادن بخواهش خود
- ۲- اظهار: باز نمودن و پدید کردن، مصدر باب افعال
- ۳- تدارک: تلافی کردن و دریافت خطا، مصدر باب تفاعل
- ۴- مر: بفتح اول حرفی است یفید حصر و تأکید که گاه پیش از اسم یا هر چه جانشین اسم باشد در جمله آورده میشد، ناصر خسرو فرماید:
- من آنم که در پای خوکان نریزم
 مرین قییمی در لفظ دری را
 نقل از صفحه ۳۷۳ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده
- ۵- قبضه: بفتح اول و سکون دوم، گرفتن گمان و شمیر و آنچه با مشت گیرند
- ۶- بیش: دیگر و از آن پس
- ۷- مهابت: بفتح اول شکوه و هیت
- ۸- معنی بیت: بهمه باران بدگمان باش و دلی را بر رازی امین مپندار
- ۹- از: حرف اضافه در اینجا ظاهراً بمعنی «را» بکار رفته است، نظامی فرماید:
- دهقان فصیح پارسی زاد از حال عرب چنین کند یاد
 نقل از صفحه ۸۸ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده
- ۱۰- معنی بیت: سخن را چنان در خاطر پنهان نگاه دار که اگر دل تو هم آن را طلب کند باز نیابد
- ۱۱- شاید بود: تواند بودن
- ۱۲- مکابر: جنگ و ستیزه کردن، مصدر باب مفاعله
- ۱۳- متشتر: آماده برای کار و دامن بکمر زده، اسم فاعل از تشتر مصدر باب تفعّل
- ۱۴- عقوبت مستور: کیفر پنهان و پوشیده
- ۱۵- مجرّد گمان: گمان مجرّد و تنها، صفت و موصوف است که بحال اضافه خوانده میشود، نیز نگاه کنید
- بصفحه ۴۲۶ مرزبان نامه بکوشش نگارنده و صفحه ۱۴۵ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی
- ۱۶- مهجور گردانیدن: دور و جدا ساختن
- ۱۷- ابطال: باطل و ناچیز کردن و بی اعتبار ساختن

ایشان سعی پیوستن خود را در عذاب داشتن است و تیشه بر پای خویش زدن. و پادشاه را در همه معانی خاصه در اقامت حدود^۱ و در امضای ابواب سیاست، تأمل و تثبیت^۲ واجب است. و مِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَصْبِرَ الْفَتَى عَلَى جَفْوَةِ الْأَخْوَانِ مِنْ غَيْرِ ذُلَّةٍ^۳ دمنه گفت: فرمان ملک راست. اما هرگاه که این غدار مکار بیاید آماده و ساخته باید بود تا فرصتی نیابد. و اگر بهتر نگریسته شود خبث عقیدت^۴ او در طلعت کژ^۵ و صورت نازیباش^۶ مشاهدت افتد، که تفاوت میان ملاحظت^۷ دوستان و نظرت^۸ دشمنان ظاهرست و پوشانیدن آن بر اهل تمیز^۹ متعذر^{۱۰}

يُخْفِي الْمَدَاوَةَ وَ هِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ

نَظَرُ الْعَدُوِّ بِمَا أَسْرَأَ يَبُوحُ^{۱۱}

و علامت کژي باطنی او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست می نگرد و پس و پیش سره می کند،^{۱۲} جنگ را می بسیجد^{۱۳}

بر بسته میان و در زده ناوک^{۱۴} بگشاده عنان و در چده دامن^{۱۵} شیر گفت: صواب همین است. و اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد شبهت زایل گردد.

- ۱- اقامت حدود: بپا داشتن و اجرا کردن کیفرهای شرعی
- ۲- تثبیت: درنگ کردن و آهستگی ورزیدن، مصدر باب تفعّل
- ۳- معنی بیت: شکيائي بر ستم برادران و یاران بی تحمل خواری از نیکخوئی جوانمردست
- ۴- خبث عقیدت: بضم اول و سکون دوم پلیدی و خبثت و ناپاکی اعتقاد
- ۵- طلعت کژ: دیدار و روی کج و منحرف و ناراست
- ۶- صورت نازیبا: پیکر زشت، موصوف و صفت
- ۷- ملاحظت: ملاحظه، مصدر باب مفاعله یعنی نگریستن
- ۸- نظرت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نگاه کردن
- ۹- اهل تمیز: اهل تمیز یا صاحب نیروی باز شناخت و استنباط
- ۱۰- متعذر: دشوار و محال، اسم فاعل از تعذر مصدر باب تفعّل
- ۱۱- معنی بیت: دشمنی را پنهان می سازد و حال آنکه آشکارست، نگاه دشمن آنچه را که نهان دارد ظاهر میکند

- ۱۲- پس و پیش سره میکند: پیش و پس راه را جستجو میکند و پاک می سازد، مسعود سعد فرماید:
راست کن لفظ و استوار بگو سره کن راه و پس دلیر بتاز
(نقل از لغت نامه دهخدا)

نیز نگاه کنید بحاشیه صفحه ۲۶۷ کلیل و دمنه تصحیح و توضیح استاد مینوی - نیز مقایسه شود با «راه کردند» بمعنی «راه باز کردند» نگاه کنید بصفحه ۴۸ جلد اول تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده

- ۱۳- می بسیجد: می بسیجد بمعنی سامان میدهد و مهیا میشود
- ۱۴- ناوک: بفتح سوم، نوعی تیر کوچک دوربرد یا دوررس - در زده ناوک: ناوک یا تیر بر بند کمر زده و در ترکش نهاده

- ۱۵- در چده دامن: دامن در چیده یا دامن فراهم گرفته و بکمر زده و مجازاً بمعنی مهیا و آماده

چون دمنه از اغرای^۱ شیر برداخت و دانست که بدم او آتش فتنه از آن جانب بالا گرفت خواست که گاو را ببیند و او را هم بر باد نشاند،^۲ و بفرمان شیر زود تا از بدگمانی دور باشد، گفت: یکی^۳ شنزیه را بینم و از مضمون^۴ ضمیر او تنسمی^۵ کنم؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون سرافکنده‌ای^۶ اندوه زده بنزدیک شنزیه رفت.

شنزیه ترحیب^۷ تمام نمود و گفت: روزهاست تا^۸ ندیده‌ام، سلامت بوده‌ای؟ دمنه گفت: چگونگی سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد، اسیر مراد دیگران و همیشه بر جان و تن لرزان، یک نفس بی بیم و خطر نزن. و یک سخن بی خوف و فزع^۹ نگوید؟ گاو گفت: موجب نومیدی چیست؟ گفت آنچه در سابق^{۱۰} تیر^{۱۱} رفته است

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.^{۱۲}

کیست که باقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست؟^{۱۳} و درین عالم بمنزلی رسد و از نعمت دنیا شربتی در دست او دهند که سرمست و بی باک نشود؟ و بر پی هوا^{۱۴} قدم نهد و در معرض هلاک نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و بلثیمان حاجت بردارد و خوار نشود؟ و با شریر و فتن مخالفات گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد؟ و صحبت سلطان^{۱۵} اختیار کند و سلامت جهد؟

۱- اغرا: اغراء بمعنی برانگیختن و تحریک کردن، مصدر باب افعال

۲- معنی جمله: گاو را هم بر باد تحریک بنشاند و بنا بر دی کشاند

۳- یکی: باری، یکبار، قید شمار، سعدی فرماید:

یکی بسم رضا گوش دل بسعدی دار که سوز عشق سخنهای دلنواز آرد

ص ۲۴۷ دیوان غزلیات استاد سخن سعدی بکوشش نگارنده

۴- مضمون: در میان گرفته و فرا گرفته و محتوی، اسم مفعول از ضمن بفتح اول و سکون دوم

۵- تنسم: جستن و پژوهش کردن، مصدر باب تفعّل

۶- چون سرافکنده‌ای: مانند کسی که خجل و شرمسار باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰ شماره (۱۴)

۷- ترحیب: خوشامد و مرحبا گفتن، مصدر باب تفعیل

۸- تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که

۹- فزع: بفتح اول و دوم ترس و بیم

۱۰- سابق تقدیر: تقدیر سابق، صفت و موصوف از لحاظ دستوری مانند مجزّد گمان نگاه کنید بصفحه ۶۸

شماره (۱۵)

۱۱- جف: ... قلم تقدیر خشک شد (= باز ایستاد) بآنچه تا رستخیز بودنی است، مقصود آنکه همه چیز را

خدا میداند، سعدی فرماید:

قضا بتلخی و شیرینی‌ای پسر رفته است تو گر تُرُش بنشینی قضا چه غم دارد؟

۱۲- یارد پیوست: تواند کرد

۱۳- هوا: هوی بمعنی خواهش نفس و میل

۱۴- صحبت سلطان: مصاحبت و همشینی پادشاه

شنزبه گفت: سخن تو دلیل می‌کند بر آنچه مگر ترا از شیر نفرتی و هراسی افتاده است. گفت: آری، لیکن نه از جهت خویش، و تو می‌دانی سوابق اتحاد و مقدمات دوستی من با خود و عهدهایی که میان ما رفته‌ست^۱ در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد هم مقرر است، و ثبات من بر ملازمت آن عهد^۲ و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم. و چاره نمی‌شناسم از اعلام^۳ تو بدانچه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود^۴. شنزبه گفت: بیا از ای دوست مشفق و یار کریم عهد. دمنه گفت که: از معتمدی شنودم که شیر بر لفظ رانده‌ست که «شنزبه نیک فربه شده‌ست و بدو حاجتی و ازو فراغتی^۵ نیست، وحوش را بگوشت او نیک داشتی^۶ خواهم کرد». چون این بشنودم و تهوّر و تجبر^۷ او می‌شناختم بیامدم تا ترا بیاگاهانم و برهان حسن عهد هر چه لایح تر^۸ بنمایم و آنچه از روی دین و مودت و شرط حفاظ^۹ و حکم فتوت بر من واجب است بأدا رسانم.

از عهدۀ عهد^{۱۱} اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و حالی بصلاح^{۱۱} آن لایق تر که تدبیری اندیشی و بر وجه مسارعت روی بحیلت آری مگر
دفعی^{۱۲} دست دهد و خلاصی روی نماید.

چون شنزبه حدیث دمنه بشنود و عهود و مواتیق شیر پیش خاطر آورد. و در سخن او نیز ظن صدق و اعتقاد نصیحت می‌داشت - گفت: واجب نکند^{۱۳} که شیر بر من غدر اندیشد، که از من خیانتی ظاهر نشده است، لکن بدروغ او را بر من آغالیده باشند^{۱۴} و تزویر و تمویه^{۱۵} مرادر خشم

۱- رفته‌ست: رفته است بمعنی صورت پذیرفته و واقع شده است

۲- عهد: بضم اول عهدها و پیمانها

۳- اعلام: آگاه کردن، مصدر باب افعال

۴- معهود: متداول و شناخته، اسم مفعول از عهد

۵- فراغت: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی آسایش و آسودگی و فراغ، در عربی بمعنی ناشکیایی و بی‌آرامی

۶- نیک داشت: احسان و ضیافت و تیمارداشت، اسم (مصدر مرخم)

۷- تجبر: تکبر و گردنکشی و سرکشی

۸- لایح تر: آشکارتر- لایح اسم فاعل از مصدر لوح بفتح اول و سکون دوم بمعنی پیدا شدن

۹- حفاظ: بکسر اول نگاهداشتن پیمان و زنده‌داری و بازداشتن از ناروا

۱۰- عهدۀ عهد: نگهداشت پیمان و تعهد و کفالت آن

۱۱- صلاح: بفتح اول مصلحت و نیکی

۱۲- دفع: راندن و دور کردن

۱۳- واجب نکند: نباید و سزاوار نباشد

۱۴- آغالیده باشند: تحریک کرده و برانگیخته‌اند، ماضی نقلی

۱۵- تمویه: دروغ آراستن و نیرنگ ساختن و سیم و زراندود کردن چیزی، مصدر باب تفعیل

او افگنده. و در خدمت او طایفه‌ای نابکارند همه در بدکرداری استاد و امام،^۱ و در خیانت و درازدستی چیره و دلیر، و ایشان را بارها بیازموده است و هر چه از آن باب در حق دیگران گویند بران قیاس کند. و هراینه صحبتِ اشرار موجب بدگمانی باشد در حقِ اخیار،^۲ و این نوع ممارست^۳ بخطای راه برد چون خطای بط

گویند که بطی^۴ در آب روشنائی ستاره می دید، پنداشت که ماهی است، قصدی می کرد^۵ تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمرد و حاصلی ندید فرو گذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی گمان بردی که همان روشنائی است قصدی نیبستی. و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

و اگر شیر را از من چیزی شنوینده اند^۶ و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده - است و مصداق^۷ تهمت من خیانت ایشان است.

و اگر این هم نیست و کراهیت بی علت است پس هیچ دست آویز^۸ و پائی جای^۹ نمائند. چه سَخَط^{۱۰} چون از علتی زاید استرضا^{۱۱} و معذرت آن را بردارد،^{۱۲} و هر چه بزرق و افترا ساخته شود اگر بنفاذ رسد دستِ تدارک از آن قاصر، و وجه^{۱۳} تلافی^{۱۴} در آن تاریک باشد. که باطل و زور^{۱۵} هرگز کم نیاید و آن را اندازه و نهایت صورت نبندد.

۱- امام: بکسر اول پیشوا و رئیس و پیشرو

۲- اخیار: بفتح اول و سکون دوم مردان نیکوکار جمع خیر بفتح اول و سکون دوم یا جمع خیر بفتح اول و تشدید دوم مکسور بمعنی بسیار خیر

۳- ممارست: تمرین کردن و کوشیدن و ورزیدن کاری، مصدر باب مفاعله

۴- بط: بفتح اول مرغابی، در عربی حرف دوم آن مثدّد است

۵- قصدی می کرد: قصد می پیوست و یا آهنگ میکرد، پای آخر قصدی پای وحدت است و افاده معنی خاصی در اینجا نمیکند، در نسخه چاپی تصحیح حسن حسن زاده آملی هم «قصد میکرد» ضبط شده است

۶- شنوینده اند: بگوش رسانده اند، شنویندن متعدّی شنون

۷- مصداق: بکسر اول و سکون دوم، آلت صدق، گواه راستی و آنچه که منطبق بر امری شود- معنی جمله: بسبب خیانتکاری دیگران من مصداق تهمت و گمان بد شده‌ام و یا مصداق پیدا کردن تهمت در حق من خیانتکاری آنانست

۸- دست آویز: وسیله و بهانه

۹- پای جای: جای پای، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب

۱۰- سَخَط: بفتح اول و دوم خشم و ناخشنودی

۱۱- استرضا: مخفّف استرضاء بمعنی خشنودی و رضا خواستن، مصدر باب استفعال

۱۲- بردارد: از میان بیرد

۱۳- وجه: روی و راه

۱۴- تلافی: عوض دادن و دریافتن و تدارک و جبران کردن، مصدر باب تفاعل

۱۵- زور: بضم اول دروغ

و نمی دانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی، هر چند در امکان نیاید که دو تن با یکدیگر صحبت دارند و، شب و روز و گاه و بیگاه بیک جا باشند و، در نیک و بد و اندوه و شادی مفاوضت^۱ پیوندند چندان تحرّز^۲ و تحفّظ و خویشن داری بکار توانند داشت که سهوی نرود. چه هیچ کس از سهو و زلت^۳ خالی و معصوم نتواند بود، هر گاه که بقصد و عمد منسوب نباشد مجال^۴ تجاوز^۵ و اغماض اندران هر چه فراخ تر است. و نیز هیچ مشاطه^۶ جمال عفو و احسان^۷ مهتران را چون زشتی جرم و جنایت کهنتران نیست

وَالضُّدُّ يُثَرِّزُ حُسْنَ الضُّدِّ^۸

و اگر بر من خطائی خواهد شمرد جز آن نمی شناسم که در رایها جای جای برای مصلحت او را خلافی کرده‌ام، مگر آن را بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده‌ست. و هیچ اشارت نبوده‌ست که نه در آن منفعتی و از آن فایده‌ای ظاهر بحاصل آمده‌ست و با این همه البته^۹ بر سر جمع نگفته‌ام، و در آن جانب هیبت او بر عایت رسانیده‌ام، و شرط تعظیم و توقیر^{۱۰} هر چه تمامتر بجای آورده. و چگونه گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجب عداوت گردد؟

دار و سبب درد شد، اینجا چه امید است زایل شدن عارضه^{۱۱} و صحت بیمار!

و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضع شبهت به رخصت^{۱۲} و غفلت راضی گردد از فواید رای راست و منافع علاج بصواب^{۱۳} و میامن^{۱۴} مجاهدت در عبادت باز ماند.

۱- مفاوضت: گفتگو و با هم برابری کردن، مصدر باب مفاعله

۲- تحرّز: خویشن را نگاهداشتن و پرهیز کردن، مصدر باب تفعّل

۳- زلت: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح لغزش و خطا

۴- مجال: بفتح اول جولانگاه و میدان و فرصت، اسم مکان و زمان

۵- تجاوز: درگذشتن و عفو کردن و چشم پوشیدن، مصدر باب تفاعل از مجرد جواز بفتح اول گذشتن

۶- مشاطه: بفتح اوّل زن آرایشگر

۷- جمال عفو و احسان: رخسار گذشت و نیکی، تشبیه صریح

۸- والضُّدُّ... نیکوئی ضدّ را ضدّ آن نمایان سازد، مولوی فرماید:

بد ندانی تا ندانی نیک را ضدّ را از ضدّ توان دید ای فتی

۹- البته: همانا و بیگمان، قید تأکید و ایجاب

۱۰- توقیر: بزرگ داشتن و عزّت و حرمت کسی را نگاهداشتن، مصدر باب تفعیل

۱۱- عارضه: بیماری و آفت

۱۲- رخصت: آسانی و فراخی در کار یا آسان کردن کاری و سهل انگاری و دستوری و پروانه

۱۳- علاج بصواب: درمان درست و راست، موصوف و صفت پیشوندی

۱۴- میامن: بفتح اول جمع میمنت بمعنی فرخندگی و خجستگی و مبارکی

و اگر این هم نیست ممکن است که سکرَات^۱ سلطنت و ملال ملوک او را برین باعث می‌باشد. و یکی از سکرَاتِ مَلِکِ آنست که همیشه خائنان را بجمالِ رضا^۲ آراسته دارد و ناصحان را بوبالِ سخط^۳ مأخوذ^۴ و علما گویند که «در قعرِ دریا با بنده غوط خورَدن^۵ و، در مستی لبِ مارِ دم بریده مکیدن خطر^۶ است، و از آن هایل تر و مخوف تر خدمت و قربتِ سلاطین.

وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عَظْمًا

وَقُرْبُ الْبَحْرِ مَحْدُورُ الْعَوَاقِبِ^۸

و نیز شاید بود که هنر من سبب این کراهیت گشته است، چه اسب را قوت و تَکِ^۷ او موجب عنا و رنج گردد، و درختِ نیکو بارور^۹ را از خوشی میوه شاخها شکسته شود، و جمالِ دُمِ طاووس او را پرکنده و بال گسته^{۱۱} گذارد

و بالِ من آمد همه دانش من
شد نافِ معطر^{۱۲} سبِ کُشتن آهو
چو روباه را موی و طاوس را پر
شد طبع موافقِ سبب بستن کفتار^{۱۳}

۱- سکرَات: بفتح اول و دوم جمع سکره بمعنی مستی و شدت و بیهوشی

۲- جمال رضا: در اینجا مراد پیرایه و زیور خشنودی

۳- و بال سخط: بفتح اول عذاب خشم

۴- مأخوذ: گرفتار و مشول

۵- بند: زنجیر

۶- غوط خوردن: بفتح اول فرو شدن در آب و غوطه زدن

۷- خطر: در اینجا بمعنی خطرناک، بکار رفتن اسم بجای صفت برای مبالغه- خطر بمعنی نزدیک بهلاک و نابودی

۸- معنی بیت: پادشاه جز دریا از بزرگی نیست و نزدیکی بدریا عراقی بیمناک دارد (پایانی بیمناک دارد)

۹- تَک: بفتح اول پویه و دو

۱۰- نیکو بارور: نیکِ مثمر، درخت موصوف- میتوان «نیکو بارور» را بصورت یک صفت ترکیبی بشمار آورد بمعنی لذیذ مثمر، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بحاشیه صفحه ۱۵۲ کلیله و دمنه بکوشش و قلم حسن زاده آملی

۱۱- بال گسته: شکسته بال، صفت ترکیبی

۱۲- ناف معطر: نافه بویا، سنائی فرماید:

از تقی دین طلب ز رعنا لاف از صدف در طلب ز آهو ناف

(نقل از فرهنگ معین)

نافه کیه ای بحجم یک نارنج که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن... قرار دارد و دارای منفذی است که از آن ماده ای قهوه ای رنگ و روغنی شکل خارج میشود که بسیار خوشبو و معطر است و بنام مشک موسوم است. (نقل باختصار از فرهنگ معین)

۱۳- بستن کفتار: بند کردن کفتار- باعتقاد قدما مزاج و طبیعت کفتار با آواز خوش سازگارست و با این وسیله میتوان او را گرفتار کرد، ناصر خسرو فرماید: ←

و هنرمندان بحسد بی هنران در معرض تلف آیند

إِنَّ الْحِسَانَ مَظْلُومٌ لِلْحُسْهِدِ^۱

و خصمِ امثال^۲ فرومایگان و آراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند، چه دون و سفله بیشتر یافته شود. و لثیم را از دیدار کریم و، نادان را از مجالستِ دانا و، احمق را از مصاحبتِ زیرک ملالت افزاید.

كَمَا تَضَرُّ رِيَّاحُ الْوَرْدِ بِالْجُفَلِ^۳

عدیل^۴ فاخته^۵ باشد گل و عدو^۶ جُفَلِ^۷

و بی هنران در تقبیح حال اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباسِ دناوت^۸ بیرون آرند، و در صورت جنایت و کسوتِ خیانت بمخدوم نمایند، و همان هنر را که او دالتِ سعادت^۹ شمرده مادتِ شقاوت^{۱۰} گردانند.

تَعْدُوْ دُئُوبِی عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيْرَةٍ

و لَا دُئُبٌ لِّیْ اِلَّا اَلْعُلَى وَالْفَوَاضِلُ^{۱۱}

و اگر بدسگالان این قصد بکرده اند و قضا آن را^{۱۲} موافقت خواهد نمود دشوارتر، که تقدیر آسمانی شیر شَرزه^{۱۳} را اسیر صندوق^{۱۴} گرداند و مارِ گَرزه^{۱۵} را سُخره^{۱۶} سلّه^{۱۷}، و خرده مندِ دورین

→ چو گفتاری که بندگانش بعمدا

همی گویند کاینجا نیست گفتار

برای توضیح بیشتر نگاه کنید بحاشیه صفحه ۲۱۵ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی

۱- إِنَّ...: همانا نیکان در معرض بدگمانی حاسدان میباشند

۲- امثال: بفتح اول برتران و برگزیدگان جمع امثل

۳- کما...: چنانکه بوی گل سرخ سرگین گردانک زیان میرساند

۴- عدیل: بفتح اول همسنگ و مانند

۵- فاخته: کوکو

۶- عدو جُفَل: دشمن سرگین گردانک یا سرگین غلطان

۷- دناوت: پستی

۸- دالت سعادت: وسیله نیکیختی

۹- مادت شقاوت: مایه بدیختی و نکبت

۱۰- معنی بیت: گناهان من پیش گروهی بسیار بشمار می آید و مرا هیچ گناهی نیست جز بزرگی و شرف و

پایگاه والا در فضل

۱۱- آن را: با آن

۱۲- شَرزه: بفتح اول و سکون دوم خشمگین و نیرومند

۱۳- صندوق: در اینجا مراد قفس

۱۴- مارِ گَرزه: ماری است که زهرش را پادزهر نیست

۱۵- سُخره: مقهور و مطیع و فرمانبردار بنده

۱۶- سلّه: بفتح اول سبد و زنبیل در اینجا مراد سبد مارگیران

را مدهوش حیران و، احمق غافل را زیرک^۱ مُتَقِظ^۱ و، شجاع مقتحم^۲ را بددل مُخْتَرَز^۲ و،
جبار^۳ را دلیز متهوّر و، توانگر منعم را درویش ذلیل و، فاقه رسیده محتاج را مُسْتَظْهِر^۳
متمول.

دمنه گفت: آنچه شیر برای تو می سگالد از این معانی که بر شمردی چون تَضْرِيبِ خُصُوم^۴ و
ملال ملوک و دیگر ابواب نیست، لکن کمال بی وفائی و غدر او را بران میدارد که جَبَّارِی^۵ است
کامگار و غدارِست مکار. اوایل صحبت او را حلاوتِ زندگانیست و اواخر آن را تلخی مرگ.
شنزبه گفت: طعم نوش چشیده ام، نوبت زخم نیش است. و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد، والا
من چه مانم^۶ بصحبتِ شیر^۷؟ من او را طعمه و او در من طامع^۸. اما تقدیر ازلی و غلبه حرص و
امید مرا در این ورطه افگند.

وَأَعْلَمُ أَنِّي فَائِلُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ

وَلَكِنْ قَضَاءٌ لَا أَطِيقُ غِلَابَةً^۹

و امروز تدبیر از تدارکِ آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز، و زنبور انگبین^{۱۰} بر
نیلوفر نشیند و برایحت^{۱۱} معطر و نسیم معبر آن مشغول و مشغوف^{۱۲} گردد تا بوقت برنخیزد، و
چون برگهای نیلوفر پیش آید^{۱۳} در میانِ آن هلاک شود. و هر که از دنیا بکفاف^{۱۴} قانع نباشد و در
طلبِ فضول^{۱۵} ایستد چون مگس است که بمرغزارهای خویش پر ریاحین و درختان سبز پر

۱- متَقِظ: بیدار و آگاه، اسم فاعل از تَقِظ مصدر باب تَفَعَّل از مجرد یقظه بفتح اول و دوم بیداری

۲- مقتحم: بی پروا و آنکه از خطر نترسد، اسم فاعل از اقتحام مصدر باب افعلال

۳- مستظهر: قوی پشت و پشت گرم، اسم فاعل از استظهار مصدر باب استفعال بمعنی قوی پشت شدن

۴- تَضْرِيبِ خُصُوم: سخن چینی کردن خصمان

۵- جَبَّار: بفتح اول مستبد و گردنکش

۶- مانم: مانند و نظیر و شبیه میباشم، فعل مضارع مصدر آن مانستن و ماندن

۷- صحبت: مصاحبت و هم نشینی

۸- طامع: آزمند و طمع کننده و حریص، اسم فاعل

۹- معنی بیت: میدانم که همانا من سست رای و خطاکارم لیکن قضا و سرنوشتی است که نمیتوانم بر آن

چیرگی جست

۱۰- انگبین: بفتح اول و سکون دوم و فتح سزم شهد و غسل

۱۱- رایحت: رایحه بمعنی بو

۱۲- مشغوف: شفته، اسم مفعول از شغف بفتح اول و دوم بمعنی رسیدن دوستی بغلاف دل کسی

۱۳- پیش آید: بهم نزدیک شود و بسته گردد- تلییحی دارد بگیاهاں حشره خوار که با بهم آمدن گلبرگهای
خود حشرات را شکار میکنند

۱۴- کفاف: بفتح اول روزگذار، مقداری از روزی و غذا که آدمی را بسنده باشد

۱۵- فضول: بضم اول جمع فضل بمعنی افزونی، در اینجا بمعنی زیادت طلبی

شکوفه راضی نگردد و بر آبی^۱ نشیند که از گوش پیل مست دَوَد^۲ تا بیک حرکتِ گوش پیل کشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسی را کند که قدر آن نداند چنانست که بر او مید ریع^۳ در شورستان تخم پراگند و، با مرده مشاورت پیوند و، در گوش کرِ مادرزاد غم و شادی گوید و، بر روی آبِ روان معماً^۴ نویسد و، بر صورت گرمابه بهوس تناسل^۵ عشق باز د. دمنه گفت: از این سخن درگذر و تدبیر کارِ خود کن. شتر به گفت: چه تدبیر دانم کرد؟ و من اخلاق شیر را آزموده‌ام، در حق من جز خیر و خوبی نخواهد، لکن نزدیکان او در هلاک من می‌کوشند؟ و اگر چنین است بس آسان نباشد، چه ظالمانِ مکار چون هم پشت شوند و دست در دست دهند و یک رویه^۶ قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای در آرند، چنانکه گرگ و زاغ و شغال قصدِ اشتر کردند و پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه بود آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمتِ شیری بودند و مسکنِ ایشان نزدیک شاعری عامر^۷ اشتر بازارگانی در آن حوالی بماند. بطلب چراخور در پیشه آمد. چون نزدیک شیر رسید از تواضع و خدمت چاره ندید شیر او را استمالت^۸ نمود و از حال او استکشافی^۹ کرد و پرسید: عزیمت در مقام^{۱۰} و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملک فرماید. شیر گفت: اگر رغبت نمائی در صحبت من مرقه و ایمن بباش. اشتر شاد شد و، در آن پیشه بیود. و مدتی بران گذشت. روزی شیر در طلب شکاری می‌گشت پیلی مست با او دوچار شد،^{۱۱} و میانِ ایشان جنگ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شیر مجروح و نالان^{۱۲} باز آمد و روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شغال بی‌برگ^{۱۳} می‌بودند. شیر اثر آن بدید گفت: می‌بینید در این

۱- آب: در اینجا مقصود خونابه‌ایست که از گوش مجروح پیل روان گردد

۲- دود: روان و جاری گردد

۳- ریع: بفتح اول و سکون دوم افزون شدن و گزایدن و بالیدن (شور و نما کردن)

۴- معماً: بمعنی پوشیده و پنهان داشته، اسم مفعول از تعمیم (باصطلاح مراد سخن پوشیده در جامه شعر بطریق قلب و تصحیف و غیر آن)

۵- تناسل: پدید آوردن نسل یا فرزندان، مصدر باب تفاعل

۶- یک رویه: یکدل و متفق و بی‌خلاف، قید وصف و روش

۷- شاعری عامر: راهی آباد- شارع بکسر سوم بمعنی راه بزرگ- عامر بمعنی آبادان اسم فاعل از عمران بضم اول

۸- استمالت: بسخن خوش کسی را بخود مائل ساختن و دلجوئی کردن، مصدر باب استفعال

۹- استکشاف: جستجو کردن و طلب کشف، مصدر باب استفعال

۱۰- مقام: بضم اول اقامت، مصدر میمی

۱۱- دو چار: دچار بمعنی برخورد ناگهانی

۱۲- نالان: ناله کنان

۱۳- برگ: بفتح اول ترشه و ساز و سامان

نزدیکی صیدی تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم؟^۱
ایشان در گوشه‌ای رفتند و بایک دیگر گفت: ^۲ در مقام این اشتر میان ما چه فایده؟ نه ما را با او، الفی^۳ و نه ملک را از و فراغی. ^۴ شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکند تا حالی ^۵ طعمه او فرو-
نماند^۶ و چیزی بنوک ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد، که شیر او را امان داده است و در خدمت خویش آورده. و هر که ملک را بر غدر تحریض نماید و نقص عهد را در دل او سبک گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا^۷ نهاده باشد و آفت را بکمند^۸ سوی خود کشیده. زاغ گفت: آن وثیقه^۹ را رخصتی توان اندیشید و شیر را از عهده^{۱۰} آن بیرون توان آورد؛ شما جای نگاه دارید تا من باز آیم.

پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که هیچ بدست شد؟^{۱۱} زاغ گفت: کس را چشم از گرسنگی کار نمی‌کند، لکن وجه دیگر هست، اگر امضای^{۱۲} ملک بدان پیوندد همه در خصب و نعمت افتیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبی^{۱۳} است، و در مقام او ملک را فایده‌ای صورت نمی‌توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حریت^{۱۴} دور است و با کرم و مروّت نزدیکی و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده‌ام، بچه تاویل^{۱۵} جنا جاز شمرم؟ زاغ گفت: بدین مقدمه وقوف^{۱۶} دارم، لکن حکما گویند که «یک نفس را فدای اهل بیتی باید کرد و

۱- ساخته گردانم: بسازم، مصدر مرکب متعدی

۲- گفت: گفتند، حذف ضمیر متصل فاعلی «ند» بقرینه اثبات آن در فعل جمله معطوف علیه (ر نند)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۲ تاریخ بیهقی بکرش نگارند: رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت (رفتند)

۳- الف: بکسر اول الف و انس و دوستی

۴- فراغ: بفتح اول آسایش

۵- حالی: در حال و بیدرتک، قید زمر

۶- معنی جمله: خوراک شیر معطل نماند و باو برسد

۷- منجنیق بلا: فلاخن بزرگ محنت و آسیب، تشبیه صریح- منجنیق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، آلتی فلاخن مانند بزرگ که با آن سنگ و آتش سوی خصم می‌افکندند

۸- کمند: بفتح اول و دوم و سکون سوم، ریسمانی محکم که آنرا حلقه زده بر گردن دشمن در جنگ افکندند و او را گرفتار سازند

۹- وثیقه: بفتح اول و کسر دوم وثیقه یعنی چیزی که مایه استواری پیمان شود

۱۰- عهده: تعهد و مسئولیت و ذمه

۱۱- بدست شد: بدست آمد

۱۲- امضا: مخفف امضاء بمعنی جایز داشتن و گذراندن و روان کردن، مصدر باب افعال

۱۳- اجنبی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بمعنی غریب و بیگانه، در عربی حرف آخر آن مشدّد است

۱۴- حریت: آزادسردی و آزادگی و آزادی

۱۵- تاویل: توجیه و تفسیر کردن، مصدر باب تفعیل

۱۶- وقوف: بضم اول آگاهی

اهل بیتی را فدای قبیله‌ای و قبیله‌ای را فدای اهل شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک اگر در خطری باشد». و عهد را هم مخرجی^۱ توان یافت چنانکه جانب ملک از وصمت غدر^۲ منزّه ماند و حالی ذات او از مشقت فاقه و مخافت بوار^۳ مسلم ماند. شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختی^۵ تندی و سرکشی کرد، آخر رام شد و بدست آمد. اکنون تدبیر آنست که ماهمه بر اشتر فراهم آئیم، و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است تازه گردانیم، و گوئیم «مادر سایه دولت و سامه حشمت^۶ این ملک روزگار خرم گذرانیده‌ایم. امروز که او را این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن برو عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ^۷ او نگردانیم بکفران نعمت^۸ منسوب شویم، و بنزدیک اهل مرّوت بی قدر و قیمت گردیم. و صواب آنست که جمله پیش او رویم و شکر ایادی^۹ او باز رانیم، و مقرر گردانیم که از ماکاری دیگر نیاید، جانها و نفسهای ما فدای ملک است. و هر یک از ما گوید: امروز چاشت^{۱۰} ملک از من سازند. و دیگران آن را دفعی کنند و عذری نهند. بدین تودّد^{۱۱} حتی گزارده شود و ما را زیانی ندارد».

این فصول با اشتر دراز گردن کشیده بالا^{۱۲} بگفتند، و بیچاره را بدمدمه^{۱۳} در کوزه فقّاع^{۱۴} کردند، و با او قرارداد^{۱۵} پیش شیر رفتند. و چون از تقریر ثنا و نشر^{۱۶} شکر پیرداختند. زاغ گفت:

۱- مخرج: بیرون شد یا محل خروج

۲- وصمت غدر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، عیب و عار پیمان شکنی

۳- مخافت بوار: بفتح اول بیم هلاک و نابودی

۴- مسلم ماند: محفوظ بماند

۵- لختی: بفتح اول و سکون دوم، اندکی و کسی، مرکب از لخت بمعنی قطعه و بهر و قسمت و یای وحدت

۶- سامه حشمت: پناه شکوه و جاه و جلال

۷- فراغ: بفتح اول آسایش

۸- کفران: بضم اول و سکون دوم ناسپاسی کردن- کفران نعمت حق ناسپاسی کردن در برابر نعمت

۹- ایادی: بفتح اول دهشها و نعمتها جمع ایدی و ایدی بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جمع ید- ید بفتح اول بمعنی دست و نعمت و احسان و قدرت

۱۰- چاشت: یک بهره از چهار بخش روز و طعامی که در آن هنگام خورند

۱۱- تودّد: دوست داشتن و دوستی نمودن، مصدر باب تفعّل از مجرد و داد و مودّه بمعنی دوستداری

۱۲- کشیده بالا: بلند قامت، صفت اشتر، نعت سببی

۱۳- دمدمه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، مکر و فریب و افسون (نقل از برهان قاطع)

۱۴- فقّاع: بضم اول شراب خام که از جر و از مویز و جز آن سازند (نقل از منتهی الارب)- در کوزه فقّاع کردند گویا مراد این باشد که وی را در تنگنا گذاشتند و دچار عسر و حرج کردند که او هم ناچار شود خود را برای خوردن شیر عرضه کند... (نقل از حراشی استاد مینوی)

۱۵- قرارداد: قرار دادند، ماضی مطلق بوجه وصفی

۱۶- نشر: بفتح اول و سکون دوم، پراکندن و گستردن و منتشر کردن

راحت ما بصحت ذات ملک متعلق است. و اکنون ضرورتی پیش آمده است، و امروز ملک را از گوشت من سد رمقی^۱ حاصل تواند بود، مرا بشکند، دیگران گفتند: در خوردن تو چه فایده و از گوشت تو چه سیری؟! شگال^۲ هم بر آن نمط^۳ فصلی آغاز نهاد. جواب دادند که: گوشت تو بوی ناک^۴ و زیان کار است طعمه ملک را نشاید. هگرگ^۵ هم بر این منوال سخنی بگفت: گفتند که: گوشت تو خناق^۶ آرد، قایم مقام زهر هلاهل^۷ باشد. اشتراین دم^۸ چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود. همگان یک کلمه شدند و گفتند: راست می گوئی و از سر صدق عقیدت و فرط شفقت عبارت می کنی. یکبارگی در وی افتادند و پاره پاره کردند.

و این مثل بدان آوردم که مکر اصحاب اغراض، خاصه که مطابقت^۹ نمایند، بی اثر نباشد. دمنه گفت: وجوه دفع چه می اندیشی؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست، که اگر کسی همه عمر بصدق دل نماز گزارد و، از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یک ساعت از روز برای حفظ مال و توقی^{۱۰} نفس در جهاد گذارد من قتل دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَ مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ^{۱۱} چون بجهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عز مغفرت^{۱۲} می توان یافت جائی که کارد باستخوان رسد^{۱۳} و کار بجان افتد^{۱۴} اگر از روی دین و حمیت^{۱۵} کوششی پیوسته آید برکات و ثوبات^{۱۶} آن را نهایت صورت نبندد و وهم از ادراک غایت آن قاصر

۱- رمق: بفتح اول و دوم، بقیه جان و توان

۲- شگال: بفتح اول شغال و شگال

۳- نمط: بفتح اول و دوم روش و طریقه

۴- بوی ناک: بد بو

۵- نشاید: شایسته نیست

۶- خناق: بضم اول بیماری عدم نفوذ نفس بسوی شش... (نقل از منتهی الادب)

۷- هلاهل: خرندهای موهوم و خیالی که معتقد بودند سم خطرناکی دارد (نقل از فرهنگ معین)

۸- دم: بفتح اول فریب

۹- مطابقت: موافقت کردن، مصدر باب مفاعله

۱۰- توقی: نگاهداشتن: مصدر باب تفعّل از مجرد وقایه بکسر اول بمعنی نگاهداری

۱۱- من.... هرکه در پیش خواسته خود (برای حفظ مال) کشته شود کشته در راه خداست و هرکه در پیش جان خود (برای حفظ جان) کشته شود کشته در راه خداست

۱۲- مغفرت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم آمرزش و غفران

۱۳- کارد باستخوان رسد: کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن، نظامی فرماید:

چون کارد باستخوان رسید زخمه بهلاک جان رسیدش

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۴- کار بجان افتد: کار بجان رسد و مشرف بمرگ شود

۱۵- حمیت: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مردانگی و غیرت

۱۶- ثوبات: بفتح اول جمع مشوبه (مثوبت) بمعنی پاداش نیک و ثواب

باشد.

دمنه گفت: خردمند در جنگ شتاب و مسابقت و پیش‌دستی و مبادرت روا ندارد، و مباشرت^۱ خطرهای بزرگ باختیار صواب نبیند و تا ممکن گردد اصحاب رای بمدارا و ملاطفت گردد خصم درآیند، و دفع مناقشات^۲ بمجاملت^۳ اولی‌تر شناسند. و دشمن ضعیف را خوار نشاید داشت. که اگر از قوت و زور درماند بحیلت و مکر ننه انگیزد. و استیلا و اقتحام^۴ و تسلط و اقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط مستغنی. و هر که دشمن را خوار دارد و از غایت^۵ محاربت غافل باشد پشیمان گردد، چنانکه وکیل دریا^۶ گشت از تحقیر طیطوی^۷. شتر به گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که نوعی است از مرغان آب که آن را طیطوی خوانند، و یک جفت از آن در ساحلی بودند. چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت: جایی باید طلبید که بیضه نهاده آید. نر گفت: اینجا جای خوش است و حالی تحویل صواب نمی‌نماید، بیضه بایاد نهاد. ماده گفت: در این سخن جای تأمل است، اگر دریا در موج آید و بچگان را در رباید آن را چه حیلست توان کرد؟

نر گفت: گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فرو گذارد، و اگر بی‌حرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان ستد.^۸ ماده گفت: خویشتن شناسی نیکو باشد. بچه قوت و عدت وکیل دریا را بانتقام خود تهدید می‌کنی؟ از این استبداد^۹ درگذر، و برای بیضه جای حصین^{۱۰} گزین. چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که بیاخه^{۱۱} رسید گفت: چگونه؟ گفت: آورده‌اند که در آب‌گیری دو بط و یک باخه ساکن بودند و میان ایشان بحکم مجاورت

۱- مباشرت: بخودی خود بکاری قیام کردن و بانجام آن پرداختن

۲- مناقشات: جمع مناقشه بمعنی مجادله و ستیزه کردن، مصدر باب مفاعله

۳- مجاملت: بنیکوئی معامله کردن و خوش رفتاری و چرب‌زبانی کردن، مصدر باب مفاعله

۴- اقتحام: ناپروا و بی‌اندیشه در کاری درآمدن، مصدر باب افتعال

۵- غایت: غائله بمعنی بدی و گزند و سختی

۶- وکیل دریا: گماشته و موکل بر دریاها، ظاهراً مرغی افسانه‌ای، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بفرهنگ معین ذیل وکیل و صفحه ۱۶۰ کلیله و دمنه بکوشش و قلم حسن حسن‌زاده آملی

۷- طیطوی: نوعی مرغابی نظامی فرماید:

بچاره کین توان جستن ز اعدا چنانک آن طیطوی از موج دریا
(نقل از حواشی استاد مینوی)

۸- ستد: بکسر اول و فتح دوم، گرفت

۹- استبداد: خودرانی و خودسری و خودکامگی، مصدر باب استفعال

۱۰- حصین: بفتح اول و کسر دوم استوار، صفت مشبهه از حصان

۱۱- باخه: سنگ‌پشت یا لاک‌پشت

دوستی و مصادقت^۱ افتاده. ناگاه دست روزگار غدار^۲ رخسارِ حلالِ ایشان بخراشید. و سه آینه‌فام^۳ صورتِ مفارقت بدیشان نمود، و در آن آب که مایهٔ حیات ایشان بود نقصان^۴ پیدا آمد. بپان چون آن بدیدند بنزدیکِ باخه رفتند و گفتند: بوداع آمده‌ایم، پدرو^۵ باش ای دوست گرامی و رفیق موافق. باخه از دردِ فُرقت و سوزِ هجرت بنالید و از اشک بسی در و گهر بارید.

لَوْلَا الدُّمُوعُ وَ قَيْضُهُنَّ لَأُخْرِقَتْ

أَرْضُ الْوَدَاعِ خَرَارَةُ الْأَكْبَادِ^۶

و گفت: ای دوستان و یاران، مضرّتِ نقصانِ آب در حقی من زیادت است که معیشت من بی‌از آن^۷ ممکن نگردد. و اکنون حکمِ مرّوت و قضیتِ کرمِ عهد آنست که بردنِ مرا وجهی^۸ اندیشید و حیلّتی سازید. گفتند: رنجِ هجرانِ تو ما را بیش است، و هر کجا رویم اگر چه در خصب^۹ و نعمت باشیم بی‌دیدار^{۱۰} تو از آن تمتّع و لذّت نیابیم، اما تو اشارتِ مشفقان و قولِ ناصحان را سبک داری،^{۱۱} و بر آنچه بمصلحتِ حال و مآل^{۱۲} تو پیوند ثبات نکنی. و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفت^{۱۳} چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد، هر چیز گویند راهِ جدل^{۱۴} بر بندی و البته لب‌نگشائی. گفت: فرمان بردارم، و آنچه بر شما از روی مرّوت واجب بود بجای آور دیدم، و من هم می‌پذیرم که دمِ طرّقم^{۱۵} و دل در سنگ شکنم.^{۱۶}

۱- مصادقت افتاده: دوستی افتاده بود، حذف «بود» بقرینهٔ «بودند» در جملهٔ پیش

۲- دست روزگار غدار: دست ایام پیمان‌شکن و مکار، استعارهٔ مکنیه و همچنین است رخسار حال

۳- سهبر آینه‌فام: آسمان آینه‌گون یعنی رخشنده

۴- فاحش: از حد گذشته و بسیار و زشت، اسم فاعل از فحش بضم اول بمعنی از حد در گذشتن در بدی

۵- پدرو: بدود بمعنی وداع و ترک گفتن چیزی یا کسی، در فرهنگ معین بکسر اول ضبط شده است و در

زبان پهلوی بفتح اول

۶- معنی بیت: اگر اشکها و ریزش آنها نبود زمین بدود را گرمی سوز جگرها میسوخت

۷- بی از آن- بی آن- بی از حرف اضافه مرکب

۸- وجه: بفتح اول سکون دوم روی و راه

۹- خصب: بکسر اول فراخی سال و بسیاری آب و گیاه

۱۰- دیدار: ملاقات و چهره

۱۱- سبک داری: خوار داری

۱۲- مآل: بفتح اول عاقبت کار و بازگشتگاه، اسم زمان و مکان و مصدر میمی- «اول» بفتح اول و سکون دوم

معنی بازگشتن

۱۳- رفت: رفتیم، حذف ضمیر متصل فاعلی «یم» بقرینهٔ اثبات آن در فعل جملهٔ معطوف علیه (برداشتیم)

۱۴- جدل: بفتح اول دوم ستیزه و داوری و پیکار

۱۵- دم طرّقم: معنی البته اینست که دم در کشم... احتمالی ضعیف توان داد که «دم نظر قم» درست باشد که

توسماً بمعنی لب باز نکنم بکار برده باشد... (نقل باختصار از حواشی استاد مینوی)

۱۶- دل در سنگ شکنم: خاموشی پیشه کنم و دندان روی جگر گذارم، (برای توضیح کامل نگاه کنید بحاشیهٔ

صفحهٔ ۱۱۲ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی)

بطان چوبی بیاوردند و باخه میان آن بدن‌دان بگرفت محکم، و بطان هر دو جانب چوب را بدهان برداشتند و او را می‌بردند. چون باوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد و از چپ و راست بانگ بخواست که «بطان باخه می‌برند» باخه ساعتی خویشتن نگاه داشت، آخر بی‌طاقت گشت و گفت: تا کور شوید. دهان گشادن بود و^۱ از بالا در گشتن. بطان آواز دادند که: بر دوستان نصیحت باشد.

نیک خواهان دهند پسند و لیک نیک‌بختان بُوند^۲ پسندپذیر
 باخه گفت: این همه سودا^۳ است، چون طبع اجل صفرا^۴ تیز کرد و دیوانه‌وار روی بکسی آورد از زنجیر گستن^۵ فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد.
 إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيَّشُ سِهَامُهَا^۶

از مرگ حذر کردن دو وقت روانیست روزی که قضا باشد و روزی که قضانیست
 طیطوی^۷ نرگفت: شنودم این مثل، ولیکن مترس و جای نگاه‌دار. ماده بیضه نهاد. وکیل دریا این مفاوضت بشنود، از بزرگ‌منشی^۸ و رعنائی^۹ طیطوی در خشم شد و دریا در موج آمد و بچگان ایشان را بیرد. ماده چون آن بدید اضطراب^{۱۰} کرد و گفت: من میدانستم که با آب بازی^{۱۱} نیست و تو بنادانی بچگان باد دادی^{۱۲} و آتش بر من بیاریدی، ای خاکسار، باری تدبیری اندیش،

۱- و: حرف ربط است برای فوریت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۷ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده- معنی جمله: همینکه دهان باز کرد بیدرنک فرو غلنید و سرنگون شد

۲- بوند: باشند

۳- سودا: بفتح اول و سکون دوم مخفف سوداء مؤنث اسود بمعنی سیاه و نام یکی از خلط‌های چهارگانه بدن باعتبار پزشکان باستان، مجازاً بمعنی خیال فاسد

۴- صفرا: بفتح اول و سکون دوم مخفف صفراء بمعنی زرد و نام خلط معروف که بفارسی بآن زرد آب گفته میشود- صفرا تیز کرد مجازاً بمعنی سخت خشم گرفت، چه پزشکان قدیم خشم و غضب را از غلبه صفرا میدانستند

۵- زنجیر گستن: زنجیر پاره کردن و گریختن

۶- ان...: همانا تیرهای مرگ بخطا نمیرود

۷- بزرگ‌منشی: در اینجا بمعنی خویشتن‌بینی و عجب، اسم مصدر، گاه بمعنی بزرگواری و بلند همتی

۸- رعنائی: بفتح اول و سکون دوم بمعنی گرلی و احمقی، اسم مصدر، گاه بمعنی زیبایی و خوشنمایی و دلفریبی

۹- اضطراب: پریشان شدن و بی‌تابی، در اصل بمعنی جنبیدن و لرزیدن مصدر باب افتعال از مجرد ضرب بمعنی زدن و رفتن

۱۰- بازی: فریب و هزل و بشوخی گرفتن و سهل انگاشتن

۱۱- باد دادی: بر باد دادی یا بیاد دادی، حذف بای حرف اضافه بی‌قرینه یا بقرینه حالی، گاه بای حرف اضافه در این مورد حذف شده است: جان شیرین بیاد ندادی، نگاه کنید بصفحه ۷۹ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی

طیطوی نر جواب داد که: سَخُن بجهت گوی،^۱ و من از عهده قول خویش بیرون می‌آیم و انصاف خود از وکیل دریا می‌ستانم.

در حال بنزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف^۲ را فراهم آورد و حال باز گفت، و در اثنای آن یاد کرد که: اگر همگان دست در دست ندهید و در تدارک این کار پشت در پشت نه ایستید وکیل دریا را جرأت افزایش دهد، و هرگاه که این رسم مستمر^۳ گشت همگان در سر این غفلت شوید. مرغان جمله بنزدیک سیمرغ رفتند، و صورت واقعه با او بگفتند، و آینمفراروی او داشتند^۴ که اگر در این انتقام جد نمایند بیش شاه مرغان نتواند بود. سیمرغ اهتزاز نمود^۵ و قدم بنشاط در کار نهاد. مرغان بمعونت^۶ و مظاهرت^۷ او قوی دل گشتند و عزیمت بر کین توختن^۸ مصمم گردانیدند. وکیل دریا قوت سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بهجگان طیطوی باز داد.

و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که هیچ دشمن را خوار نشاید داشت. شترزه گفت: در جنگ ابتدا نخواهم کرد اما از صیانت نفس چاره نیست. دمنه گفت: چون بنزدیک او روی علامات شرّ بینی، که راست نشسته باشد و خویش را برافراشته^۹ و دُم بر زمین می‌زند، شترزه گفت: اگر این نشانها دیده شود حقیقتِ غدر از غبار شبهت بیرون آید.

دمنه شادمان و تازه روی بنزدیک کلیله رفت. کلیله گفت: کار کجا رسانیدی؟ گفت: فراغ^{۱۰} هرچه شاهد تر^{۱۱} و زیباتر روی می‌نماید.

وَ إِنِّي لَمَيِّمُونَ النَّفْيَةَ مُنْجِحٌ
وَ إِنْ كَانَ مَطْلُوبِي سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ

۱- معنی جمله: کلامی که روی و راهی نداشته باشد مگری یعنی سخن بی دلیل و بی وجه مگو

۲- صنف: بکسر اول و سکون دوم رسته

۳- مستمر: بر دوام و همیشگی و دایم، اسم فاعل از استمرار مصدر باب استفعال، مولوی فرماید:

این حیات از وی برید و شد مضر و آن حیات از نفع حق شد مستمر

(نقل از فرهنگ معین)

۴- معنی جمله: آینه صورت حال را در پیش روی او نگاه داشتند تا از آن حادثه نیک آگاه شود

۵- اهتزاز نمود: شادی و شادمانی اظهار کرد- اهتزاز بمعنی جنبیدن و شاد شدن، مصدر باب افتعال

۶- معونت: بفتح اول عون و یاری

۷- مظاهرت: پشتیبانی کردن

۸- کین توختن: انتقام کشیدن

۹- برافراشته: از جا بلند کرده و راست ایستاده است

۱۰- فراغ: بفتح اول آسایش و فراغت و فرصت و امکان

۱۱- شاهد تر: نکوتر و خویر- شاهد در ادبیات فارسی بمعنی صاحب جمال و نکوروی و مقبول و مطلوب و مرغوب بکار رفته است...

چو در چشم شاهد نیاید زرت زر و خاک یکسان نماید بورت

گلستان، چاپ فروغی ص ۱۲۴ بنقل از حاشیه صفحه ۱۱۴ کلیله و دمنه تصحیح استاد سبزی

وَأَذِرْكَ سُؤْلِي حِينَ أَزْكَبُ عَزْمَتِي
وَلَوْ أَنَّهُ فِی جَبْهَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ^۱

پس هر دو بنزدیک شیر رفتند. اتفاق را گاو بایشان برابر برسد. چون شیر او را بدید راست ایستاد و می‌غزید و دُم چون مار می‌پیچانید. شنبه دانست که قصد او دارد و با خود گفت: خدمتگار سلطان در خوف و حیرت همچون هم‌خانهٔ مار و هم‌خواهٔ شیر است، که اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر برآرد و آن دهان بگشاید.

این می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت.^۲ چون شیر تشمّر^۳ او مشاهدت کرد برون جست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت. کلبله آن بدید و روی بدمنه آورد و گفت: باران دو صد ساله^۴ فرو نشانند این گردِ بلا^۵ را که تو انگیخته‌ای^۶

بنگر ای نادان در وخامتِ عواقبِ حیلِ خویش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیم کدام است؟ گفت: رنج نفس شیر و، سَمَتِ نقضِ عهد^۷ و، هلاکِ گاو و هدر^۸ شدنِ خونِ او و، پریشانی جماعت لشکر و تفرقهٔ کلمهٔ سپاه و، ظهورِ عجز تو در دعوی که برفق^۹ این کار پردازی^{۱۰} و بدین جای رسانیدی. و نادان تر مردمان اوست که مخدوم^{۱۱} را بی‌حاجت در کارزار افگند. و خردمندان در حال قوت و استیلا و قدرت و استعلا از جنگ چون خرچنگ پس خزیده‌اند، و از بیدار کردن فتنه و تعرضِ مخاطره^{۱۲} تحرّز و تجنّب واجب دیده‌اند، که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که بصلح و رفق تدارک پذیرد برهانِ حق و غباوت^{۱۳} بنموده باشد،^{۱۴} و حجتِ ابلهی و خیانتِ سیر گواه کرده.^{۱۵} و پوشیده نماند که رای در رتبت بر شجاعت

۱- معنی دو بیت: همانا من مبارک نفس و پیروزمندم، اگر چه خواسته من ببلندی خورشید در بعد و دوری باشد، چون بر مرکبِ عزمِ خویش بر نشینم مطلوب خود را درمی‌یابم، اگر چند در پیشانی شیر سرخ باشد

۲- معنی جمله: برای پیگار آماده میشد و تدبیر میکرد

۳- تشمّر: آماده شدن برای کار، مصدر باب تفعّل

۴- باران دو صد ساله: موصوف و صفت نسبی

۵- گرد بلا: غبار فتنه و محنت، تشبیه صریح

۶- انگیخته‌ای: بلند ساخته و بجنبش درآورده‌ای

۷- سمت نقض عهد: داغ و نشان پیمان‌شکنی، تشبیه صریح

۸- هدر: بفتح اول و دوم بمعنی ضایع و باطل و رایگان

۹- رفق: بکسر اول و سکون دوم نرمی

۱۰- پردازش: بانجام رسانی و تمام کنی

۱۱- مخدوم: سرور، خدمت کرده شده، اسم مفعول از خدمت

۱۲- تعرض مخاطره: پیش خطر آمدن- تعرض: پیش آمدن و بامری پرداختن، مصدر باب تفعّل - مخاطره: خود را در خطر افکندن، مصدر باب مفاعله

۱۳- غباوت: بفتح اول گولی و غفلت

۱۴- بنموده باشد: نمایان کرده است

۱۵- سیر گواه کرده: بحد اشباع گواهی داده است؛ سیر در اینجا قید وصف و روش

مقدم است، که کارهای شمشیر به رای بتوان گزارد و آنچه به رای دست دهد شمشیر دو اسبه^۱ در گرد آن نرسد،^۲ چه هر کجا رائی سست بود شجاعت منفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک رای^۳ را در محاورث زبان گنگ شود و فصاحت و چرب سخنی^۴ دست نگیرد. و مرا همیشه اعجاب تو^۵ و مغرور بودن به رای خویش و منتون^۶ گشتن بجاه این دنیای فریبده، که مانند خدعه غول^۷ و عثوه^۸ سرابست، معلوم بود لکن در اظهار آن با تو تأملی کردم و منتظر می بودم که انتباهی^۹ یابی و از خواب غفلت بیدار شوی، و چون از حد بگذشت و قست که از کمال نادانی و جهالت و حلق و ضلالت تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب^{۱۰} رای و مقابح^{۱۱} فعل تو بر تو شمرم، و آن از دریا قطره ای و از کوه ذره ای خواهد بود. و گفته اند: پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قول او را بر فعل رجحان^{۱۲} بود و گفتار بر کردار مزیت^{۱۳} دارد.

قَالُوا وَ مَا فَعَلُوا وَ آتَيْنَاهُمْ مِنْ مَّعْشَرٍ فَعَلُوا وَ مَا قَالُوا^{۱۴}

و تو این مزاج^{۱۵} داری و سخن تو بر هنر تو راجع^{۱۶} است، و شیر بحديث تو فریفته شد. و گویند که «در قول بی عمل و منظر بی مخبر^{۱۷} و مال بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه^{۱۸} بی یت و زندگانی بی امن و صحت فایده ای بیشتر^{۱۹} نتواند بود. و پادشاه اگر چه بذات

۱- دو اسبه: بکنایه یعنی شتابان، قید وصف و روش، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۲ شماره (۱۱) تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده

۲- در گرد آن نرسد: بگرد آن نرسد یعنی بر آن بسبب سرعت حرکتش دست نیابد و بآن نرسد

۳- رکیک رای: ضعیف رای، صفت ترکیبی

۴- چرب سخنی: چرب زبانی و خرس سخنی

۵- اعجاب تو: خودبینی و خودپسندی تو

۶- منتون: شیفته و در فتنه افکنده شده

۷- غول: بضم اول موجودی افسانه ای از نوع دیوان... (نقل از فرهنگ معین) دیو بیابانی

۸- عثوه: بکسر اول فریب و وعده دروغ و دلفریبی

۹- انتباه: آگاه شدن و بیدار گردیدن، مصدر باب افتعال از مجرد نباهت بفتح اول زیرکی و بیداری

۱۰- معایب: بفتح اول عیبا جمع معاب و معایب بفتح اول

۱۱- مقابح: بفتح اول زشتیها جمع قبح بر خلاف قیاس، نظیر آن محاسن جمع حسن

۱۲- رجحان: بضم اول برتری یافتن و افزون آمدن و چریدن

۱۳- مزیت: بفتح اول و کسر دوم افزونی

۱۴- معنی بیت: گفتند و نکردند و کجایند این گروه مردم و گروهی که کردند و نگفتند (یعنی میان این دو گروه فرق بسیارست و از هم دورند)

۱۵- مزاج: بکسر اول چگونگی وضع جسمی و روحی

۱۶- راجع: افزون و برتر و چریده، اسم فاعل از رجحان و رجاحت

۱۷- مخبر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم باطن و درون- منظر بی مخبر: منظور دیدار زیبا داشتن بی سیرت و باطن نیک

۱۸- صدقه: بفتح اول و دوم نیازی که بدرویش در راه خدا دهند

۱۹- فایده ای بیشتر: چندان فایده ای (نقل از حواشی استاد مینوی)

خویش عادل و کم آزار^۱ باشد چون وزیر جائز^۲ و بدکردار باشد منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند، چون آب خویش صافی که در وی نهنگ^۳ بینند، هیچ آشناور^۴، اگر چه تشنه و محتاج گذشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد^۵ نه پای در آن نهاد^۶ و زینت و زیب ملوک خدمتگاران مهذب^۷ و چاکران کافی کار دانند. و تو می خواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد، و قربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد. و از نادانی است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و، توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی^۸، و چشم داشتن ثواب آخرت بر یا در عبادت و معاشقت^۹ زنان بدرشت خوئی و فظاظت^{۱۰}، و آموختن علم باسایش و راحت. لکن در این گفتار فایده ای نیست، چون می دانم که در تو اثر نخواهد کرد. و مثل من با تو چنانست چون آن مرد که آن مرغ را می گفت که «رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد، که گفته اند:

و داء التوكي ليس له دواء^{۱۱}

دمنه پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده اند که جماعتی از بوزنگان^{۱۲} در کوهی بودند، چون شاه سیارگان^{۱۳} بافق مغربی خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظلام^{۱۴} پوشانید سپاه زنگ^{۱۵} بغیبت او بر لشکر روم چیره گشت و

۱- کم آزار: بی آزار و بی اذیت، حافظ فرماید:

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ

۲- جائز: ستمگر، اسم فاعل از جرر بفتح اول

۳- نهنگ: در اینجا مراد تمساح، رودکی فرماید:

زان می که گر سرشکی اندر چکد بئیل

۴- آشناور: شناگر

۵- یارد کردن: تواند کردن

۶- مهذب: پیراسته خوی، اسم مفعول از تهذیب

۷- معنی جمله: بی رنج بردن و وفا پیشه کردن چشم اخلاص و وفاداری از دیگران داشتن از جهل و حماقت است

۸- معاشقت: معاشقه یا عشق بازی، مصدر باب مناعله

۹- فظاظت: بفتح اول درشت خوئی و بدزبانی و خشونت

۱۰- وداء...: درد گولی و ابلهی را داروئی نیست

۱۱- بوزنگان: میمونها جمع بوزنه (= بوزینه)

۱۲- شاه سیارگان: باستعاره مراد خورشید

۱۳- نقاب ظلام: روبند تاریکی، تشبیه صریح

۱۴- سپاه زنگ: لشکر زنگباری باستعاره مراد تاریکی و همچنین لشکر روم مراد سپاه روز است باستعاره چه رومیان سپید چهره می باشند

شبی چون کار عاصی^۱ روز محشر درآمد.^۲ باد شمال عنان گشاده^۳ و رکاب گران کرده بر بوزنگان شیبخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهی جستند، ناگاه یراعه‌ای^۴ دیدند در ظرفی افکنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بر آن نهادند و می‌دمیدند. برابر ایشان مرغی بود بر درخت بانگ کرد که: آن آتش نیست البته بدو التفات نمی‌نمودند. در این میان مردی آنجا رسید، مرغ را گفت: رنج میر که بگفتار تو یار^۵ نباشد و تو رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن هم‌چنانست که کسی شمیر بر سنگ آزمایش و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخن وی نشنود و از درخت فرو آمد تا بوزنگان را حدیث یراعه بهتر معلوم کند. بگرفتند و سرش جدا کردند.

و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری، و عِظَتِ^۶ ناصحان در گوش نگذاری. و هر آینه در سر این استبداد و اصرار شوی و از این زرق و شَعْوَذَه^۷ وقتی پشیمان گردی که بیش سود ندارد و زبان خرد در گوش تو خواند که «تَرَكْتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ»^۸ لختی پشت دست خائی^۹ و روی سینه خراشی، چنانکه آن زیرکِ شریکِ مغفل^{۱۰} کرد و سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت: دو شریک بودند یکی دانا و دیگر نادان، و بازارگانی می‌رفتند. در راه بدره‌ای^{۱۱} زر یافتند، گفتند: سود ناکرده^{۱۲} در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و بازگشت. چون

۱- عاصی: گناهکار، اسم فاعل از عصیان بکسر اول

۲- درآمد: فراز آمد و رسید

۳- عنان گشاده: بکسر اول افسار و دهانه رها کرده کنایه از راندن بشتاب و سرعت، قید حالت یا حال، همچنین است رکاب گران کرده یعنی استوار نشسته و اسب را بحرکت تند داشته و سرعت رانده

۴- یراعه: بفتح اول کرم شتاب

۵- یار: موافق و سازگار

۶- عِظَت: بکسر اول وعظ و پند

۷- شَعْوَذَه: شَعْبَذَه، در سیاق فارسی بیشتر شعبده بضم اول گفته میشود بمعنی تردستی و نیرنگ، حافظ فرماید:

رقم مغلظه بر دفتر دانش نزنیم سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

۸- ترک: ... رای درست را در ری فرو گذاشتی - این مثل از ابومسلم خراسانی است: یعنی رأی را در شهر ری ترک کردم... مجیرالدین بیلقانی این معنی را در شعر درج کرده:

سپر دم دل بساو از جهل تا او نهاد از درد و حسرت بر دلم کی

چو بومسلم کنون زان کار بی‌رأی همی‌گویم ترکُ الرَّأْيِ بسالری

نقل از حاشیه صفحه ۱۷۰ کلیله و دمنه بکوشش و قلم حسن حسن‌زاده آملی

۹- خائی: بدن‌دان گزی

۱۰- مغفل: غافل و گول و ساده‌لوح، اسم مفعول از تغفیل بمعنی بی‌خبر و گول شمردن، مصدر باب تغفیل

۱۱- بدره: کبیه‌ای از تیماج یا پارچه

۱۲- سود ناکرده: سود ناپرده، موصوف و صفت مفعولی

نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دعوی زیرکی کردی گفت: چه قسمت کنیم؟^۱ آن قدر که برای خرج بدان حاجت باشد بگیریم و باقی را با احتیاط بجائی بنهیم، و هر یکچندی می آئیم و بمقدار حاجت می بریم. برین قرار دادند و نقدی سَره^۲ برداشتند و باقی در زیر درختی باتقان^۳ بنهادند و در شهر رفتند.

دیگر روز آنکه بخرد موسوم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت و زرها برد. و روزها بر آن گذشت و مغفل را بسیم حاجت افتاد. بنزدیک شریک آمد و گفت: بیا تا از آن دَفینه^۴ چیزی بگیریم که من محتاجم. هر دو بهم آمدند و زر نیافتند، عجب بردند. زیرک در فریاد و نفیر^۵ آمد و دست در گریبان غافلِ درمانده زد که: زر تو برده ای و کسی دیگر خبر نداشتست. بیچاره سوگند می خورد که: نبرده ام. البته فایده نداشت. تا او را بدرِ سرائی حُکم^۶ آورد و زر دعوی کرد و قصه باز گفت.

قاضی پرسید که گواهی یا حجتی داری؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است گواهی دهد که این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده. قاضی را از این سخن شگفت آمد و پس از مجادله بسیار میعاد^۷ معین گشت که دیگر روز قاضی بیرون رود و زیر درخت دعوی بشنود و بگواهی درخت حُکم کند.

آن مغرور بخانه رفت و پدر را گفت که: کارِ زر بیک شفقت و ایستادگی^۸ تو باز بستست^۹، و من با اعتماد تو تعلق^{۱۰} بگواهی درخت کرده ام. اگر موافقت نمائی زر ببریم و همچندان دیگر^{۱۱} بستانیم. گفت: چیست آنچه بمن راست می شود؟^{۱۲} گفت: میان درخت گشاده ست^{۱۳} چنانکه اگر یک دو کس در آن پنهان شوند نتوان دید. امشب بیاید رفت و در میان آن بیود و، فردا چون

۱- چه قسمت کنیم: چرا قسمت کنیم؟

۲- سره: خوب و نیکو خالص، موصوف و صفت- اینجا شاید مراد پول کافی (نقل از حواشی استاد مینوی)

۳- اتقان: کار را استوار کردن، مصدر باب افعال

۴- دَفینه: بفتح اول گنج نهان کرده

۵- نفیر: بفتح اول آواز بلند

۶- حکم: داوری

۷- میعاد: بکسر اول وعده دادن و وعده گاه، مصدر و اسم زمان و مکان

۸- ایستادگی: مقاومت و پافشاری و پایداری

۹- باز بستست: باز بسته است یعنی منوط و مرتبط است، مسند و رابطه، کار زر مسندالیه

۱۰- تعلق: در آویخته به چیزی، مصدر باب تفاعل در اینجا مراد توکل

۱۱- همچندان دیگر: مساوی و معادل آن بعلاوه

۱۲- راست می شود: درست میشود و سر و صورت میگیرد

۱۳- گشاده: فراخ و باز

قاضی بیاید گواهی چنانکه باید بداد. پیر گفت: ای پسر، بسا حیلتا^۱ که بر محتال^۲ و بال^۳ گردد. و مباد که مکر تو چون مکر غوک^۴ باشد. گفت: چگونه؟ گفت:

غوکی در جوار ماری وطن داشت، هر گاه که بچه کردی مار بخوردی. و او بر^۵ پنج پایکی^۶ دوستی داشت. بنزدیک او رفت و گفت: ای بذاذر^۷، کار مرا تدبیری اندیش که مرا خصم قوی و دشمن مستولی پیدا آمده است، نه با او مقاومت می توانم کردن و نه از اینجا تحویل، که موضع خوش و بقعت^۸ نزه^۹ است، صحن آن مرصع بزمرد و مینا و مگل^{۱۰} بیستد^{۱۱} و کهر با

آب وی آب زمزم^{۱۲} و کوثر^{۱۳} خاک وی خاک عنبر^{۱۴} و کافور

شکل وی ناپسوده^{۱۵} دست صبا^{۱۶} شبه وی ناسپرده^{۱۷} پای دبور^{۱۸}

پنج پایک گفت: با دشمن غالب توانا جز بمکر دست نتوان یافت، و فلان جای یکی راسوست،^{۱۹} یکی،^{۲۰} ماهی چند بگير و بکش و پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می افکن، تا راسو یگان یگان می خورد،^{۲۱} چون بمار رسید ترا از جور او باز رهااند. غوک بدین حیلت مار را هلاک کرد. روزی چند بر آن گذشت. راسو را عادت بازخواست،^{۲۲} که خوکردگی^{۲۳} بر از

۱- بسا حیلتا: چه بسیار حيله‌ها، پسوند الف مفید مبالغه و تکثیر است

۲- محتال: بضم اول و سکون دوم حيله‌گر، اسم فاعل از احتیال مصدر باب افعال

۳- وبال: بفتح اول عذاب و سختی و بدی عاقبت

۴- غوک: بضم اول قورباغه

۵- بر: حرف اضافه بمعنی با

۶- پنج پایک: خرچنگ

۷- بذاذر: برادر

۸- نزه: بفتح اول و کسر دوم خوش و پاکیزه، صفت بقعت بمعنی جا و مقام

۹- مگل: پوشانده و آراسته، اسم مفعول از تکلیل، مصدر باب تفعیل

۱۰- بستد: مرجان، باستعاره مراد گلها و همچنین است کهر با که از آن زیور و گردن‌بند سازند

۱۱- زمزم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، چاهی است نزدیک خانه کعبه (نقل از منتهی‌الارب)

۱۲- کوثر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، جوی است در بهشت

۱۳- خاک عنبر: بکنایه یعنی ریزه عنبر- عنبر: ماده خوشبوئی که از روده و معده ماهی عنبر گرفته میشود

۱۴- ناپسوده: لمس نکرده، ماضی نقلی بحذف «است»

۱۵- دست صبا: دست باد برین یا باد شرقی، استعاره مکتبه

۱۶- ناسپرده: پایمال نکرده و در نور دیده، ماضی نقلی بحذف «است»

۱۷- دبور: بفتح اول باد غربی مقابل صبا- قصد او از اینکه باد شرقی و غربی بر شکل و شبه آن گذر نکرده

اینست که در هیچ جانب زمین، مشرق و مغرب نظیر و مانند آن یافت نمیشود (نقل از حواشی استاد مینوی)

۱۸- راسو: موش خرما

۱۹- یکی: باری، یکبار، قید شمار، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره (۳)

۲۰- می خورد: بخورد، مضارع اخباری بجای انشائی

۲۱- بازخواست: در اینجا بمعنی فراخواند و فرمان داد- عادت در جمله مسندالیه (فاعل) است

۲۲- خوکردگی: عادت و اعتیاد، اسم مصدر- معنی جمله: اعتیاد از خوراهانی و دلدادگی سخت تر است

عاشقی است. بار دیگر هم بطلب ماهی بر آن سمت می‌رفت، ماهی نیافت، غوک را با بچه‌گان جمله بخورد. این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیل و کوشش بر خلق و بال گشتست. گفت: ای پدر کوتاه کن و درازکشی^۱ در توقف دار، که این کار اندک مؤنت^۲ بسیار منفعت است. پیر را شره مال و دوستی فرزند در کار آورد، تا جانب دین و مرّوت مهمل گذاشت، و ارتکاب این محظور^۳ بخلاف شریعت و طریقت جایز شمرد، و بر حسب اشارت پسر رفت. دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلق انبوه بنظاره بیستادند. قاضی روی بدرخت آورد و از حال زر پرسید. آوازی شنود که مغفل برده‌ست. قاضی متحیر گشت و گردد درخت برآمد، دانست که در میان آن کسی باشد. که بدالت^۴ خیانت منزلت کرامت کم^۵ توان یافت. بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالی درخت بنهادند و آتش اندر آن زد. پیر ساعتی صبر کرد، چون کار بجان رسید زینهار خواست. قاضی فرمود تا او را فرود آوردند و استمالت نمود. راستی حال قاضی را معلوم گردانید، چنانکه کوتاه دستی^۶ و امانت مغفل معلوم گشت و خیانت پسرش از ضمن^۷ آن مقرر گشت و پیر از این جهانی فانی بدار نعیم گریخت با درجته شهادت و سعادت مغفرت. و پسرش، پس از آنکه ادب بلیغ^۸ دیده بود و شرایط تعریک^۹ و تعزیر^{۱۰} در باب وی تقدیم افتاده، پدر را مرده، بر پشت بخانه برد. و مغفل ببرکت راستی و امانت و یمن صدق و دیانت زر بستد و بازگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نامحمود^{۱۱} و خاتمت غدر نامحبوبست

مَا لِلرِّجَالِ وَلِلْكِيَادِ؟ وَإِنَّمَا يَعْتَدُّ النِّسْوَانُ مِنْ عَادَاتِهِنَّ^{۱۲}

۱- درازکشی: اطالة کلام در هرگوئی

۲- مؤنت: هزینة و رنج و محنت

۳- محظور: حرام و ناروا و ممنوع

۴- دالت: شبه جرأت و گستاخی و وسیله دلبری- معنی جمله: بسبب گستاخی درجه کرامت و اعمال خارق عادت کردن نتوان بدست آورد

۵- کم: در اینجا قید برای نفی مطلق است، حافظ فرماید:

دش بناله میازار و ختم کن حافظ که رستگاری جاوید در کم آزاری است

۶- کوتاه دستی: دست درازی بمال و عرض دیگران نکردن، دست‌باز داشتن از تجاوز و تعدی

۷- ضمن: بکسر اول درون و میان

۸- ادب بلیغ: تنبیه کامل و سخت

۹- تعریک: گوشمال دادن، مصدر باب تفعیل

۱۰- تعزیر: ادب کردن و نکوهیدن و ضربی که کمتر از حد باشد، مصدر باب تفعیل

۱۱- نامحمود: ناپسندیده و ناستوده

۱۲- معنی بیت: مردان را با بدسگالی و کید چه کارست؟ و همانا زنان آنرا از خویهای خویش بشمار می‌آورند

و تو ای دمنه در عجزِ رای و خبثِ ضمیر^۱ و غلبهٔ حرص و ضعف تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریرِ آن قاصرست و عقل در تصویرِ آن حیران. و فایدهٔ مکر و حیلِ تو مخدوم را این بود که می‌بینی و آخر وبال و تبع^۲ آن بتو رسد. و تو چون گل دوروئی که هرکرا همت و صلتِ تو باشد دستهای بخار مجروح گردد و از وفای تو تمتعی نیابد، و دوزبانی چون مار،^۳ لکن مار را بر تو مزیت است، که از هر دو زبان تو زهر می‌زاید.

و راست گفته‌اند که: آبِ کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است، و صلاح اهل‌بیت آن قدر برقرار است که شرّیر دیو مردم بدیشان نپیوستست، و شفقت بذاری و لطف دوستی چندان باقی است که دوروی فتن و دوزبانِ نقام میان ایشان مداخلتی^۴ نیافتست. و همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده‌ام و سخن علما یاد می‌کردم که گویند «از اهل فسق^۵ و فجور^۶ احتراز باید کرد اگرچه دوستی و قرابت دارند، که مثل مواصلتِ فاسق چون تربیتِ مار است که مارگیر اگر چه در تعهدِ وی بسیار رنج ببرد آخر خوشتر^۷ روزی دندانی بدو نماید^۸ و روی وفا و آزر^۹م چون شبِ تار گرداند؛ و صحبتِ عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضی از اخلاقی او در ظاهر نامرئی باشد؛ و از محاسنِ عقل و خرد اقتباس می‌باید کرد، و از مقابح^{۱۰} آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه می‌داشت؛ و از مقاربت^{۱۱} جاهل بر حذر باید بود که سیرت او خود جز مذموم صورت نبندد، پس از مخالطت^{۱۲} او چه فایده حاصل آید؟ و از جهالتِ او ضلالت افزاید».

و تو از آنهایی که از خوی بد و طبع کثرتو هزار فرسنگ باید گریخت. و چگونگی از تو او مید وفا و کرم توان داشت؟ چه بر پادشاه که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محتشم

۱- خبث ضمیر: بضم اول و سکون دوم پلیدی باطن

۲- تبع: تبعه بفتح اول و کسر دوم عاقبت بد و باده‌فره

۳- معنی جملہ: بگنایه یعنی منافق و دورو میاشی؛ در حسن زبان مار در شاخه است یعنی شکافی دارد

۴- مداخلت: مداخله بمعنی در کاری داخل شدن و دخالت کردن، مصدر باب متاعله

۵- فسق: بکسر اول و سکون دوم نافرمانی و زناکاری

۶- فجور: بضم اول تباهکاری و برانگیخته شدن بر گناه

۷- خوشتر: در نسخهٔ کلیله و دمنه بکوشش و قلم آملی «چر شیر» بجای «خوشتر» آمده است

۸- دندانی بدو نماید: دندان باو نشان دهد- در مورد جانوران سوزی چون شیر و سر و غیره نشان دادن (دندان) امارت خشم و ارادهٔ گزند رسانیدن است، و مار که دندان بنماید یعنی بخزد و هلاک کند. نه خنده است دندان نمودن ز شیر (نقل از حواشی استاد مینوی)

۹- آزر: شرم و حیا و داد و احترام

۱۰- مقابح: بفتح اول زشتیها جمع قبح برخلاف قیاس

۱۱- مقاربت: بهم نزدیک شدن، مصدر باب متاعله

۱۲- مخالطت: آمیزش کردن، مصدر باب متاعله از مجرد خلط بفتح اول و سکون دوم آمیختن

گردانید، چنانکه در ظلّ دولت او دست در کمر مردان زدی^۱ و پای بر فرق آسمان نهاد،^۲ این معامله جایز شمردی و حقوق انعام او ترا در آن زاجر^۳ نیامد.

یک قطره ز آب شرم و یک ذره وفا در چشم و دلت خدای داناست که^۴ نیست و مثل دوستان با تو چون مثل آن بازرگان است که گفته بود: زمینی که موش آن صد من آهن بخورد چه عجب اگر باز کودکی در قیاس^۵ ده من برآید؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت: آورده اند که بازرگانی اندک مال بود و می خواست که سفری رود. صد من آهن داشت، در خانه دوستی بر وجه^۶ امانت بنهاد و برفت. چون باز آمد امین و دیعت فروخته بود و بها خرج کرده. بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیک او رفت. مرد گفت: آهن در پیغوله^۷ خانه بنهاده بودم و در آن احتیاطی نکرده تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود. بازرگان گفت: آری موش آهن را نیک دوست دارد و دندان او بر خائیدن آن قادر باشد. امین راست کار^۸ شاد گشت، یعنی بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت، گفت: امروز مهمان من باش گفت: فردا باز ایم.

بیرون رفت و پسری را از آن او بیرد. چون بطلبیدند و ندا در شهر افتاد بازرگان گفت: من بازی را دیدم کودکی را می برد. امین فریاد برآورد که: مُحال چرا می گوئی؟^۹ باز کودک را چگونه برگیرد؟ بازرگان بخندید و گفت: دل تنگ چرا می کنی؟ در شهری که موش آن صد من آهن بتواند خورد آخر^{۱۰} باز کودکی را هم بر تواند داشت. امین دانست که حال چیست گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر بازده و آهن بستان.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون با ملک این کردی دیگران را در تو امید وفاداری و طمع حق گزاری نماند. و هیچیز ضایع تر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده^{۱۱} و در لافکه وفا^{۱۲} سرافکنده باشد، و همچنان نیکوئی کردن بجای کسی^{۱۳} که در مذهب خود اهمال حق

۱- معنی جمله: در سایه اقبال پادشاه با مردان نیرومند و پهلوانان توان کشتی گرفتن یافتی

۲- نهاد: نهادی، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه فعل جمله معطوف علیه (زدی)

۳- زاجر: بازدارند، اسم فاعل زجر بمعنی باز داشتن و منع

۴- که: حرف ربط، ترتیب دو جمله چنین است: خدای داناست که یک قطره ز آب شرم و یک ذره وفا در چشم و دلت نیست

۵- در قیاس: باندازه- قیاس: بکسر اول مقایسه مصدر باب مفاعله بمعنی دو چیز را با هم سنجیدن

۶- بروجه: بطریق و بقصد و براه و روش

۷- پیغوله: بیغوله: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم گوشه و کنار و بیراهه

۸- امین راست کار: در این جا مراد امانتدار کز رفتار و ناراست کردار، مجاز مرسل بعلاقة تضاد

۹- معنی جمله: سخن ناشدنی و باطل مگو، استفهام مجازاً مفید نهی

۱۰- آخر: باری، شبه حرف ربط

۱۱- پیاده: عاجز و ضعیف

۱۲- لافکه وفا: جای ادعا و عرضه گاه وفا یا بسر بردن عهد و پیمان

۱۳- معنی جمله: با کسی که در مذهب خود اهمال حق

و نسیان^۱ شکر جایز شمرد؛ و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد؛ و سر گفتن با کسی که غمّازی سخره^۲ بیان و پیشه بنان^۳ او باشد.

و مرا چون آفتاب روشن است که از ظلمت بدکرداری و عذر تو پرهیز می باید کرد، که صحبت اشرار مایه شقاوتست و مخالطت اخیار کیمیای سعادت.^۴ و مثیل آن چون باد سحری است که اگر بر ریاحین بزد^۵ نسیم آن بدماغ برساند، و اگر بر پارگین^۶ گذرد بوی آن حکایت کند. و می توان شناخت که این سخن بر تو گران می آید، و سخن حق تلخ باشد و اثر آن در مسامع^۷ مستبدان ناخوش.

چون مفاوضت ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کار او تمام برداشته. و چندانکه او را افکنده^۸ دید و در خون غلتیده، و فوریت^۹ خشم تسکینی یافت، تأملی کرد و با خود گفت: دریغ شنزیه با چندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی دانم که درین کار مُصیب^{۱۰} بودم و در آنچه ازو رسانیدند حق راستی و امانت گزاردند یا طریق خائنان بی باک سپردند. من باری خود را مصیبت زده^{۱۱} کردم و توجع^{۱۲} و تحسر^{۱۳} سود نخواهد داشت.

فَإِنْ أَبْكِي لَا أَشْفِي الْغَلِيلَ وَ إِنْ أَدْعُ

أَدْعُ حُرْقَةً فِي الْقَلْبِ ذَاتِ تَلَهَّبٍ^{۱۴}

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی شبهت شد و دمنه آن بدید سخن کلیله قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکرت چیست؟ وقتی ازین خرم تر و روزی

۱- نسیان: بکسر اول و سکون دوم فراموش کردن

۲- سخره: بضم اول و سکون دوم مطیع و فرمانبردار و مسخر و مقهور

۳- بنان: بفتح اول سرانگشت - معنی جمله. سخن چینی فرمانبر زبان آوری و کار سرانگشت وی باشد

۴- کیمیای سعادت: اکسیر نیکبختی

۵- بزد: وزد

۶- پارگین: گنداب و مرداب

۷- مسامع: بفتح اول گوشها جمع مسمع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم از مصدر سمع بمعنی شنیدن

۸- افکنده: به خاک هلاک انداخته، حال برای گاو و همچنین است غلتیده بمعنی از پهلوی پهلوی گشته

۹- فوریت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم فوران بمعنی جوشیدن

۱۰- مصیب: بضم اول و کسر دوم و سکون سوم، صواب یابنده و رسیده بحقیقت چیزی، اسم فاعل از اصابت مصدر باب افعال

۱۱- مصیبت زده: محنت زده و در رنج و بلا افتاده، صفت مرکب مفعولی

۱۲- توجع: دردمند و رنجور گردیدن و نالیدن از درد و مرثیه گفتن، مصدر باب تفعّل از مجرد وجع بفتح اول دوم بمعنی دردمندی

۱۳- تحسر: دریغ خوردن و حسرت بردن، مصدر باب تفعّل

۱۴- معنی بیت: و اگر بگریم سوز درون را شفا ندهم و اگر (گریستن را) ترک کنم سوزشی در دل میگذارم که سخت برافروخته است

ازین مبارک تر چگونه تواند بود؟ ملک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی^۱ و مذلت غلطان^۲، صبح ظفرت تیغ برآورده،^۳ روز عدوت بشام رسانیده. شیر گفت: هرگاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایت شنزبه یاد کنم رقت^۴ و شفقت بر من غالب و حسرت و ضجرت مستولی می گردد، و الحق پشت و پناه سپاه و روی بازار^۵ اتباع^۶ من بود، در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال^۷

فَتَى كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ

عَلَى أَنَّ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعْدِيَاءِ

دمنه گفت: ملک را بر آن کافر نعمت غدار جای ترحم نیست و بدین ظفری که روی نمود و نصرتی که دست داد شادمانگی^۹ و ارتیاح^۱ و مسرت و اعتداد^{۱۱} افزایش، و آن را از قلاید^{۱۲} روزگار و مفاخر^{۱۳} و مآثر^{۱۴} شمرَد، که روزنامه اقبال^{۱۵} بدین معانی آراسته شود و کارنامه سعادت

۱- خوابگاه ناکامی: بستر شکست و نریمدی، تشبیه صریح

۲- غلطان: غلطان یعنی از این پهلر بآن گردنده

۳- معنی جمله: بامداد پیروزی تیغ از نیام تاریکی آهیخته و طالع شده است، جمله حالیه بحذف «است» همچنین است وضع دو جمله پیش و جمله پس از آن

۴- رقت: بکسر اول مهربانی و شفقت

۵- روی بازار: بهترین و شریفترین. این استعاره از کار بازرگانی و فروشندگان گرفته شده است بهترین جنس خود را نشان می دهند و بر روی سایر اجناس می گذارند از برای جلب کردن مشتری... (نقل از حواشی استاد مینوی)

۶- اتباع: بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع بفتح اول و دوم

۷- خال: نقطه سیاه روی چهره یا پوست بدن که بر زیبایی بیفزاید

۸- معنی بیت: جوانی که در اوست (خوی و منشی) که دوستش را شاد کند علاوه بر اینکه در او چیزی است که دشمنان را اندوهگین می گرداند

۹- شادمانگی: شادمانی، اسم مصدر از شادمانه (صفت)

۱۰- ارتیاح: شادمان شدن، مصدر باب افتعال از مجرد روح و روحه بفتح اول و سکون دوم بمعنی آسایش و سرور

۱۱- اعتداد: اعتناء و التفات کردن بچیزی، مصدر باب افتعال

۱۲- قلاید: بفتح اول و کسر چهارم جمع قلاده یعنی گردن بند- یعنی این عمل را در حکم گردن بند و زینتی بر گردن روزگار بشمار آورد (نقل از حواشی استاد مینوی)

۱۳- مفاخر: بفتح اول و کسر چهارم چیزهائی که بدان فخر کنند جمع مفخرة، در سیاق فارسی مفخر بیشتر بجای منخره بکار میرود

۱۴- مآثر: بفتح اول و کسر چهارم آثار نیک بازمانده از آدمی و بزرگواریها جمع مآثره بفتح اول و سکون دوم و فتح یا ضم سوم

۱۵- روزنامه اقبال: دفتر و نامه بخت نیک

بامثال آن مطرّز^۱ گردد. و در خرد نخورد^۲ بر کسی بخشودن که بجان بروی ایمن نتوان بود. و خصم ملک را هیچ زندان چون گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست. و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان **الف**^۳ بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند و باز کسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند، چنانکه داروهای **زفت**^۴ ناخوش برای فایده و منفعت، نه بآروز و شهوت^۵، خوش بخورند، و انگشت که زینت دست است و آلت قبض و بسط، اگر مار بر^۶ آن بگزد، برای بقای باقی جثّه آن را ببرند و مشقّت ماینت^۷ آن را عین راحت شمرند.

شیر حالی^۸ بدین سخن اندکی بیارامید، اما روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت^۹ گردانید، و زور و افترا^{۱۰} و زرق و افتعال^{۱۱} او شیر را معلوم گشت و، بقصاص گاو بزاریان زارش^{۱۲} بکشت، چه نهال کردار و تخم گشتار چنانکه پرورده و کاشته شود بشمرت و ربیع^{۱۳} رسد.

مَنْ يَزْرَعُ الشُّوْكَ لَا يَحْصُدُ بِهِ عَيْنًا^{۱۴}

و عواقب مکر و غدر همیشه نامحمود بوده است و خواتم^{۱۵} بدسگالی و کید نامبارک. و هر که

۱- مطرّز: آراسته و نگارین کرده، اسم مفعول از تطرّیز مصدر باب تفعیل

۲- معنی جمله: بر وفق عقل سزاوار و شایسته نیست

۳- الف: بکسر اول و سکون دوم الف

۴- زفت: بضم اول ز مخم و تند و تیز و بدمزد

۵- شهوت: خواهش و میل

۶- بر: حرف اضافه بمعنی «را» ناصر ر فرماید:

این جهان بیوفا را برگزید و بدگزید لاجرم بردست خویش از بدگزیده خود گزید

۷- ماینت: جدا شدن چیزی از چیزی، مصدر باب مفاعله

۸- حالی: در حال و بر فور، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵ شماره (۶)

۹- فضیحت: بفتح اول و کسر دوم رسوائی، در اینجا بمعنی فضیح (رسوا) بکار رفته است، چنانکه عدل که اسم است گاه بجای عادل که صفت است برای مبالغه و تأکید در وصف بکار می رود، رودکی فرماید:

آن ملک عدل و آفتاب زمانه زنده بدو داد و روشنائی گیهان

ص ۳۲ رودکی بکوشش نگارنده

۱۰- افترا: مخفّف افتراء، مصدر باب افتعال بمعنی دروغ بر یافتن از مجرد فری بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی و فریه بکسر اول و سکون دوم بمعنی دروغ

۱۱- افتعال: دروغ بستن

۱۲- بزاریان زار: بزبونی و خواری و زاری، متمم قیدی

۱۳- ربیع: بفتح اول و سکون دوم افزون شدن و نمو کردن

۱۴- من... هر که خار بکارد از آن انگور ندرود

۱۵- خواتم: بفتح اول و کسر چهارم جمع خاتم بمعنی خاتمه و پایان چیزی

در آن قدمی گزارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج آن بروی او رسد^۱ و پشت او بزمین آرد^۲
 وَ الْبَغِيُّ يَضْرَعُ أَهْلَهُ وَ الظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَ خَيْمٌ^۳

۱- بروی او رسد: برخ او اصابت کند بکنایه یعنی بر او غارض شود

۲- معنی جمله: او را بخاک افکند

۳- معنی بیت: ستم ستمگر را بخاک هلاک می افکند و بیداد را چراگاهی ناگوار و بد است

باب بازجُستِ کارِ دمنه

بابُ الْفَخْصِ عَنْ أَمْرِ دِمْنَةَ^۱

رای گفت برهمن را: معلوم گشت داستان ساعی نَمَام که چگونه جمال یقین^۲ را باخیال شبهت بیوشانید تا مَرَوْتُ شیر مجروح^۳ شد و سَمَتِ نَقْضِ عَهْد^۴ بدان پیوست و دشمنایگی^۵ در موضع دوستی و وحشت بجای الفت قرار گرفت و دستور ملک و گنجور او در سر آن شد. اکنون اگر بیند عاقبت کار دمنه و کیفیتِ معذرت‌های او پیش شیر و وحوش بیان کند، که شیر در آن حادثه چون بعقل خود رجوع کرد و در دمنه بدگمان گشت تدارک^۶ آن از چه نوع فرمود، و بر غدر او چگونه وقوف یافت، و دمنه بچه حِجَّتِ تَمَسَّک^۷ نمود، و تَخْلَص^۸ از چه جنس طلبید و از کدام طریق گردِ جستنِ پوزیش آن درآمد.

برهمن گفت: خون هرگز نخسبد، و بیدار کردن فتنه بهیچ تأویل مُهَنَّا^۹ نماند. و در تواریخ و اخبار چنان خوانده‌ام که چون شیر از کارِ گاو برداخت از تعجیلی که در آن کرده بود بسی پشیمانی خورد و سرانگشت ندامت خائید.^{۱۰}

۱- باب...: باب بازکاویدن و جستجو کردن از کار دمنه

۲- جمال یقین: چهرهٔ یقین و بیگمانی و علم و اطلاع، تشبیه صریح و همچنین است خیال شبهت بمعنی صورت شک و ظنّ

۳- مجروح: جراحت برداشته و خسته

۴- سَمَتِ نَقْضِ عَهْد: داغ و نشان پیمان‌شکنی، تشبیه صریح

۵- دشمنایگی: خصومت و دشمنی و دشمنانگی - برای توضیح بیشتر نگاه کنید بحواشی صفحهٔ ۱۲۷ کلیلہ و دمنه تصحیح استاد مینوی و صفحهٔ ۱۲۴ مرزبان‌نامه بکوشش نگارنده

۶- تدارک: تلافی کردن و دریافت خطا، مصدر باب تفاعل

۷- تَمَسَّک: چنگ در زدن، مصدر باب تفعّل

۸- تَخْلَص: رهائی و خلاص یافتن، مصدر باب تفعّل

۹- مُهَنَّا: بضم اول و فتح دوم، گوارا گردانیده، اسم مفعول از تهنیت

۱۰- خائید: بدن‌دان گزید

فَلَمَّا رَأَيْتُ أَتْنِي قَدْ قَتَلْتُهُ نَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيْ سَاعَةَ مَسْنَدٍ^۱

نیک برنج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن^۲

و بهر وقت حقوق متاگد^۳ و سوالف^۴ مرضی^۵ او را یاد می‌کرد و فکرت و ضجرت^۶ زیادت استیلا و قوت می‌یافت، که گرامی تر اصحاب و عزیز تر اتباع او بود، و پیوسته می‌خواست که حدیث او گوید و ذکر او شود. و با هر یک از وحوش خلوتها کردی و حکایتها خواستی.^۷ شبی پلنگ تا بیگاهی^۸ پیش او بود، چون بازگشت بر مسکن کلیله و دمنه گذرش افتاد. کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از جهت او در حق گاو رفت باز می‌راند. پلنگ بیستاد و گوش داشت، سخن کلیله آنجا رسیده بود که هَوَل ار^۹، بی^{۱۰} کردی و این غدر و غمز را مدخلی نیک باریک جستی،^{۱۱} و ملک را خیانت عظیم روا داشتی. و ایمن نتوان بود که ساعت بساعت بوبال آن مأخوذ شوی و تبعیت آن بتو رسد. و هیچ کس از وحوش ترادر آن معذور ندارد، و در تخلص تو از آن معونت و مظاهرت^{۱۲} روانبند، و همه برکشتن و مثله^{۱۳} کردن تو یک کلمه شوند.^{۱۴} و مرا بهمسایگی تو حاجت نیست، از من دور باش و مواصلت و ملاطفت در توقف دار. دمنه گفت که:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟^{۱۵}

۱- معنی بیت: چون دیدم که همانا او را کشتن برکشتن پشیمان شدم و چه وقت پشیمانی (آنگاه که پشیمانی سود ندهد)

۲- خطا کرده ظن: گمان نادرست برده، حال است برای ضمیر اول شخص (م)، همچنین است، «گم شده تدبیر»

۳- متاگد: استوار و منحکم، اسم فاعل از تاگد مصدر باب تفعّل

۴- سوالف: فتنه اول و کسر چهارم جمع سالفه بمعنی گذشته و پیشینه

۵- مرضی: پسندیده، اسم مفعول از رضا، صفت سوالف

۶- ضجرت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم اندوه و بقراری

۷- خواستی: میخواست، ماضی استمراری، همچنین است «کردی»

۸- تا بیگاهی: تا دیری از شب

۹- ارتکاب: گناه کردن و معصیت ورزیدن، مصدر باب افتعال - هول ارتکاب: صفت و موصوف - هول بمعنی ترسانیدن است ولی در اینجا بصورت صفت (هائل) بکار رفته برای مبالغه و تأکید در وصف، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۸ گلستان بکوشش نگارنده

۱۰- معنی جمله: برای این بیوفائی و سخن چینی از راهی تنگ درآمدی که امکان دارد در مضیقه افنی

۱۱- مظاهرت: پشت بهشت آوردن و یاری کردن، مصدر باب مفاعله:

۱۲- مثله: بضم اول و سکون دوم، بریدن اندامهای شخص

۱۳- یک کلمه: یک سخن و یک زبان و متقی القول

۱۴- کجا برم: بجائی نتوانم برد، استفهام مجازاً مفید نفی - این بیت از مسعود سعد است که کمال اسمعیل شاعر نامدار آن را با اندک تصرفی در قافیه از مسعود سعد گرفته و سپس حافظ آن را در غزل معروف خود «تضمین کرده است نگاه کنید بصفحه ۳۴۵ دیوان مسعود سعد تصحیح رشید یاسمی و صفحه ۴۴۵ دیوان غزلیات -

و نیز کار گذشته تدبیر را نشاید، خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست از نیک و بد بدار و روی بشادمانگی^۱ و فراغت آر، که دشمن بر افتاد و جهان مراد^۲ خالی و هوای آرزو صافی گشت
سرفراز و بفرخی بگراز^۳ لهُو^۴ جوی و بخرمی منی خور
إِذَا أَنْتَ أُعْطِيتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبَلَّ
وَ إِنْ نَظَرْتَ شَرًّا إِلَيْكَ الْقَبَائِلُ^۵

و ناخوبی^۱ موقع^۲ آن سعی^۳ در مرّوت و دیانت بر من پوشیده نبود، و استیلای حرص و حسد مرا بران مخرّض^۴ آمد.

چون پلنگ این فصول تمام بشنود بنزدیک مادر شیر رفت و از وی عهدهی خواست که آنچه گوید مستور ماند. و پس از وثیقت و تأکید آنچه از ایشان شنوده بود باز گفت،^۱ و مواعظِ کلیله و اقرار دمنه مستوفی^{۱۱} تقرر کرد. دیگر روز مادر شیر بدیدار پسر آمد، او را چون غمناکی^{۱۲} یافت. پرسید که موجب چیست؟ گفت: کشتن شیزبه و یاد کردن مقاماتِ مشهور^{۱۳} و مآثر مشکور^{۱۴} که در خدمت من داشت. هر چند می‌کوشم ذکر وی از خاطر من دور نمی‌شود، و هرگاه که در مصالح ملک تأملی کنم و از مخلص مشفق و ناصح واقف^{۱۵} اندیشم دل بدو رود و محاسنِ اخلاق او بر من شمرد

→ خواجه حافظ بکوشش نگارنده

- ۱- شادمانگی: شادمانی، مرکب از صفت (شادمانه) + ی مصدری
- ۲- جهان مراد: جهان خواست و کام دل، تشبیه صریح، همچنین است هوای آرزو بمعنی فضای مراد و کام
- ۳- بگراز: بخرام و بنار روانه شو
- ۴- لهُو: بفتح اول و سکون دوم بازی کردن و آنچه آدمی را مشغول دارد و سرگرمی
- ۵- معنی بیت: چون نیکبختی بتو داده شد پروا مدار اگر چه گروههای مردم بتو بخشم نگرند
- ۶- ناخوبی: بدی و ناپسندی
- ۷- موقع: موضع و جای فرود آمدن
- ۸- سعی: سعایت و سخن چینی
- ۹- مخرّض: برانگیزنده، اسم فاعل از تحریض مصدر باب تفعیل
- ۱۰- بازگفت: نیک بیان کرد
- ۱۱- مستوفی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و الف مقصوره در آخر، همه را در برگرفته و تمام گرفته، در اینجا مراد بتمام و کامل، اسم مفعول از استیفاء مصدر باب استفعال از مجرد وفاء بمعنی بسر بردن عهد و پیمان
- ۱۲- چون غمناکی: مانند شخصی اندوهگین- نظیر این گونه تعبیر در تاریخ بیهقی نیز دیده میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰ شماره (۱۴)
- ۱۳- مقامات مشهور: بفتح اول در اینجا بمعنی کارهای بنام و نیک شناخته، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۷ گلستان بکوشش نگارنده
- ۱۴- مآثر مشکور: بفتح میم و کسر ثاء یعنی آثار نیک ستوده
- ۱۵- ناصح واقف: نصیحتگوی آگاه و کارآزموده

يَذْكُرْنِيهِ الْخَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذِي أَخَافُ وَأَرْجُو وَالَّذِي أَتَوَقَّعُ

مادر شیر گفت: شهادت هیچ کس برو مقنع تر^۱ از نفس او نیست. و سخن ملک دلیل است بر آنچه دل او بر بی گناهی شنبه گواهی می دهد و هر ساعت قلقلی^۲ تازه می گرداند و بر خاطر می خواند^۳ که این کار بی یقین صادق و برهان واضح کرده شده است. و اگر در آنچه بملک رسانیدند تفکری رفتی و بر خشم و نفس مالک و قادر توانستی بود و آن را بر رای و عقل خویش باز انداختی^۴ حقیقت حال شناخته گشتی، که هیچ دلیل در تاریکی شک چون رای انور^۵ و خاطر از هر ملک نیست، چه فراست^۶ ملوک جاسوس ضمیر^۷ فلک و طلیعه^۸ اسرار غیب باشد. گر ضمیرت بخواهدی بی شک از دل آسمان خبر گندی^۹

گفت: در کار گاو بسیار فکرت کردم و حرص نمود^{۱۰} بدانچه بدو خیانتی منسوب گردانم تا در کشتن او بنزدیک دیگران معذور باشم. هر چند تأمل زیادت می کنم گمان من در وی نیکوتر می شود و حسرت و ندامت بر هلاک وی بیشتر. و نیز بیچاره از رای روشن دور و از سیرت پسندیده بیگانه^{۱۱} نبود که تهمت حاسدان از آن روی بر وی درست گردد و تمتی بی خردان در دماغ^{۱۲} وی متمکن شود، یا مغالبت^{۱۳} من بر خاطر گذرانند. و در حق وی اهمال هم نرفته بود که داعی عداوت^{۱۴} و سبب مناقشت^{۱۵} شدی. و می خواهم که تفحص این کار بکنم و در آن غلو^{۱۶} و

۱- معنی بیت: نیکی و بدی و آنچه ازو بیمناکم و بدان امیدوارم و آنچه چشم میدارم، او را بیاد من می آورد (یعنی همه احوال او را بیاد من می آورد)

۲- مقنع تر: خشنود کننده تر یا قانع گرداننده تر- مقنع بضم اول و سکون دوم و کسر سوم اسم فاعل از اقناع مصدر باب افعال

۳- قلقلی: بفتح اول و دوم بی آرامی

۴- می خواند: بیان میکند یا واضح می سازد و می گوید.

۵- باز انداختی: طرح میکرد و در میان می نهاد

۶- انور: نورانی تر، افعال تفضیل و همچنین است از هر بمعنی درخشانتر و روشنتر

۷- فراست: بکسر اول زیرکی و هوشیاری و تیز فهمی

۸- ضمیر: بفتح اول راز نهانی

۹- طلیعه: بفتح اول و کسر دوم طلایه و مقدمه، پیشروان لشکر

۱۰- خبر گندی: خبر دهد و بیاگاهاند، یای آخر یای افعال شرطی است که بر آخر فعل شرط و جزاء «بخواهدی و کندی» افزوده شده است

۱۱- حرص نمود: بمیل و کوشش زیاد جستجو کردم، حذف ضمیر متصل فاعلی «م» بقرینه اثبات آن در فعل جمله معطوف علیه (کردم)

۱۲- بیگانه: ناآشنا و غریب و دور

۱۳- دماغ: بکسر اول مغز سر

۱۴- مغالبت: غلبه کردن و چیرگی جستن بر کسی، مصدر باب مفاعله

۱۵- داعی عداوت: انگیزه و موجب دشمنی

۱۶- مناقشت: ستیزه و سخت گیری کردن

۱۷- غلو: بضم اول و دوم از حد درگذشتن و گزافکاری

مبالغت واجب بینم، اگر چه سودمند نباشد و مجال^۱ تدارک باقی نگذاشته‌ام، اما شناختِ مواضع خطا و صواب از فواید فراوان خالی نماند. و اگر تو در آن چیزی می‌دانی و شنوده‌ای مرا بیاگاهان.

گفت: شنوده‌ام، اما اظهار آن ممکن نیست که بعضی^۲ از نزدیکان تو در کتمان آن مرا وصایت^۳ کرده است. و عیبِ فاش گردانیدن اسرار و تأکید علما در تجنب^۴ از آن مقرر^۵ است و الاً تمام بازگفته آیدی.^۶ شیر گفت: اقاول^۷ علما را وجوه بسیار است و تأویلات مختلف، و خردمندان اقتدا^۸ بدان فراخورِ مصلحت و بر قضیت^۹ حکمت صواب بینند. و پنهان داشتنِ رازِ اهلِ ریت^{۱۰} مشارکت است در زلت^{۱۱}. و شاید بود که رساننده این خبر خواستست که باظهار آن با تو خود را از عهده این حوال^{۱۲} بیرون آرد و ترا بدان آلوده گرداند. می‌نگر در این باب و آنچه فراخورِ نصیحت و شفقت تواند بود می‌کن.

مادر شیر گفت: این اشارتِ پسندیده و رایِ درستست، لکن کشف اسرار دو عیب ظاهر دارد: اول دشمنایگی^{۱۳} آن کس که این اعتماد کرده باشد، و دوم بدگمانیِ دیگران، تا هیچ کس با من سخنی نگوید و مرادر رازی محرم نشمرد. شیر گفت: حقیقت سخن و کمالِ صدق تو مقرر است، و من نیز رواندارم که بسبب بیرون آوردن خویش از عهده^{۱۴} این خطا ترا بر خطائی دیگر

۱- مجال: بفتح اول محل جولان و زمان جولان، فرصت، اسم مکان و زمان

۲- بعضی: مانند بعض در زبان عربی بجای «یکی» بکار رفته و فعل بصیغه مفرد بآن اسناد داده شده است، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بحاشیه صفحه ۱۳۰ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی

۳- وصایت: بکسر اول سفارش و وصیت کردن

۴- تجنب: پرهیز کردن، مصدر باب تنقل

۵- مقرر: ثابت کرده و قرار داده شده، اسم مفعول از تقریر مصدر باب تفعیل

۶- بازگفته آیدی: بمعنی بازگفته می‌آمد- استاد مینوی در حاشیه صفحه ۱۱ کلیله و دمنه نوشته‌اند «عاده در جمله‌هایی که بصورت شرط انشا شده است بکار رفته»

اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی

۷- اقاول: بفتح اول جمع اقوال و اقوال جمع قول (جمع الجمع) بمعنی سخن و گفتار

۸- اقتدا: مخفف اقتداء بمعنی پیروی کردن و قدوه قرار دادن، مصدر باب افتعال

۹- قضیت: قضیه بمعنی حکم و فرمان

۱۰- ریت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم تهمت و شک

۱۱- زلت: بفتح اول و تشدید دوم مقترح لغزش و خطا- معنی جمله: راز تهمت‌زننده را پوشیده داشتن در لغزش و خطا با او شرکت جستن است

۱۲- حوال: نسبت و اتهام (نقل از حراشی استاد مینوی در صفحه ۱۴۵)

۱۳- دشمنایگی: دشمنی

۱۴- عهده: مشریت و تعهد و ذمه

اکراه^۱ نمایم. و اگر نمی خواهی که نام آن کس تعیین کنی و سزا و فاش گردانی باری بمجمل^۲ اشارت کن.

مادر شیر گفت: سخن علما در فضیلت عنف و جمال احسان مشهورست لکن در جر مهائی که اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع^۳ نباشد. چه هر کجا مضرّت شامل^۴ دیده شد و وَضَمَتِ آن ذات پادشاه را بیالود و موجب دلیری دیگر مفسدان گشت و، حجت^۵ متعذیان بدان قوت گرفت و، هر یک در بدکرداری و ناهمواری^۶ آن را دستور معتمد^۷ و نمودار معتبر^۸ ساختند عنف و اغماض و تجاوز^۹ و اغضا^{۱۰} را مجال نمایند و تدارک آن واجب^{۱۱} بل که فریضه^{۱۲} گردد. وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولٰٓئِكَ لَا يُنْجِيكُمُ الْاِحْسَانُ^{۱۳}

و فِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حَيْثُ لَا يُنْجِيكَ اِحْسَانُ^{۱۴}

و آن دمنه که ملک را برین داشت ساعی تمام و شریز^{۱۵} فتان است. شیر مادر را فرمود که دانستم: باز باید گشت.

چون برفت تأمل کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر خواست، و مادر را هم خبر کرد تا بیامد. پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمود و خویشان را در فکر مشغول کرد. دمنه چون در بلا گشاده دید و راه حذر^{۱۶} بسته روی بیکی از نزدیکان آورد و آهسته گفت

۱- اکراه: بستم بر کاری داشتن یا بزور بکاری واداشتن، مصدر باب افعال از مجرد کراهت و کراهیت- معنی دو جمله: مایل نیستم برای تهرئه کردن خود از کشتن گاو ترا بر خطا و گناه دیگر بزور وادارم که نام آن کس را آشکارا بگوئی

۲- بمجمل: باختصار، متمم قیدی- مجمل بمعنی مختصر اسم مفعول از اجمال مصدر باب افعال

۳- شایع: آشکار و فاش، اسم فاعل از شیع

۴- شامل: فراگیرنده، اسم فاعل از شمول

۵- حجت: دلیل و برهان

۶- ناهمواری: خردسری و نادرستی

۷- معتمد: اعتماد کرده شده و برگزیده، اسم مفعول از اعتماد مصدر باب افتعال

۸- نمودار معتبر: نشانه و دلیل قابل اطمینان

۹- تجاوز: چشم پوشیدن و گذشت کردن، مصدر باب تفاعل از مجرد جواز و مجاز بمعنی گذشتن

۱۰- اغضا: مخفف اغضاء بمعنی چشم فرو خرابانیدن یا چشم پرشی و بخشیدن گناه

۱۱- واجب: چیزی که انجام دادن آن بر مکلف لازم باشد، بایسته

۱۲- فریضه: بفتح اول و کسر دوم فرموده خدای بر بنده از قبل نماز و روزه و حج...

۱۳- ولکم... ای خردمندان، شما را در قصاص (کشنده را بازکشتن و جراحت بدل جراحت کردن) زندگانی

است (یعنی قصاص برای حفظ حیات بایسته است)، جزئی است از آیه ۱۷۶ سوره بقره (۲)

۱۴- معنی بیت: در بدی کردن رستگاری است آن گاه که نیکی کردن ترا نجات ندهد

۱۵- شریز: بکسر اول و تشدید دوم مکسر بمعنی بسیار بدکار، صغه مبالغه

۱۶- راه حذر: طریق پرهیز از کیفر و عقوبت

که: چیزی حادث گشتست^۱ و فکر^۲ ملک و فراهم آمدن^۳ شما را موجبی هست؟ مادر شیر گفت: ملک رازندگانی تو متشکر^۴ گردانیده است. و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغ که در حق قهرمان^۵ ناصح^۶ او گشتی پیدا آمد نشاید که ترا طرفه العینی^۷ زنده گذارد.

دمنه گفت: متقدمان^۸ در حوادث جهان هیچ حکمت ناگفته رها نکرده اند که متأخران^۹ را در انشای^{۱۰} آن رنجی باید برد، و دیر است تا گفته اند که «همه تدبیرها سخره^{۱۱} تقدیر است^{۱۲}»، و هر چند خردمند پرهیز بیش کند و در صیانت نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا نزدیک تر باشد. و در نصیحت^{۱۳} پادشاه سلامت^{۱۴} طلبیدن و صحبت^{۱۵} اشرار را دست موزه^{۱۶} سعادت ساختن همچنانست که بر صحیفه^{۱۷} کوثر^{۱۸} تعلیق کرده شود^{۱۹} و کاد^{۲۰} بیخته^{۲۱} را بیاد صرصر^{۲۲} سپرده آید. و هر که در خدمت پادشاه ناصح و یک دل باشد خطر او زیادت است برای آنکه او را دوستان و دشمنان پادشاه جمله خصم گردند: دوستان از روی حسد و منافست^{۲۳} در جاه و منزلت، و دشمنان از وجه اخلاص و نصیحت در مصالح ملک و دولت.

و برای اینست که اهل حقایق پشت بدیوار^{۲۴} امن^{۲۵} آورده اند و روی از ین دنیای ناپای دار بگردانیده و دست از لذات و شهرات آن برداشته و تنهائی را بر مخالطت^{۲۶} مردمان و عبادت

۱- حادث گشتست: پدید آمده است

۲- فکر: بکسر اول و سكون دوم و فتح سوم اندیشه و نگرانی

۳- متشکر: اندیشناک و نگران، اسم فاعل از تفکر مصدر باب تفعّل

۴- قهرمان ناصح: بهلوان و وکیل خیرخواه- قهرمان بفتح اول معرب واژه پهلوی کهرمان برای توضیح بیشتر نگاه کنید بفرهنگ معین

۵- طرفه العینی: بفتح اول، یک طرفه العین یا یک چشم بهم زدن

۶- متقدمان: پیشینیان جمع متقدم اسم فاعل از تقدم مصدر باب تفعّل بمعنی پیش آمدن

۷- متأخران: بازپسینان و پس ماندگان جمع متأخر، اسم فاعل از تأخر مصدر باب تفعّل

۸- انشا: مخفف انشاء بمعنی آفریدن و پروردن، مصدر باب افعال

۹- معنی سه جله: دیر زمانی است که اظهار کرده اند که چاره اندیشیها زبون و مسخر سرنوشت است- سخره

ضم اول بمعنی مقهور و زبون و بیگار

۱۰- سلامت: ایسی و در امان ماندن از گردند

۱۱- دست سوزه: دستاویز و وسیله

۱۲- صحیفه کوثر: ورق یا نامه کوثر، تشبیه صریح

۱۳- تعلیق کرده شود: یادداشت شود، فعل مضارع مجهول- تعلیق مصدر باب تفعیل است بمعنی نوشتن و آویختن

۱۴- بیخته: از غریبال گذرانده، صفت مفعولی از بیختن، کاه سرصوف

۱۵- باد صرصر: تندباد سخت و سرد، اضافه بیانی (توضیحی)

۱۶- منافست: رفاقت کردن و بر یکدیگر پیشی و پیشی جستن، مصدر باب مفاعله

۱۷- دیوار امن: دیوار سرای ایسی، اضافه تخصیصی، استعاره مکّبه

۱۸- مخالطت: آمیزش کرد، مصدر باب مفاعله

خالق را بر خدمت مخلوق برگزیده، که در حضرت عزّت^۱ سهو^۲ و غفلت جایز نیست، و جزای نیکی بدی و پاداش عبادت عقوبت صورت نبندد.^۳ و در احکام آفریدگار از قضیت^۴ عدلت^۵ گذر^۶ نباشد.

آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی است^۷

و کارهای خلائق بخلاف آن بر انواع مختلف و فنون متفاوت رود، اتفاق^۸ در آن معتبر^۹ نه استحقاق،^{۱۰} گاه مجرمان را ثواب کردار^{۱۱} مخلصان ارزانی می دارند و گاه ناصحان را بعد از زلت^{۱۲} جانیان مؤاخذت می نمایند و هوا^{۱۳} بر احوال ایشان غالب و خطا در افعال ایشان ظاهر و نیک و بد و شر و نیک و شر نزدیک ایشان یکسان

و شرُّ ما قَنَصْتَهُ رَاحَتِي قَنَصُ شَهْبُ الْبُرْءِ سَوَاءٌ فِيهِ وَالرَّحْمُ^{۱۴}

و پادشاه موفق آنست که کارهای او بایشان صواب^{۱۵} نزدیک باشد و از طریق مضایقت^{۱۶} دور، نه کسی را بحاجت تربیت کند^{۱۷} و نه از بیم عقوبت روادارد. و پسندیده تر اخلاق ملوک رغبت نمودن است در محاسن صواب^{۱۸} و عزیز گردانیدن خدمتگاران مرضی^{۱۹} اثر^{۲۰} و ملک می داند و حاضران هم گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب منازعت و دواعی

۱- حضرت عزّت: درگاه چیرگی و قوت و ارجمندی، مراد آستان خداوند

۲- سهو: بفتح اول و سکون دوم فراموشی

۳- صورت نبندد: بتصور در نمی آید

۴- قضیت معدلت: حکم داد و عدل

۵- گذر: مجال تجاوز، گزیر، چاره، فردوسی فرماید:

گذر نیست از حکم یزدان پاک ز تابنده خورشید تا تیره خاک

(نقل از فرهنگ معین)

۶- است: ظاهراً بجای «هست» بکار رفته بمعنی وجود دارد، نسخه های چاپی «هست» ضبط کرده اند

۷- اتفاق: هم پستی کردن

۸- معتبر: درست و استوار داشته و محل اعتماد و پادار، اسم مفعول از اعتبار مصدر باب افتعال

۹- استحقاق: سزاوار و شایسته بودن، مصدر باب استفعال

۱۰- ثواب کردار: مزد کار

۱۱- عذاب زلت: کیفر لغزش و گناه

۱۲- هوا: هوی بمعنی میل و خواهش نفس

۱۳- معنی بیت: بدترین چیزی که دستم شکار کرد صیدی بود که در آن بازان سپید و گرگان مردارخوار یکسان بودند (بکنایه یعنی صاحب فضل و بی هنر مساوی بشمار آمدند)

۱۴- ایشار صواب: برگزیدن و ترجیح دادن راستی و درستی

۱۵- مضایقت: مضایقه، در اینجا مراد سخت کوشی و تنگ گرفتن بر مردم

۱۶- تربیت کند: بهرورد و احسان کند

۱۷- محاسن صواب: خوبیها و نیکوئیهای راستی و درستی

۱۸- مرضی اثر: پسندیده کردار، صفت ترکیبی

مجاذبت^۱ و عداوت قدیم و عصبیت موروث^۲ که آن را غایلتی^۳ صورت شود^۴ نبود. و او را مجالِ قصد^۵ و عنایت^۶ و دست بدکرداری^۷ و شفتت هم نمی شناختم که از آن حسد و حقدی^۸ تولّد کردی. لکن ملک را نصیحتی کردم و آنچه بر خود واجب شناختم بجای آورد،^۹ و مصداق^{۱۰} سخن و برهانِ دعوی بدید و بر مقتضایِ رای خویش کاری کرد. و بسیار کس از اهل غش^{۱۱} و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده اند، و هراینه بمطابقت^{۱۲} در خون من سعی خواهند کرد و بموافقت در من خروشدند.^{۱۳}

فَأُصِیْحْتُ مَحْسُوداً بِفَضْلِي وَخُدَّةُ

عَلَى بُعْدِ أَنْصَارِي وَ قِلَّةِ مَالِي^{۱۵}

و هرگز گمان نداشتم که مکافاتِ نصیحت و ثمرتِ خدمت این خواهد بود که بقای من ملک را رنجور و متأسف گردانند.

چون شیر سخن دمه بشنود گفت: او را بقضات باید سپرد تا از کارِ او تفحص کنند، چه در احکام سیاست^{۱۶} و شرایطِ انصاف و معدلت، بی ایضاح بیئت^{۱۷} و الزام حجّت^{۱۸} جایز نیست عزیمت

۱- مجاذبت: نزاع و کشمکش کردن، مصدر باب مفاعله- دواعی مجاذبت: بفتح اول داعیه ها یا انگیزه های کشمکش

۲- عصبیت موروث: تعصب و حمیت بارث رسیده

۳- غایله: غائله بمعنی بلا و بدی و گزند

۴- صورت شود: تصوّر شود و باندیشه درآید- معنی دو جمله: میان من و گاو از موجبات نزاع و انگیزه های کشمکش دشمنی دیرین و تعصب ارثی که بر آن غائله و بلائی بتصوّر آید وجود نداشت

۵- قصد: آهنگ کردن است ولی بمعنی قصد سوء و نیت بد در این کتاب مکرر بکار رفته است

۶- عنایت: بکسر اول قصد نیک و توجه و احسان و انعام

۷- دست بدکرداری: توان و یارای کار ناپسند کردن

۸- حقد: بکسر اول و سکون دوم کینه

۹- تولّد کردی: تولّد بکند، بکار رفتن فعل ماضی در وجه انشائی بجای مضارع انشائی، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹ شماره (۱۳)، سعدی فرماید:

چو تو آمدی بس که حدیث خویش گفتم چو تو ایستاده باشی ادر آنکه من بیفتم

۱۰- آورد: آوردن، عطف بر «کردم»، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه

۱۱- مصداق سخن: گواه راستی گفتار

۱۲- غش: تزویر و خدعه کردن

۱۳- مطابقت: اتفاق کردن و متحد شدن، مصدر باب مفاعله

۱۴- در من خروشدند: بر من اعتراض کنند و بانگ برآورند

۱۵- معنی بیئت: تنها بسبب دانش و کمال بر من رشک بردند با وجود دوری یارانم و اندکی مال

۱۶- سیاست: بکسر اول حکم راندن و جزاء دادن

۱۷- ایضاح بیئت: آشکار کردن دلیل روشن

۱۸- الزام حجّت: معترف و مجاب کردن کسی را و چیره شدن بر او با دلیل

را در اقامت حدود^۱ بامضا^۲ رسانیدن. دمنه گفت: کدام حاکم راست کارتر و منصف تر^۳ از کمال عقل و عدلِ مَلِکست؟، هر مثال که دهد نه روزگار را بدان محلّ اعتراض تواند بود و نه چرخ را مجال مراجعت.

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند همی و بر رایِ متینِ ملک پوشیده نماند که هیچیز در کشف شبهت و افزودنِ در نورِ بصیرت چون مجاهدت و تثبّت^۴ نیست. و من واثقم^۵ که اگر تفحص بزارود از بَاس^۶ ملک مسلم^۷ مانم. و بهمه حال براءتِ ساحت^۸ و فرطِ مناصحت^۹ و صدقِ اشارت^{۱۰} و یمنِ ناصیت^{۱۱} من معلوم خواهد شد. اما از مبالغتی در تفتیشِ کارِ من چاره نیست، که آتش از ضمیرِ چوب^{۱۲} و دلِ سنگ بی جَد تمام و جهدِ بلیغ بیرون نتوان آورد.

فَإِنَّ الرَّئِدَ يُورَى بِأَقْتِدَاحِ^{۱۳}

و اگر من خود را جرّمی شناسمی در تدارکِ غلّو التماس ننمایم. ^{۱۴}الکن واثقم بدین تفحص که مزیدِ اخلاص من ظاهر گردد. و هر چیز که نسیمِ عطر دارد بپاشیدن آن اثرِ طیب^{۱۵} زودتر باطراف رسد. و اگر در این کار ناقه و جملی داشتمی، پس از گزاردنِ آن، فرصتها بود، ^{۱۶}بر درگاه ملک ملازم نبودمی و پائی شکسته منتظرِ بلا نشستمی. و چشم می دارم که حوالّتِ کار بامینی

۱- اقامت حدود: اجرای جزا و کیفر شرعی

۲- امضا: روان کردن و راندن

۳- منصف تر: داددهنده تر- منصف اسم فاعل از انصاف

۴- تثبّت: درنگ کردن و ثبات ورزیدن، مصدر باب تفعّل

۵- واثق: اعتماد کننده اسم فاعل از وثوق- واثقم: مطمئنم

۶- بَاس: بفتح اول و سکون دوم عذاب ر بیم

۷- مسلم: مصون و محفوظ، اسم مفعول از تسلیم مصدر باب تفعّل

۸- براءت ساحت: پاکی درگاه، بکنایه مراد بیگناهی

۹- مناصحت: نصیحت و اندرز دادن، مصدر باب مفاعله

۱۰- اشارت: اشاره بمعنی اظهار نظر و مشورت و نصیحت کردن، مصدر باب افعال

۱۱- یمن ناصیت: بضم اول و سکون دوم، مبارکی پیشانی و مراد فرخنده روئی یعنی آنکه فرخندگی و مبارکی از ناصیه او هویدا باشد- ناصیه در اصل بمعنی موی پیشانی است و در فارسی بمعنی پیشانی هم بکار می رود

۱۲- ضمیر چوب: نهان چوب

۱۳- فان...: همانا از چوب و سنگ آتش رزنه با زدن چخماق (قطعه آهنی که بسنگ آتش رزنه میزنند) آتش برآورده میشود

۱۴- معنی جمله: اصرار و لایه را از حد نی گذراندم

۱۵- طیب: بکسر اول بوی خوش

۱۶- معنی چند جمله: اگر در این کار غرض و نفعی داشتم پس از بانجام رساندن توطئه فرصتها برای گریز داشتم و در خدمت پادشاه نمی ماندم و پای بسته چشم براد مصیبت نمی نشستم، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۴۶۴ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده

کند که از غرض و ریت منزّه باشد، و مثال دهد تا هر روز آنچه رود بسمع ملک برسانند، و ملک آن را بر رای جهان‌نمای خود که آینهٔ فتح است و جام ظفر^۱ باز اندازد^۲ تا من بشبهِ باطل نگردم،^۳ چه همان موجبِ که کشتنِ گاو ملک را^۴ مباح^۵ گردانید از آن من^۶ بروی محظور^۷ کرده است

وَإِلَّا فَأَيُّ بِالَّذِي جِئْتُ قَانِعٌ
وَ رَاضٍ بِمَا أُولَيْتُ غَيْرُ مَغْضِبٍ
وَ عَبْدٌ عَلَى الْعِلَاتِ يَلْزَمُ نَهْجَهُ
إِذَا اخْتَلَفَتْ بِالْقَوْمِ سُبُلُ الْمَطَالِبِ^۸

آنگاه من خود بچه سبب این خیانت اندیشم؟ که محل و منزلتِ آن ندارم که از سمتِ عبودیتِ انفت^۹ دارم و طمع کارهای بزرگ و درجات بلند بر خاطر گذرانم. و هر چند ملک را بندهام آخر مرا از عدل عالم آرای^{۱۰} او نصیبی باید، که محروم گردانیدن من از آن جایز نباشد، و در حیات و پس از وفات امید من از آن منقطع نگردد.

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي
فِيكَ الْخِصَامُ وَ أَنْتَ الْخَصْمُ وَ الْحَكَمُ^{۱۱}

یکی از حاضران گفت: آنچه دمنه می‌گوید از وجهِ تعظیم^{۱۲} ملک نیست، اما می‌خواهد که بدین کلمات بلا از خود دفع کند. دمنه گفت: کیست بنصیحتِ من^{۱۳} از نفسِ من سزاوارتر؟ و هر

۱- جام ظفر: جام جهان‌نمای پیروزی

۲- باز اندازد: طرح کند

۳- باطل نگردم: از میان نروم یا معدوم نشوم

۴- را: حرف اضافه، در اینجا بمعنی بر یا برای

۵- مباح: بضم اول جایز و روا دانسته و حلال داشته، اسم مفعول از اباحه مصدر باب افعال

۶- از آن من: کشتن مرا

۷- محظور: حرام کرده، اسم مفعول از حظر بفتح اول و سکون دوم، ضد اباحه

۸- معنی دو بیت: و گر نه من همانا بدانچه آوردی خرسندم و بدانچه دادی بی آنکه حسامگین باشم خشنودم، کسی که بهر حال کار او بندگی است پیوسته ملازم طریق خویش است آنگاه که راه‌های منصود و مراد بر مردم مختلف می‌گردد

۹- انفت: بفتح اول و دوم و سوم انفه بمعنی ننگ داشتن و عزت نفس

۱۰- عالم آرا: آرایش دهندهٔ جهان یا جهان آرا

۱۱- معنی بیت: ای دادگرترین مردم جز در معامله و کار من، داوری و دعوی من در تو است و تویی هم طرف دعوی و هم داور

۱۲- تعظیم: بزرگداشت، مصدر باب تفعیل

۱۳- نصیحت من: خیرخواهی کردن برای من

که خود را در مقام حاجت فروگذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام^۱ ننماید دیگران را در وی امیدی نماند.^۲ و سخن تو دلیل است بر قصور فهم و وفور جهل تو. و تاگمان نبوی^۳ که این تمویهات^۴ بر رای ملک پوشیده ماند! که چون تأملی فرماید و تمییز ملکانه^۵ بر تزویر تو گمارد فضیحت^۶ تو پیدا آید و نصیحت از معاندت^۷ جدا شود، که رای او کارهای عمری^۸ بشبی پردازد و لشکرهاي گران باشارتی مقهور کند.

إِذَا بَاتَ فِى أَمْرِ يُفَكِّرُ وَحَدَهُ غَدَا وَ هُوَ مِنْ أَرَائِهِ فِى كِتَابٍ^۹
 زرایش از نظری یابد آفتاب بصدق که خواند یارد صبح نخست^{۱۰} را کاذب؟

مادر شیر گفت: از سوابق مکر و غدر تو چندان عَجَب نمی دارم که از این مواظ در این حال و بیان امثال در هر باب. دمنه گفت: این جای موعظتست اگر در محل قبول^{۱۱} نشیند، و هنگام مثل^{۱۲} است اگر بسمع خرد استماع افتد. مادر شیر گفت: ای غدار، هنوز امید میداری که بشعوزه^{۱۳} و مکر خلاص یابی؟ دمنه گفت: اگر کسی نیکوئی را بیدی و خیر را بشتر مقابله روا دارد من باری وعده را بانجاز^{۱۴} و عهد را بوفا رسانیدم. ملک داند که هیچ خاین را پیش او دلیری سخن گفتن نباشد، و اگر در حق من این روا دارد مضرت آن هم بجانب او باز گردد. و گفته اند هر که در کارها مسارعت^{۱۵} نماید و از فواید تأمل و منافع تثبت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن

۱- اهتمام: غمخواری کردن و همت گماشتن، مصدر باب افتعال

۲- معنی جمله: دیگران از وی توقع و چشمداشتی نتوانند داشت

۳- تاگمان نبوی: زنهار گمان مکن

۴- تمویهات: جمع تمویه بمعنی دروغ آراستن و نیرنگ ساختن، مصدر باب تفعیل

۵- تمییز ملکانه: تشخیص و باز شناخت شاهانه، موصوف و صفت نسبی - تمییز مصدر باب تفعیل است بمعنی جدا کردن و باز دانستن

۶- فضیحت: یفتح اول و کسر دوم رسوائی

۷- معاندت: عناد و معارضه و ستیزه کردن، مصدر باب مفاعله

۸- عمری: یک عمر، یاه آخر مفید وحدت، همچنین است پسوند یا در شبی بمعنی یکشب و اشارتی بمعنی یک اشارت

۹- معنی بیت: چون شب در کاری بتهائی اندیشید بامداد در آید در حالی که در میان لشکرهاي از رایهای (صواب) خویش است

۱۰- صبح نخست: صبح اول یا صبح کاذب که پیش از صبح صادق چند لحظه ظاهر میشود و پس از آن ناپدید میگردد - معنی بیت: اگر خورشید صادقانه از رای روشن او پرتوی یابد دیگر کسی صبح اول را کاذب (دروغین) نتواند خواند (چه از پرتو رای او صبح نخستین نیز نورور میشود)

۱۱- محل قبول: جایگاه پذیرش

۱۲- مثل: پند و اندرز و دلیل و داستان

۱۳- شعوزه: شعبده و سحر و نیرنگ

۱۴- انجامز: روا کردن

۱۵- مسارعت: شتابن و سرعت نمودن، مصدر باب مفاعله

رسید که بگرم شکمی^۱ تعجیل روا داشت تا میان دوست و غلام فرق نتوانست کرد. شیر پرسید: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند در شهر کشمیر بازرگانی بود حمیر^۲ نام و زنی ماه‌پیکر داشت که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود، نه راید فکر^۳ چنان نگار گزیده، رخساری چون روز ظفر تابان و زلفی چون شب فراق درهم و بی‌پایان.^۴

خود ز رنگ زلف و نور روی او بر ساختند
 فَالْوَجْهَ مِثْلَ الصُّبْحِ مُبَيَّضٌ وَ الْفَرْعُ مِثْلَ اللَّيْلِ مُسَوَّدٌ^۵
 و نقاشی استاد، انگشت‌نمای جهان^۸ در چیره دستی، از خامه چهره گشای^۹ او جان آزر در غیرت،^{۱۰} و از طبع رنگ آمیز^{۱۱} او خاطر مانی^{۱۲} در حیرت، با ایشان همسایگی داشت. میان او و زن بازرگان معاشقتی^{۱۳} افتاد روزی زن او را گفت: بهر وقت رنج می‌گیری و زاویه ما^{۱۴} را بحضور خویش آراسته می‌گردانی، و لاشک توفقی می‌افتد تا آوازی دهی و سنگی اندازی. آخر ما را از صنعت^{۱۵} تو فایده‌ای باید. چیزی توانی ساخت که میان من و تو نشانی باشد؟ گفت: چادری دو رنگ سازم که سپیدی برو چون ستاره در آب می‌تابد و سیاهی درو چون گله زنگیان^{۱۶} بر

۱- گرم شکمی: شکم‌خوارگی و حرص، اسم مصدر

۲- حمیر: اگر کلمه اسم خاص عربی باشد بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم خوانده میشود

۳- راید فکر: جوینده و خواننده فکر با جاسوس اندیشه، تشبیه صریح- راید اسم فاعل از رود بفتح اول بمعنی جستن

۴- بی‌پایان: پایان‌ناپذیر (داشت)، حذف فعل بقرینه اثبات آن در یکی از چند جمله پیش (زنی ماه‌پیکر داشت)

۵- خال: نقطه سیاه، در اینجا مراد نقش

۶- جمال: صورت نیکو

۷- معنی بیت: پس چهره چون بامداد روشن و سپید و گیسو مانند شب سیاه

۸- انگشت‌نمای جهان: معروف در عالم- انگشت‌نما: انگشت نشان، صفت مرکب از ماده امر بمعنی مفعولی، کسی که همه او را بانگشت نشان دهند باصطلاح مشارالینان

۹- چهره گشا: چهره‌نما، صفت مرکب از ماده امر بمعنی فاعلی

۱۰- از خامه... در غیرت: جمله تابع موصولی بحذف «که» از اول و حذف فعل ربطی «بود» از آخر آن- آزر: بفتح زاء، نام پدر یا عموی ابراهیم که در بت‌تراشی چیره‌دست بود

۱۱- رنگ آمیز: آنکه رنگها را استادانه بهم آمیزد، صفت مرکب فاعلی

۱۲- مانی: صورت‌نگر نامدار دوره ساسانی در عصر شاپور اول که دعوی پیامبری داشت و مجموع نقاشیهای او ارتنگ یا ارژنگ نامیده میشود

۱۳- معاشقت: با یکدیگر عشق ورزیدن، مصدر باب مفاعله

۱۴- زاویه ما: کنج و گوشه خانه ما یا حجره ما

۱۵- صنعت: پیشه و هنر و مهارت

۱۶- گله زنگیان: بضم اول زلف پیچیده و مجعد و مرغول زنگباریان یا سیاه‌پوستان

بناگوش ترکان می‌درفشد.^۱ و چون تو آن بدیدی بزودی بیرون خرام. و غلامی این باب می‌شنود. چادر بساخت، و یکچندی بگذشت. روزی نقاش بکاری رفته بود و تایگاهی^۲ آن غلام آن چادر را از دختر او عاریت^۳ خواست و زن را بدان شعار^۴ بفریفت، و بدو نزدیک شد و پس از قضای شهوت^۵ بازگشت و چادر باز داد. چون نقاش برسید و آرزوی دیدار معشوق می‌داشت، در حال چادر بگیت^۶ گردانید و آنجا رفت. زن پیش او باز دوید و گفت: ای دوست، هنوز^۷ این ساعت بازگشته‌ای، خیر هست که برفور^۸ باز آمدی! مرد دانست که چه شده است، دختر را ادب بلیغ^۹ کرد و چادر را بسوخت. و این مثل بدان آوردم تا ملک بداند که در کار من تعجیل نشاید کرد. و بحقیقت بیاید شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراس هلاک نمی‌گویم، چه مرگ، اگر چه خواب نامرغوب^{۱۰} است و آسایش نامحبوب^{۱۱}، هر آینه بخواهد بود،^{۱۲} و بسیار پای آوران^{۱۳} از دست او سرگردان شدند، و گریختن ممکن نیست

خیره ماند از قیام غالب^{۱۴} او حمله شیر و حیلت روباه

و اگر هزار جانستی،^{۱۵} و بدانی که در سپری شدن آن ملک را فایده است و رای او را بدان میلی، در یک ساعت بترک همه بگویمی و سعادت دو جهان در آن شناسمی. لکن ملک رادر عواقب این کار نظری از فرایض^{۱۶} است، که ملک بی تبع^{۱۷} نتوان داشت، و خدمتگاران کافی

۱- می‌درفشد: میدرخشد- درفشیدن بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم بمعنی پرتو انداختن و نور افکندن

۲- بیگاهی: تا دیری، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰۲ شماره (۸)

۳- عاریت: مأخوذ از عاریه عربی، صفت نسبی از عار-، آنچه از کسی ستانند برای رفع حاجتی و چون دفع حاجت کنند باز دهند (نقل از فرهنگ معین)

۴- شعار: بکسر اول نشانه و علامت

۵- قضای شهوت: انجام دادن خواهش نفس

۶- گیت: دوش و کفت

۷- هنوز: باز و بار دیگر، قید زمان برای تکرار

۸- برفور: بیدرنگ و فوراً، متمم قیدی

۹- ادب بلیغ: تنبیه کامل

۱۰- نامرغوب: نامطلوب و ناپسند

۱۱- نامحبوب: دوست نداشته، صفت آسایش

۱۲- معنی جمله: البته واقع خواهد شد و موجود خواهد گشت

۱۳- پای آوران: جمع پای آور بمعنی توانا، مرکب از اسم و پسوند مالکیت و انصاف، نظیر دلاور و تناور و گردن آور و جگر آور، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۶ تاریخ بیهقی بکوشش نگارنده

۱۴- قیام غالب: ایستادگی پیروز و چیره و غلبه کننده

۱۵- هزار جانستی: هزار جان باشدی، یای آخر آن یائی است که در آخر فعل جز او شرط (بدانمی، بگویمی و شناسمی) در بیشتر موارد افزوده میشد

۱۶- فرایض: بفتح اول جمع فریضه بمعنی کار واجب و بایسته

۱۷- تبع: پیروان و پیرو و نیز بمعنی پیروی

را بقصدِ جوانب^۱ باطل کردن^۲ از خَللی خالی نماند.

تنها ماننی چو یار بسیار کُشی

و بهر وقت بنده‌ای در معرضِ کفایتِ مهمّاتِ نیفتد، و مرشّح^۳ اعتماد و تربیت نگردد، و هر روز خدمتگار ثابت قدم بدست نیاید و چاکر ناصح محرم یافته نشود.

سالها باید که تا یک سنگِ اصلی^۴ ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان^۵ یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع می‌یابد بدگمان گشت، و اندیشید که ناگاه این غدرهای زراندد^۶ و دروغهای دلپذیر او باور دارد، که او نیک گرم سخن و چرب زبان بود، و بفصاحت و زبان‌آوری مباحثات نمودی، و مثلاً این بیت ورد^۷ داشتی:

وَلِي مَنطِقٌ لَمْ يَرْضَ لِي كُنْهَ مَنزِلِي

عَلَى أُنْسِي بَيْنَ السَّمَائِينَ نَازِلٌ^۸

جائی که سخن باید^۹ چون موم کنم آهن

روی بشیر آورد و گفت: خاموشی بر^{۱۰} حجت بتصدیق مآند، و از اینجا گویند که «خاموشی همداستانست». و بخشم برخاست. شیر فرمود که دمنه را بیاید بست و بقضات سپرد و بحبس کرد تا تفحصِ کار او بکنند. پس از آن مادر شیر باز آمد و شیر را گفت: من همیشه بوالعجبی^{۱۱}

۱- بقصد جوانب: بدین سبب که اطرافیان قصد آزار و هلاک کردن ایشان را می‌کنند (نقل از حواشی استاد مینوی)

۲- باطل کردن: تباه و نابود کردن

۳- مرشّح: پرورده و آماده ساخته، اسم مفعول از ترشیح مصدر باب تفعیل

۴- سنگ اصلی: سنگ اصل و گوهری، موصوف و صفت نسبی

۵- بدخشان: ولایتی در شرق افغانستان که از دیر باز بداشتن معادن لعل شهرت دارد چنانکه یمن بداشتن کانی عقیق

۶- زراندد: اندوه بزر و مجازاً بمعنی ظاهراً آراسته باطن کاسته

۷- ورد: ذکر یا دعائی که هر روز خوانده شود

۸- معنی بیت: مرا سخنی است که برای من غایت این مقام بلند را نمی‌پسندد با آنکه در میان سماک راح و سماک اغرل فرود آینده‌ام- سماکین نام دو ستاره روشن در پای برج اسد

۹- باید: بایسته باشد و ضرورت دارد

۱۰- بر: حرف اضافه مفید مقابله- معنی جمله: سکوت در برابر دلیل بیاور کردن و براست داشتن آن شباهت دارد

۱۱- بوالعجبی: بلعجبی بمعنی شگفت‌کاری، و حقّه بازی نیز نگاه‌کیند بصفحه ۱۴۰ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی- حافظ فرماید:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعجبیت
برای توضیح بیشتر نگاه‌کیند بصفحه ۸۹ دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی بکوشش نگارنده

دمنه شنودمی، اما اکنون محقق گشت بدین دروغها که می‌گوید، و عذرهای نغز^۱ و دفعهای شیرین^۲ که می‌نهد، و مخرجهای باریک^۳ و مخلصهای نادر^۴ که می‌جوید. و اگر ملک^۵ مجال سخن دهد بیک کلمه خود را از آن ورطه بیرون آورد. و در کشتن او ملک را و لشکر را راحت عظیم است. زودتر دل فارغ گرداند و او را مدت^۵ و مهلت^۶ ندهد.

شیر گفت: کار نزدیکیان ملوک حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت^۷ است، و روز و شب در پی یک دیگر باشند و گردد این معانی بر آیند. و هر که هنر بیش دارد در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود. و مکان دمنه و قربت او بر لشکر من گران آمده است. و نمی‌دانم که اجماع^۸ و اتفاق ایشان در این واقعه برای نصیحت منست یا از جهت عداوت او^۹. و نمی‌خواهم که در کار او شتابی رود که برای منفعت دیگران مضرت خویش طلبیده باشم^{۱۰}. و تا تفحص تمام نفرمایم خود را در کشتن او معذور نشناسم، که اتباع^{۱۱} نفس و طاعت هوا رای راست و تدبیر درست را پیوشاند. و اگر بظن خیانت اهل هنر و ارباب کفایت را باطل کنم حالی قورت^{۱۲} خشم تسکین یابد، لکن غبن^{۱۳} آن بمن باز گردد.

فَإِنْ أَكَّ قَدْ بَرَزْتُ بِهِمْ غِلِيلِي فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي^{۱۴}

چون دمنه را در حبس بردند و بندگران بر وی نهاد^{۱۵} کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت^{۱۶}

۱- عذرهای نغز: معذرتها و بهانه‌های خوب و نیکو و بدیع

۲- دفعهای شیرین: جوابهای خوش و دفاعهای دلپذیر، مولوی فرماید:

زن بخوردش با شراب و با کباب مرد آمد گفت دفع ناصواب

(نقل از لغت‌نامه دهخدا)

۳- مخرجهای باریک: جاهای خروج یا بیرون شدها و گریزگاههای دقیق

۴- مخلصهای نادر: جاهای رهایش و خلاص کمیاب و شگفت - مخلص بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اسم مکان

۵- مدت: بخشی از زمان

۶- مهلت: درنگ و فرصت

۷- مناقشت: ستیزه و سخت‌گیری کردن، مصدر باب مفاعله

۸- اجماع: اتفاق کردن بر کاری و همدستان گردیدن، مصدر باب افعال

۹- عداوت او: دشمنی ورزیدن با او، اضافه مفید وابستگی مفعولی

۱۰- طلبیده باشم: بطلبم، ماضی التزامی بجای مضارع

۱۱- اتباع: پیروی کردن و تبعیت، مصدر باب افتعال

۱۲- قورت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جرش و سختی

۱۳- غبن: بفتح اول و سکون دوم، زیان آوردن بر کسی و زیان یافتن

۱۴- معنی بیت: پس اگر سوزش درون خود را با (نابود کردن) ایشان سرد و خنک کنم جز با (کشتن) آنان سر انگشتان خویش را نبریده باشم

۱۵- نهاد: نهادند، حذف ضمیر متصل فاعلی «ند» بقرینه اثبات آن در فعل جمله معطوف علیه (بردند)

۱۶- شفقت صحبت: بفتح اول و دوم و سوم، مهربانی همدی و آمیزش

برانگیخت، پنهان بیدار او رفت، و چندانکه^۱ نظر بر وی افگند اشک^۲ باریدن گرفت^۳ و گفت:
ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید، و مرا پس ازین از زندگانی چه لذت^۴؟

آب صافی شده است خون دلم خون تیره شده است آب سرم^۵
بودم آهن کنون ازو زنگم^۶ بودم آتش کنون ازو شرم^۷

و چون کار بدین منزلت رسید اگر در سخن با تو درستی کنم باکی نباشد، و من این همه
می دیدم و در پند دادن غلو می نمود،^۸ بدان التفات نکردی و نامقبول تر چیزها نزدیکی تو
نصیحت است. و اگر بوقت حاجت و در هنگام سلامت در موعظت تقصیر و غفلت روا داشته-
بودمی امروز با تو درین جنایت شرکت دارمی.^۹ لکن اعجاب^{۱۰} تو بنفس و رای خویش عقل و
علم ترا مقهور گردانید. و اشارت^{۱۱} عالمان در آنچه «ساعی»^{۱۲} پیش از اجل میرد با تو بگفته ام، و از
مردن انقطاع زندگانی^{۱۳} نخواسته اند، اما رنجهایی بیند که حیات را منقّص^{۱۴} اگر داند، چنین که تو
درین افتاده ای و هر آینه مرگ از آن خوشتر است. و راست گفته اند «مَقْتُلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فُكَيْهٍ»^{۱۵}
گر زبان تو رازدارستی تیغ را بر سرت چه کارستی؟^{۱۶}
دمنه گفت: همیشه آنچه حق بود می گفتمی و شرایط نصیحت را بجای می آورد،^{۱۷} لکن شرو^{۱۸}

۱- چندانکه: همینکه و تا، شبه حرف ربط قیدی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۷) همین کتاب و
بصفحه ۳۰۲ گلستان بکوشش نگارنده

۲- گرفت: آغاز کرد

۳- چه لذت: خوشی و لذتی نیست، استفهام مجازاً مفید نفی

۴- معنی بیت: خون دل من تمام شده و تنها آب در آن باقی مانده است و اشک دیده ام بخون سیاهرنگ بدل
شده است

۵- ازو زنگم: زنگ او میاشم

۶- شرم: بفتح اول و دوم پاره آتش یا ریزه آتش

۷- غلو می نمود: غلو می نمودم، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه فعل در جمله معطوف علیه (می دیدم)

۸- شرکت دارمی: شریک می بودم، فعل مضارع شرطی است که بجای ماضی شرطی بکار رفته است، نیز
نگاه کنید بصفحه ۱۰۵ شماره (۶) همین کتاب و صفحه ۵۶۲ مرزبان نامه بکوشش نگارنده

۹- اعجاب: خوش آمدن و شاد شدن و معجب شدن، مصدر باب افعال، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره (۱)

۱۰- اشارت: رأی و اظهار و مشورت، مصدر باب افعال

۱۱- ساعی: سخن چین اسم فاعل از سعایت و سعی

۱۲- انقطاع زندگانی: بریده شدن رشته عمر

۱۳- منقّص: ناگوار و ناخوش گردانیده، اسم مفعول از تنغیص مصدر باب تفعیل

۱۴- معنی جمله: کشتگاه آدمی میان دو آوارده اوست (یعنی زبان آدمی مایه کشتن اوست)

۱۵- چه کارستی: کاری نبود، استفهام مجازاً مفید نفی - معنی بیت: اگر زبان تو سر نگاهدار بود شمشر را با سر
تو کاری نبود

۱۶- بجای می آورد: بجای می آوردی، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه فعل در جمله معطوف علیه
(می گفتمی)

۱۷- شره: بفتح اول و دوم آزنایکی و حریصی

نفس و قوتِ حرص بر طلبِ جاه رای مرا ضعیف کرد و نصایح ترا در دل من بی قدر گردانید، چنانکه بیمارِ مُولِع^۱ بخوردنی، اگر چه ضررِ آن می شناسد، بدان التفات ننماید و بر قضیتِ شهوت^۲ بخورد. و نیز خرم و بی خصم زیستن و خوش دل و ایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگر است. هر کجا علو همتی بود از رنجهای صعب و چشم زخمهای هایل^۳ چاره نباشد.

و تَرْجِعُ أَعْقَابُ الرَّمَا ح سَلِيمَةً

وَقَدْ حُطِمَتْ فِي الدَّارِ عَيْنُ الْعَوَامِلِ^۴

و می دانم که تخم این بلا من کاشته ام، و هر که چیزی کاشت هر آینه بدرود اگر چه در ندامت افتد و بداند که زهر گیاه کاشته است. و امروز وقتست که ثمرتِ کردار و ریع^۵ گفتارِ خویش بردارم. و این رنج بر من گران تر می گردد از هراسی که تو بمن متهم شوی بحکم سوابق دوستی و صحبت که میان ماست.

و عیاذاً بالله^۶ اگر بر تو تکلیفی^۷ رود تا آنچه می دانی از راز من بازگوئی، وانگه من بدو مؤونت^۸ مبتلا گردم، یکی رنج نفس تو و خجلت که از جهت^۹ من در رنج افتی، و دوم آنکه مرا بیش امید خلاص باقی نماند، که در صدق قول تو بهیچ تأویل^{۱۰} شبهت نباشد آنگاه که در حق بیگانگان گواهی دهی، در باب من با چندان یگانگی و مخالفت صورتِ ریبیتی^{۱۱} نبندد. و حال من می بینی، وقتِ رقت است و هنگام شفقت

کز ضعیفی دست و تنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدرم

۱- مولع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم آزمند کرده، اسم مفعول از ایلاع مصدر باب افعال از مجرد ولع

۲- بر قضیت شهوت: بحکم خواهش نفس

۳- چشم زخمهای هایل: آسیبهای هولناک

۴- معنی بیت: بنهای نیزه ها بی گزند و سالم باز میگردد و سرهای نیزه ها در زرده داران (تن مردان زرده پوش) شکسته میشود

۵- زهر گیاه: اسم مرکب- نوعی گیاه سمی است، هر گیاه زهر دار که کشنده باشد (نقل از حواشی استاد مینوی)

۶- ریع: بفتح اول و سکون دوم بالیدن و نمو کردن و افزون شدن و افزونی و برکت و دخل

۷- عیاذاً بالله: پناه بر خدا، در سیاق فارسی از اصوات بشمارست برای استعاذه (پناه گرفتن)

۸- تکلیف: بمشقت و دشواری افکندن و بار کردن بر گردن کسی، مصدر باب تفعیل از مجرد کلفت بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی رنج و سختی

۹- مؤونت بفتح اول و ضم دوم رنج و محنت و بار گران روانی، بشکل ثنوت نیز نوشته شده است نگاه کنید بفرهنگ معین

۱۰- از جهت من: برای من- از جهت شبه حرف اضافه برای اختصاص، حافظ فرماید:

خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور همدن این همه نقش میزنم از جهت رضای تو

۱۱- تأویل: تفسیر و توجیه کردن، مصدر باب تفعیل

۱۲- ریت: بکسر اول شک و بدگمانی- معنی جمله: شکی تصور نمیشود اضافه جزئی از فعل مرکب (صورت نبندد) بفاعل آن (ریبیتی) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸ گلستان بکوشش نگارنده

گشت لاله ز خون دیده رخم شد بسفته ز زخم دست برم^۱
 کلیلہ گفت: آنچه گنتی معلوم گشت. و حکما گویند که «هیچ کس بر عذاب صبر نتواند کرد،
 و هر چه ممکن گردد از گشتار حق یا باطل برای دفع اذیت بگوید». و من ترا هیچ حیل
 نمی دانم، چون در این مقام افتادی بهتر آنکه بگناه اعتراف نمائی و بدآنچه کرده ای اقرار کنی،
 و خود را از تبعیت^۲ آخرت بر جوع و انابت^۳ برهانی، چه لابد^۴ درین هلاک خواهی شد، باری
 عاجل^۵ و آجل^۶ بهم پیوندد. دمنه گفت: در این معانی تأمل کنم و آنچه فراز آید^۷ بمشاورت تو
 تقدیم نمایم.^۸

کلیلہ رنجور و پرغم بازگشت، و انواع بلا بر دل خوش کرده^۹ پشت بر بستر نهاد و می پیچید
 تا هم در شب شکمش برآمد^{۱۰} و نفس فرو شد.^{۱۱} و ددی بادمه بهم محبوس بود و در آن نزدیکی
 خفته،^{۱۲} بسخن کلیلہ و دمنه بیدار شد و مفاوضت^{۱۳} ایشان تمام بشنود و یاد گرفت^{۱۴} و هیچ باز
 نگفت.

دیگر روز مادر شیر این حدیث تازه گردانید^{۱۵} و گفت: زنده گذاشتن فجّار^{۱۶} هم تنگی^{۱۷} کشتن
 اخیار^{۱۸} است. و هر که نابکاری را زنده گذارد و در فجور^{۱۹} با او شریک گردد. ملک قضات را

- ۱- معنی بیت: رخسارم از اشک خرنین چرن لاله سرخ شد و سینه ام از ضربه و خراش دست چون بنفشه
 کبود گشت
- ۲- تبعیت: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم بادافره و فرجام و پی آمد ناگوار
- ۳- انابت: بازگشتن و روی آوردن و توبه کردن، مصدر باب افعال
- ۴- لابد: ناگزیر و ناچار، قید تأکید و ایجاب، مرکب از لای نفی جنس + بد بمعنی چاره، نیز نگاه کنید
 بصفحه ۱۱۹ مرزبان نامه بکوشش نگارنده
- ۵- عاجل: بکسر سوم دنیا و حال
- ۶- آجل: بکسر سوم آخرت و آینده
- ۷- فراز آید: پدید آید و بنظر رسد نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره ۴
- ۸- تقدیم نمایم: مقدم دارم و بانجام رسانم
- ۹- انواع بلا بر دل خوش کرده: دل را بگونه گونه محنت تسلی داده و راضی ساخته، حال برای کلیلہ
- ۱۰- برآمد: آماس کرد
- ۱۱- نفس فرو شد: نفس او فرو رفت بکنایه یعنی مرد
- ۱۲- خفته: خفته بود، ماضی بعید بحذف «بود» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه
- ۱۳- مفاوضت: گفتگو کردن، مصدر باب مفاعله
- ۱۴- یاد گرفت: بخاطر سپرد و هیچ باز نگفت
- ۱۵- معنی جمله: این سخن را تجدید کرد
- ۱۶- فجّار: بضم اول تباهکاران و گناهکاران جمع فاجر
- ۱۷- هم تنگی: برابر و معادل- تنگی بفتح اول و سکون دوم بمعنی لنگه بار
- ۱۸- اخیار: بفتح اول و سکون دوم نیکان و برگزیدگان جمع خیر بفتح اول و تشدید دوم مکسور
- ۱۹- فجور: بضم اول تبهکاری و فسق

تعجیل فرمود^۱ در گزارِ کار^۲ دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در مجمع خاص و محفل عام^۳، و مثال داد که هر روز آنچه رود باز نمایند^۴.

و قضات فراهم آمدند و خاص و عام را جمع کردند، و وکیل قاضی^۴ آواز داد و روئی بحاضران آورد و گفت: ملک در معنی دمنه و بازجست کار او و تفتیش حوالتی^۵ که بدو افتاده است احتیاط تمام فرموده است، تا حقیقت کار او از غبار شبهت منزّه شود، و حکمی که رانده آید در حق او از مقتضی^۶ عدل دور نباشد، و بکامگاری^۷ سلاطین و تهوّر^۸ ملوک منسوب نگردد. و هر یکی از شما را از گناه او آنچه معلومست بیاید گفت برای سه فایده اول آنکه در عدل معونت^۹ کردن و حجت حق^{۱۰} گفتن در دین و مروت موقعی^{۱۱} بزرگ دارد، و دؤم آنکه بر اطلاق^{۱۲} زجر کلی^{۱۳} اصحاب ضلالت بگوشمال یکی از ارباب خیانت دست دهد و سؤم آنکه مالش اصحاب مکر و فجور و قطع اسباب^{۱۴} ایشان راحتی شامل و منفعتی شایع را متضمنست^{۱۵}. چون این سخن بآخر رسید همه حاضران خاموش گشتند، و هیچ کس چیزی نگفت، چه ایشان را در کار او یقین ظاهر نبود، روانداشتند که بگمان مجرّد^{۱۶} چیزی بگویند، و بقول ایشان حکمی رانده شود و خونی ریخته گردد.

چون دمنه آن بدید گفت: اگر من مجرم بودمی بخاموشی شما شاد گشتمی، لکن بی گناهم و

۱- تعجیل فرمود: بتعجیل امر کرد

۲- گزارِ کار: بانجام رساندن کار

۳- مجمع خاص و محفل عام: چنین بنظر میرسد که دو نوع مجلس رسیدگی مراد است یکی مثل محکمه خصوصی مرکب از سران و سرکردگان و قضات و دیگری مجلس محاکمه علنی... (نقل از حواشی استاد مینوی)

۴- وکیل قاضی: پیشکار قاضی، مأمور اجرای امور از طرف قاضی

۵- حوالت: چیزی که بعهده کسی گذاشته شود، در اینجا مراد نسبت و اتهام

۶- مقتضی: درخواست شده و مدلول و مفهوم، اسم مفعول از اقتضاء مصدر باب افتعال

۷- کامگاری: کامرانی و رسیدن بامیال خود و خودکامگی

۸- تهوّر: بیباکی بکاری پرداختن و بی پروائی کردن، مصدر باب تفعّل

۹- معونت: بضم اول و ضم دوم عون و یاری

۱۰- حجت حق: دلیل و برهان راست

۱۱- موقع: جایگاه و مقام

۱۲- بر اطلاق: مطلقاً، متمم قیدی - اطلاق بمعنی آزاد کردن از قید و بند مصدر باب افعال

۱۳- زجر کلی: تنبیه و کیفر عام و فراگیر، موصوف و صفت - زجر بفتح اول و سکون در اصل بمعنی راندن و بازداشت و مجازاً بمعنی اذیت و آزار

۱۴- اسباب: جمع سبب بمعنی علت و مایه و موجب

۱۵- متضمن: مشتمل و در بردارنده، اسم فاعل از تضمن مصدر باب تفعّل

۱۶- گمان مجرّد: ظنّ تنها، موصوف و صفت

هر که او را جرمی نتوان شناخت برو سبیلی^۱ نباشد، و او بنزدیک اهل خرد و دیانت میرا^۲ و معذور است. و چاره نتواند بود از آنکه هر کس بر علم خویش در کار من سخنی گوید، و در آن راستی و امانت نگاه دارد، که هر گفتاری را پاداشی است عاجل و آجل^۳، و قول او حکمی خواهد بود در احیای نفسی یا ابطال شخصی. و هر که بظن و شبهت، بی یقین صادق^۴، مرا در معرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدعی رسید که بی علم وافر^۵ و مایه کامل، و بصیرتی در شناخت علتها^۶ واضح و ممارستی^۷ در معرفت داروها راجح^۸، و رایبی در انواع معالجت صایب و خاطری در ادراک کیفیت ترکیب نفس و تشریح بدن ثاقب^۹، قدم پیدا^{۱۰} و اتقان بسزا^{۱۱}، دعوی و رای طبیی کرد. قضات پرسیدند که: چگونه؟ گفت: بشهری از شهرهای عراق طبیی بود حاذق، و مذکور^{۱۲} یمن معالجت^{۱۳}، مشهور بمعرفت دارو و علت، رفق^{۱۴} شامل و نصیح^{۱۵} کامل، مایه بسیار و تجربت فراوان، دستی چون دم مسیح و دمی چون قدم خضر^{۱۶} صلی الله علیه. روزگار چنانکه عادت اوست در بازخواستن مواهب^{۱۷} و ربودن نفایس^{۱۸}، او را دست بردی^{۱۹} نمود تا قوت ذات^{۲۰} و نور بصر در تراجع^{۲۱} افتاد، و بتدریج چشم جهان بینش بخوابانید^{۲۲}. و آن نادان وقع^{۲۳} عرصه

۱- سبیل: بفتح اول و کسر دوم راه و طریقه- معنی جمله: راهی برای آزار و کفر او نباشد

۲- میرا: تیره شده و پاک گردانیده از تهمت، اسم مفعول از تیره مصدر باب تفعیل

۳- عاجل و آجل: بکسر سوم این جهانی و آن جهانی، در زمان حال و آینده

۴- یقین صادق: یقین و بصیرت راستین

۵- وافر: بسیار، اسم فاعل از وفور، صفت علم

۶- علتها: بیماریها جمع علت

۷- ممارست: تمرین کردن و ورزیدن کاری، مصدر باب مفاعله

۸- راجح: افزودن و چربیده، اسم فاعل از رجحان

۹- ثاقب: روشن و نافذ، اسم فاعل از ثقب بضم اول و ثقب بفتح اول سکون دوم

۱۰- قدم پیدا: اثر آشکار

۱۱- اتقان: استوار کردن کار، مصدر باب افعال

۱۲- مذکور: ذکر شده و مشهور

۱۳- یمن معالجت: بضم اول و سکون دوم مبارکی درمان کردن یا نیک درمانی

۱۴- رفق: بکسر اول و سکون دوم نرمی و مدارا

۱۵- نصیح: بضم اول و سکون دوم پند دادن و نصیحت کردن

۱۶- معنی عبارات: دستی در معالجه داشت چون نفس پاک حضرت عیسی در شفا بخشیدن بیماران و دمی

چون قدم و بی مبارک خضر نبی که بهر جامی نهاد سبز و خرم میشد

۱۷- مواهب: بفتح اول و کسر چهارم دهشها جمع موهبت بمعنی عطیه و آنچه بکسی بخشیده شود

۱۸- نفایس: چیزهای گرانبایه و با ارزش جمع نفیسه

۱۹- دستبرد: چیرگی و قدرت و غارت

۲۰- ذات: نفس و جسم

۲۱- تراجع: بازگشتن و واگشتن و پس افتادن، مصدر باب تفاعل

۲۲- بخوابانید: خراب کرد و از کار انداخت

۲۳- وقع: بفتح اول و کسر دوم بیشرم و وقیح

خالی یافت و دعوی علم طب آغاز نهاد و ذکر آن در افواه^۱ افتاد.

و ملک آن شهر دختری داشت و به بداذرزاده^۲ خویش داده بود و او را در حال نهادن حمل رنجی حادث گشت. طبیب پیر دانا را حاضر آوردند. از کیفیت رنج نیکو پرسید. چون جواب بشنود و بر علت تمام وقوف یافت بداروی^۳ اشارت کرد که آن را زامهران^۴ خوانند. گفتند: بیاید ساخت. گفت: چشم من ضعیف است، شما بسازید

در این میان آن مدعی بیامد و گفت: کار منست و ترکیب آن من دانم. ملک او را پیش خواند و فرمود که در خزانه رود و اخلاط^۵ دارو بیرون آورد. در رفت^۶ و بی علم و معرفت کاری پیش گرفت. از قضا صرّه^۷ زهر هلاهل^۸ بدست او افتاد، آن را بر دیگر اخلاط بیامیخت و بدختر داد. خوردن همان بود و جان شیرین تسلیم کردن.^۹ ملک از سوز دختر شربتی از آن دارو و بدان نادان داد، بخورد و در حال سرد گشت.^{۱۰} و این مثل بدان آوردم تا بدانید که کار بجهالت^{۱۱} و عملی شبیهت عاقبت وخیم دارد. یکی از حاضران گفت: سزاوارتر کسی که چگونگی مکر او از عوام نباید پرسید، و خبث ضمیر او بر خواص مشبه^{۱۲} نگردد، این بدبختست که علامت کزی سیرت در زشتی صورت او دیده می شود. قاضی پرسید که: آن علامت چیست؟ تقریر باید کرد، که همه کس آن را نتواند شناخت. گفت: علما گویند که «هر گشاده ابرو که چشم راست او از چپ

۱- افواه: بفتح اول و سکون دوم دهانها جمع فوه

۲- بداذرزاده: برادرزاده

۳- داروی: دوائی، یای آخر آن یای وحدت است، امروز در تلفظ «داروئی» گفته میشود

۴- زامهران: داروئی است که خاصیت پادزهر دارد و در نوشداروها داخل کنند (نقل از فرهنگ معین)

۵- اخلاط: بفتح اول و سکون دوم جمع خلط بکسر اول و سکون دوم بمعنی آمیزه و چیزی که با چیز دیگر آمیخته شود

۶- در رفت: بدرون (خزانه) رفت

۷- صرّه: کیسه

۸- هلاهل: بفتح اول و کسر چهارم، خرنده ای موهوم و خیالی که معتقد بودند سم خطرناکی دارد (نقل از فرهنگ معین)

۹- معنی دو جمله: همینکه نوشید جان سیرد، نوشیدن و جان سپردن او همزمان بود؛ در این گونه جمله ها بیشتر دوبار «همان» آورده میشود، فردوسی فرماید:

فکندن همان بود و بردن همان
دوان گور و بیژن پس اندر دمان
برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۴۹۹ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده
۱۰- سرد گشت: بکنایه یعنی مرد

۱۱- بجهالت: کار جاهلانه، موصوف و صفت پیشوندی- اگر بحال اضافه خوانده نشود یعنی کار از روی جهالت و نادانی

۱۲- مشبه: اشتباه شده و پوشیده مانده، اسم فاعل از اشتباه مصدر باب افتعال

خردتر باشد با اختلاج^۱ دایم، و بینی او بجانب راست میل دارد، و در هر منبتی^۲ از اندام او سه موی روید، و نظر او همیشه سوی زمین افتد، ذاتِ ناپاک او مجمعِ فساد و مکر و منبعِ فجور^۳ و غدر^۴ باشد» و این علامات در وی موجود است.

دمنه گفت: در احکامِ خلائق گمانِ میل^۵ و مدهانت^۶ ثنوان داشت، و حکمِ ایزدی عینِ صواب است و در آن سهو و زَلّت^۷ و خطا و غفلت صورت نیندد. و اگر این علامات که یاد کردی مُعین^۸ عدل و دلیلِ صدق می تواند بود و، بدان حق را از باطل جدا می توان کرد، پس جهانیان در همه معانی از حجت^۹ فارغ آمدند و بیش^{۱۰} هیچ کس را نه بر نیکوکاری محمدت^{۱۱} واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم. زیرا که هیچ مخلوق این معانی^{۱۲} را از خود دفع نتواند کرد. پس بدین حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شر محو گشت. و اگر من این کار که میگویند بکرده ام، نَعُوذُ بِاللّٰهِ این علامات مرا برین داشته باشد،^{۱۳} و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم، که آنها با من برابر آفریده شده اند. و چون از آن احتراز نتوان کرد حکم بدان چگونه واقع گردد؟ و تو باری برهانِ جهل و تقلیدِ خویش روشن گردانیدی و بکلمه ای نامفهوم نمایش بی وجه^{۱۴} و مداخلتِ نه در هنگام^{۱۵} گرفتی.

چون دمنه بر این جمله جواب بداد دیگر حاضران دم در کشیدند^{۱۶} و چیزی نگفتند. قاضی

۱- اختلاج: پریدن اعضا و جهش بی اختیار، مصدر باب افتعال از مجرد خلوج بضم اول پریدن و جنبیدن
۲- منبت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم روئیدن گاه یا محل رستن، اسم مکان از نبت بفتح اول و سکون دوم روئیدن

۳- فجور: بضم اول تباهی کردن و دروغ گفتن

۴- غدر: بفتح اول و سکون دوم بیوفائی و نقض عهد و خیانت

۵- میل: انحراف و بیکسو شدن

۶- مدهانت: ظاهر کردن خلاف باطن و پوشیده داشتن کاری، مصدر باب مفاعله

۷- زَلّت: بفتح اول لغزش

۸- معین: بضم اول یاری دهنده، اسم فاعل از اعانت مصدر باب افعال

۹- حجت: برهان و دلیل

۱۰- بیش: دیگر و بعد از این، در تاریخ بخارا گوید: بیش سلاح از خود دور نکنند ایضاً بیش راه نزنند (نقل از حواشی استاد مینوی)

۱۱- محمدت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم ستودن و حمد کردن

۱۲- معانی: حقایق جمع معنی

۱۳- داشته باشد: وا داشته است و برانگیخته، اسناد فعل مفرد بمسندالیه غیرذی روح (علامات)، چنانکه در جمله های بعد دیده میشود گاه فعل را در این مورد جمع آورده است: آنها (مسندالیه) با من برابر آفریده شده اند (فعل سوم شخص جمع)

۱۴- بی وجه: بی دلیل - نمایش بی وجه یعنی اظهار نظر بیدلیل

۱۵- نه در هنگام: نابهنگام و در غیر وقت مناسب، صفت مداخلت بمعنی مداخله

۱۶- دم در کشیدند: خاموش شدند

بفرمود تا او را بزنند باز بردند.

و دوستی بود از آن کلیله، روزبه نام، بنزدیک دمنه آمد و از وفات کلیله اعلام داد. دمنه رنجور و متأسف گشت و پر غم و متحیر شد، و از کوره آتش^۱ آهی برآورد و از فواره دیده^۲ آب بر رخسار براند و گفت: دریغ دوست مشفق و برادرِ ناصح که در حوادث بدو دویدمی،^۳ و پناه در مهمات رای و رویت^۴ و شفقت و نصیحت او بود، و دل او گنج اسرارِ دوستان و کانِ رازهایِ بذاذران، که روزگار را بران وقوف^۵ صورت نبستی^۶ و چرخ را اطلاع ممکن نگشتی.

لِكُلِّ امْرِئٍ شُعْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارْعُ
و مَوْضِعٌ نَجْوَى لَا يُرَامُ اَطْلَاعُهَا
يَظْلُونَ شَتَّى فِي الْبِلَادِ وَ سِرُّهُمْ
إِلَى صَخْرَةٍ اَعْيَا الرُّجَالِ اَنْصِدَاعُهَا^۷

بیش^۸ مراد در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فایده؟ و اگر نه آنستی که این مصیبت بمکانِ مودتِ تو جبر می افتد و رنی

اکنون خود را بزاریان^۹ کشته امی^{۱۰}

و بحمدالله که بقای تو از همه فوایت^{۱۱} عوض و خلفِ صدق^{۱۲} است، و هر خلل که بوفاتِ او حادث شده است بحیاتِ تو تدارک پذیرد. و امروز مرا تو همان بذاذری که کلیله بوده ست،

۱- کوره آتش: باستعاره مراد سینه سوزان

۲- فواره دیده: چشمه چشم، تشبیه صریح

۳- بدو دویدمی: بنزد او می شتافتم

۴- رویت: بفتح اول و کسر دوم اندیشه در کار و تأمل

۵- وقوف: بضم اول آگاهی

۶- صورت نبستی: تصور نمیشد

۷- معنی دو بیت: هر مردی را از دل ناحیه ای خالی است (برای راز) و بر جایگاه راز آگاهی یافتن قصد نمیشود، در شهرها پراکنده میگردند و رازشان در دل سنگ سخت بزرگی است که شکافتنش مردان را ناتوان و عاجز کرده است (کنایه از اینست که آنان بسیار راز دارند)

۸- بیش: دیگر و از این پس، قید زمان سعدی فرماید:

بیش احتمال سنگ جفا خوردنم نماند. کز رقت اندرون ضعیفم چو جام شد

ص ۳۱۰ دیوان غزلیات سعدی، بکوشش نگارنده

۹- بزاریان: بزبونی و خواری و زاری، متمم قیدی و گاه «بزاریان زار» گفته میشود نگاه کنید بصفحه ۹۶ شماره (۱۲)

۱۰- کشته امی: ماضی نقلی بوجه شرطی بجای «میکشتم» یا «کشتمی»، جزای شرط

۱۱- فوایت: بفتح اول و کسر چهارم بمعنی از دست رفته ها، نیست شده ها- فوایت جمع فائت و فائنه است اما در لغت عرب استعمال آن دید نشده است (نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۲- خلف صدق: بفتح اول و دوم جانشین راستین

دست بده و مرا بذاذری قبول کن. روربه اهتزاز^۱ هر چه تمامتر بنمود و گفت بدین افتتاح رهین شکر و منت گشتم. و کَلّی^۲ ارباب مروّت و اصحابِ خرد و تجربت را بدوستی و صحبت تو مباحث است. و کاشکی^۳ از من فراغی^۴ حاصل آیدی،^۵ و کاری را شایان توانمی بود. دست یکدیگر بگرفتند و شرط و وثیقت^۶ بجای آورد.^۷

آنگاه دمنه او را گفت: فلان جای از آن من و کلیله دفينه‌ای^۸ است، اگر رنجی برگیری و آن را بیاری سعی تو مشکور^۹ باشد. روزبه بر حکم نشان او برفت و آن بیاورد. دمنه نصیب خویش برگرفت و حصّه کلیله بروزه داد، و وصایت نمود که پیوسته پیش ملک باشد و از آنچه در باب وی رود تنسمی^{۱۰} می‌کند و او را می‌آگاهاند. و روزبه تیمار آن نکته تا روز وفات دمنه می‌داشت.

دیگر روز مقدّم قضات ماجرا بنزدیک شیر برد و عرضه کرد. شیر آن بستد و او را باز گردانید، و مادر بطلبید. چون مادر شیر ماجرا^{۱۱} بخواند و بر مضمون آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت: اگر سخن درشت رانم موافق رای ملک نباشد، و اگر تحرّز^{۱۲} نمایم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند. شیر گفت: در تقریر ابوابِ مناصحت محابا و مراقبت^{۱۳} شرط

۱- اهتزاز: شاد شدن و تکان خوردن، مصدر باب افتعال

۲- کَلّی: صفت نسبی، عمرمی... منسوب به کل،... در اضافه به کلمه دیگر بمعنی همگی و کلیه... در جمله مرا مقرر شد که مقدمه همه بلاها و پیش آهنگ همه آنها طمع است، و کَلّی رنج و تبعیت اهل عالم بدان بی‌نهایت است (لغت‌نامه دهخدا باختصار و بنقل از صفحه ۱۷۷ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی) - در صفحه ۴۰۹ کلیله و دمنه تصحیح استاد مینوی آمده است: اصلِ سعادت قضای آسمانی است و کَلّی اسباب و وسایل ضایع و باطل است

۳- کاشکی: قید تمنی

۴- فراغ: بفتح اول آسایش و فراغت

۵- حاصل آیدی: بدست آید، یای آخر یای تمنی است که در این گونه افعال افزوده میشد، سعدی فرماید:

کاشکی قیمت انقباس بدانندی خلق تا دمی چند که مانده است... تا شمرند

۶- وثیقت: بفتح اول و کسر دوم و وثقه- آنچه عهد و پیمان را استوار سازد (نقل از فرهنگ معین)

۷- بجای آورد: بجای آوردند، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه فعل در جمله معطوف علیه (بگرفتند)

۸- دفينه: بفتح اول و کسر دوم گنجینه یا زر و سیمی که در خاک دفن و پنهان کرده باشند

۹- مشکور: سپاس‌گزاری شده و شکر کرده و جزا داده شده

۱۰- تنسم: جستجو کردن و پژوهش

۱۱- ماجرا: ماجری، آنچه پیش آمد و اتفاق افتاد، در سیاق فارسی این جمله موقوف باسم شده است بمعنی سرگذشت و هنگامه نظیر محصل و محاضر

۱۲- تحرّز خویش داری و پرهیز کردن، مصدر باب تفعّل

۱۳- مراقبت: خوردن و نگاهداری

نیست،^۱ و سخن او^۲ در محلّ هر چه قبول تر نشیند و آن را بر^۳ ریت^۴ و شبهت^۵ آسیب^۶ و مناسبت نباشد. گفت: ملک میان دروغ و راست فرق نمی‌کند، و منفعت خویش از مضرت نمی‌شناسد. و دمنه بدین فرصت که می‌یابد فتنه‌ای انگیزد که رای ملک در تدارک آن عاجز آید، و شمشیر او از تلافی آن قاصر و بخشم برخاست و برفت.

دیگر روز دمنه را بیرون آوردند، و قضات فراهم آمدند، و در مجمع عام بنشستند و معتمد قاضی^۱ همان فصل روز اول تازه گردانید. چون کسی در حق وی سخنی نگفت مقدم قضات^۲ روی بدو آورد و گفت: اگر چه حاضران ترا بخاموشی یاری می‌دهند دل‌های همگان^۳ در این خیانت بر تو قرار گرفته است، و ترا با این سمت^۴ و وصمت^۵ در زندگانی میان این طایفه چه فایده؟ و بصلاح حال و مال تو آن لایق تر که بگناه اقرار کنی، و بتوبت و انابت خود را از تبع^۶ آخر مسلم^۷ گردانی، و باز رهی.

اگر خوش خوئی از گران قرطبانان^{۱۱} و اگر بد خوئی از گران قرطبانی^{۱۲}
مُستَریحِ اَوْ مُستَراحِ مِنْهُ،^{۱۳} و انگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر صحیفه^{۱۴} روزگار مثبت^{۱۵} ماند: اول اعتراف بجنایت برای رستگاری آخرت و اختیار کردن دار بقا بر دار فنا؛ و

۱- شرط نیست: خلاف رسم و شرط است، حافظ فرماید:

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست یا سخن دانسته گوی ای مرد بخرد یا خموش

۲- سخن او: سخن تو، بکار رفتن ضمیر غایب (او) بجای (تو) بصنعت التفات

۳- بر: حرف اضافه بمعنی با

۴- ریت: بکسر اول و سکون دوم بدگمانی و تهمت

۵- آسیب: صدمه و گزند

۶- معتمد قاضی: منشی مورد اعتماد قاضی: نماینده قاضی

۷- مقدم قضات: رئیس دادرسان یا داوران

۸- همگان: مراد همه قضات و داوران

۹- سمت: بکسر اول و فتح دوم داغ و نشان

۱۰- وصمت: عیب و ننگ و عار

۱۱- مسلم: محفوظ و مصون و بی‌گزند داشته و رهانیده، اسم مفعول از تسلیم مصدر باب تفعیل از مجرد سلامت

۱۲- قرطبان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی مرد بی‌غیرت و زن بمزد- گران قرطبانان بمعنی زن بمزدانی که صحبت و همیشینی آنان نامطبوع و ناپسند است

۱۳- قرطبانی: زن بمزدی، اسم مصدر

۱۴- معنی عبارت: آسوده یا برآسوده از دست او-

یا تو از مردمان برآسائی یا ز تو دیگران برآسایند

(نقل از حواشی استاد مینوی)

۱۵- صحیفه: بفتح اول و کسر دوم نامه و کتاب و دفتر

۱۶- مثبت: ثبت شده و نوشته، اسم مفعول از اثبات مصدر باب افعال

دوم صیت^۱ زبان آوری خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیر^۲ دل پذیر که نموده شد. و حقیقت بدان که وفات در نیک نامی بهتر از حیات در بدنامی.

دمنه گنت: قاضی را بگمان خود و ظنون^۳ حاضران بی حجت ظاهر و دلیل روشن حکم شاید کرد، إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً.^۴ و نیز اگر شما را این شبهت افتاده ست^۵ و طبع همه بر گناه من قرار گرفته است آخر من در کار خود بهتر دانم. و یقین خود را برای شک دیگران پوشانیدن^۶ از خرد و مروّت و تقوی و دیانت دور باشد. و بظنی که شمار است که مگر عیاذاً بالله^۷ در باب اجنبی^۸ و ریختن خون او از جهت من قصدی رفتست چندین گفتگوی می رود، و اعتقادهای همه تفاوت می پذیرد،^۹ اگر در خون خود بی موجهی سعی پیوندم در آن بچه تاویل معذور باشم؟ که هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که ذات مرا، و آنچه در حق کمتر کسی از اجانب^{۱۰} جایز شمرم^{۱۱} و از روی مروّت بدان رخصت^{۱۲} نیابم در باب خود چگونه روا. دارم؟ از این سخن در گذر، اگر نصیحتست باید به ازین باید کرد و اگر خدیعتست^{۱۳} پس از فضیحت^{۱۴} در آن خوض^{۱۵} نمودن بابت خردمندان^{۱۶} نتواند بودن.

و قولِ قضاتِ حُکم باشد، و از خطا و سهو در آن احتراز ستوده است. و نادر^{۱۷} آنکه همیشه

۱- صیت: بکسر اول و سکون دوم آوازه

۲- معاذیر: بفتح اول پوزشها جمع معذرة و نیز جمع معذار بکسر اول و سکون دوم بمعنی دلیل که وسیله عذرخواهی باشد

۳- ظنون: بضم اول گمانها جمع ظن

۴- اِنَّ الظَّنَّ...: گمان و پنداشت هیچ از حق بی نیازی ندهد (انسان بصرف گمان از حق بی نیاز نگردد و، نقل از حواشی استاد مینوی- جزئی است از آیه ۳۶ سورة یونس (۱۰))

۵- افتاده ست: پیش آمده است

۶- پوشانیدن: مستور داشتن

۷- عیاذاً بالله: پناه بر خدا، در سیاق فارسی از اصوات است برای استعاده

۸- اجنبی: بیگانه و غریب

۹- تفاوت می پذیرد: از یکدیگر جدا و دور است

۱۰- اجانب: بفتح اول و کسر چهارم جمع اجنبی بمعنی بیگانه

۱۱- جایز شمرم: روا دارم، ظاهراً مطابق سیاق عبارت باید، «جایز شمرم» باشد چنانکه در نسخه کلیله تصحیح حسن حسن زاده آملی در متن آمده است و همین صورت را صحیح شمرده اند

۱۲- رخصت: بضم اول و سکون دوم پروانه و اجازه و سهل انگاری

۱۳- خدیعت: بفتح اول و کسر دوم خدعه یا مکر و فریب

۱۴- فضیحت: بفتح اول و کسر دوم آشکار و پدید آمدن و رسوائی

۱۵- خوض: بفتح اول و سکون دوم بفکر فرو رفتن و ژرف اندیشیدن

۱۶- بابت خردمندان: سزاوار و شایسته عاقلان

۱۷- نادر: بکسر سوم غریب و آنچه کم اتفاق افتد

راست گوی و محکم کار بودی، از شقاوت^۱ ذات و شوربختی^۲ من در این حادثه گزافکاری بردست گرفتی، و اتقان^۳ و احتیاط تمام یکسو نهادی،^۴ و بتمویه^۵ اصحاب غرض و ظن مجرّد خویش روی بامضای حکم آوردی

سَحَابٌ خَطَائِي جَوْدُهُ وَ هُوَ مُسْبِلٌ
وَ بَحَرٌ عَدَانِي قَيْضُهُ وَ هُوَ مُفْعَمٌ
وَ بَدْرٌ أَضَاءَ الْأَرْضَ شَرْقًا وَ مَغْرِبًا
وَ مَوْضِعٌ رَحْلِي مِنْهُ أَسْوَدُ مُظْلِمٌ^۶

و هر که گواهی دهد در کاری که در آن وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان نادان رسید. قاضی گفت: چگونه است آن؟ گفت:

مرزبانی^۷ بود مذکور و بهارویه^۸ نام زنی داشت: چو ماه روی و، چو گل عارض و، چو سیم ذقن،^۹ در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف، اطراف^{۱۰}ی فراهم^{۱۱} و حرکاتی دلپذیر، ملح^{۱۲} بسیار و لطیف بکمال

رَشَاءٌ لَوْلَا مَلَاَحَتُهُ خَلَّتِ الدُّنْيَا مِنَ الْفِتَنِ^{۱۳}

غلامی بی حفاظ^{۱۴} داشت و بازداري کردی. و او را بدان مستوره نظری افتاد، بسیار کوشید تا بدست آید، البته بدو التفات ننمود. چون نومید گشت خواست که در حق او قصدی کند، و در

۱- شقاوت: بفتح اول بدبختی ضد سعادت

۲- شوربختی: تیره بختی و تیره روزی

۳- اتقان: استوار کاری، مصدر باب افعال

۴- یکسو نهادی: فراموش کردی و کنار گذاشتی

۵- تمویه: نیرنگ ساختن و دروغ آراستن و زراندود کردن، مصدر باب تفعیل

۶- معنی دو بیت: ابريست که باران بسیار او از من درگذشت (مرا فرا نگرفت) اگر چه بارنده است. دریائست که مرا شامل نشد خیر و بخشش او اگر چه پر است؛ و پر ماهی است (ماه شب چهارده و ماه تمامی است) که روشن کرد زمین را باختر و خاور را (مشرق و مغرب را). ولکن جایگاه فرود آمدن من (رَحْلِي) از آن سیاه تاریک است (نقل از حواشی استاد مینوی)

۷- مرزبان: حاکم ناحیه یا ناحیه مرزی و مالک زمین

۸- بهارویه: نام خاص، مرکب از بهار بمعنی شکوفه + ویه پسوند شباهت و دارندگی و تصغیر

۹- ذقن: بفتح اول و دوم زنج و چانه

۱۰- اطراف^{۱۰}ی فراهم: دست و پا و اندامی متناسب

۱۱- ملح: بکسر اول و سکون دوم ملاحظ بمعنی نمکین و خوب رو گردیدن یا شیرین نمکی

۱۲- معنی بیت: آهو بره‌ای که اگر شیرین نمکی و خوبروئی او موجود نبود دنیا از فتنه‌ها (شیفته شدن عاشقان) تهی میماند

۱۳- بی حفاظ: بی شرم و بی حیا نظیر ناحفاظ، صفت پیشوندی- حفاظ: بکسر اول نگاهداشتن و پرهیز و بازداشتن از ناشایست و محافظت، مصدر باب مفاعله

اقتضاح او سعی پیوند. از صیادی دو طوطی طلبید و یکی را ازیشان پیاموخت که «من دربان را در جامه خواجه^۱ خفته دیدم با کدبانو»^۲ و دیگری را پیاموخت که «من باری^۳ هیچ نمی‌گویم» در مدت هفته‌ای این دو کلمه پیاموختند. تا روزی مرزبان شراب می‌خورد بحضور قوم،^۴ غلام درآمد و مرغان را پیش او بنهاد. ایشان بر حکم عادت آن دو کلمت می‌گفتند بزبان بلخی، مرزبان معنی آن ندانست لکن بخوشی آواز و تناسب صورت^۵ امتزاز^۶ می‌نمود. مرغان را بزَن سپرد تا تیمار بهتر کشد.^۷

و یکچندی برین گذشت طایفه‌ای از اهل بلخ میهمان مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن فارغ شدند در مجلس شراب نشستند. مرزبان قفص^۸ بخواست، و ایشان بر عادت معهود^۹ آن دو کلمه می‌گفتند. میهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی در یک دیگر نگریست.^{۱۰} آخر مرزبان را سؤال کردند تا وقوفی^{۱۱} دارد بر آنچه مرغان می‌گویند. گفت: نمی‌دانم چه می‌گویند، اما آوازی دل‌گشای^{۱۲} است. یکی از بلخیان که منزلت تقدّم^{۱۳} داشت معنی آن با او بگفت، و دست از شراب بکشید، و معذرتی کرد که: در شهر ما رسم نیست در خانه زن پریشان‌کار^{۱۴} چیزی خوردن. در اثنا این مفاوضت^{۱۵} غلام آواز داد که: من هم بارها دیده‌ام و گواهی می‌دهم. مرزبان از جای بشد، و مثال داد تا زن را بکشند. زن کسی بنزد او فرستاد و گفت:

مشتاب بکشتم که در دست توّم^{۱۶}

۱- جامه خواجه: بستر خداوند خانه یا سرور خانه

۲- کدبانو: بانوی خانه یا بی‌بی

۳- باری: خلاصه

۴- قوم: بفتح اول همرس و زوجه در این جا مقصود است و در کلیله باین معنی بارها بکار رفته است

۵- اهتراز: شاد شدن و جنبش از روی نشاط کردن، مصدر باب افتعال

۶- تیمار کشد: پرستاری و مواظبت کند

۷- قفص: بفتح اول و دوم معرب قفس، مولوی فرماید:

مرغ بی‌اندازه چون شد در قفص
گفت حق بر جان فسون خواند و قصص
(نقل از فرهنگ معین)

۸- معهود: شناخته و دانسته و معمول، اسم مفعول از عهد

۹- نگریست: حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه فعل در جمله معطوف علیه

۱۰- وقوف: بضم اول آگاهی

۱۱- دلگشا: شادی‌بخش و موجب انبساط خاطر

۱۲- تقدّم: پیشی و پیش افتادن، مصدر باب تفعل

۱۳- پریشان‌کار: بدکار یا نابکار، صفت ترکیبی

۱۴- مفاوضت: گفتگو کردن، مصدر باب مفاعله

۱۵- در دست توّم: در دست تو هستم

عجلت^۱ از دیو نیکو نماید،^۲ و اصحاب خرد و تجربت در کارها، خاصه که خونی ریخته خواهد شد، تأمل و تثبّت واجب بینند، و حکم و فرمان باری^۳ را جَلَّتْ أَسْمَاؤُهُ و نَعْمَاؤُهُ امام^۴ سازند: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا^۵ (الآیه).

و تدارکِ کارِ من از فرایض است، و چون صورتِ حال معلوم گشت اگر مستوجب کشتن باشم در یک لحظه دل فارغ گردد. و این قدر دریغ مدار که از اهل بلغ پیرسند که مرغان جز این دو کلمت از لغت^۶ بلخی دیگر چیزی می دانند. اگر ندانند متیقّن^۷ باشی که مرغان را این ناحفاظ تلقین^۸ کرده ست، که چون طمع او در من وفانشد،^۹ و دیانت من میان او و غرض او حایل^{۱۰} آمد، این رنگ آمیخت. و اگر چیزی دیگر بدان زبان می توانند گفت بدان که من گناه کارم و خون من ترا مباح^{۱۱}.

مرزبان شرط احتیاط بجای آورد و مقرر شد که زن از آن مبرا ست. کشتن او فرو گذاشت^{۱۲} و بفرمود تا بازدار را پیش آوردند. تازه^{۱۳} درآمد که مگر خدمتی کرده است، بازی در دست گرفته^{۱۴}. زن پرسید که: تو دیدی که من این کار می کردم؟ گفت: آری دیدم. بازی که در دست داشت بر روی او جست و چشمهایش بر کند. زن گفت: سزای چشمی که نادیده را دیده پندارد اینست، و از عدل و رحمت آفریدگار جَلَّتْ عَظَمَتُهُ^{۱۵} همین سزید.

فَلَرَّبٌّ حَافِرٌ حُفْرَةٍ هُوَ يَصْرَعُ^{۱۶}

۱- عجلت: عجله یا شتابندگی و شتاب

۲- نیکو نماید: نیک جلوه کند یا بنظر رسد

۳- باری: آفریدگار، اسم فاعل از بر و وزن و معنی خلق

۴- معنی دو جمله: بزرگ است نامهای او و فراگیرست نعمتها و نیکیهایش

۵- یا ایها... ای آنانکه گرویده اید اگر ناراست کرداری خبری شما را آورد تأنی و درنگ کنید (و منتظر شوید تا چگونگی آن آشکار شود)، جزئی است از آیه سوره حجرات (۴۹)

۶- لغت: زبان

۷- متیقّن: بی گمان داننده، اسم فاعل از تیقّن مصدر باب تفعّل بمعنی یقین دانستن

۸- تلقین: فهماندن یا تفهیم کردن، مصدر باب تفعیل

۹- وفا نشد: بانجام نرسید و اجرا نشد

۱۰- حایل: مانع، اسم فاعل از حول بفتح اول بازداشتن

۱۱- مباح: بضم اول حلال و جایز داشته، اسم مفعول از اباحه مصدر باب افعال

۱۲- فرو گذاشت: ترک کرد

۱۳- تازه: شادمان

۱۴- باز در دست گرفته: باز شکاری بر سر دست، حال برای بازدار

۱۵- معنی جمله: عظمت او بزرگ است

۱۶- معنی عبارت: چه بسا حفره کنی که خود افتد (در آن حفره)- در نسخه های چاپی وَقَعَ فِیْهَا بجای یَصْرَعُ

دیده میشود

بد مکن که بد افستی^۱ چه مکن که خود افستی

نَصَبُوا بِكَیْدِهِمُ الضَّعِیفَ حَبَائِلًا

عَثَرُوا بِهَا وَ سَلِمْتُ مِنْ لَحَاجَاتِهَا^۲

و این مثل بدان آوردم تا معلوم گردد که بر تهمت^۳ چیرگی نمودن^۴ در دنیا بی خیر و منفعت و با وبال و تبعت^۵ است.

تمامی این فصول بر جای نبشتند و بنزدیک شیر فرستاد.^۶ مادر را بنمود.^۷ چون بر آن واقف گشت گفت: بقا باد ملک را، اهتمام من در این کار بیش ازین فایده نداشت که آن ملعون^۸ بدگمان شد. و امروز حیل و مکر او بر هلاکتِ مَلِکِ مقصور^۹ گردد، کارهایِ مُلکِ تمام بشوراند،^{۱۰} و تبعیت این از آن زیادت باشد که در حق وزیر مخلص و قهرمان^{۱۱} ناصح روا داشت. این سخن در دل شیر موقع عظیم^{۱۲} یافت و اندیشه بهر چیزی و هر جائی کشید. پس مادر را گفت: بازگوی از کدام کس شنودی، تا آن مرا در کشتن دمنه بهانه ای باشد. گفت: دشوار است بر من اظهار سِر کسی که بر من اعتماد کرده باشد. و مرا بکشتن دمنه شادی مُسَوِّغ^{۱۳} نگردد، چون این ارتکاب روا دارم و رازی که بمحل و دبعیت عزیز است فاش گردانم؟ لکن از آن کس استطلاع^{۱۴} کنم، اگر اجازت یابم باز گویم.

و از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع تربیت^{۱۵} و ترشیح^{۱۶} و ابواب کرامت^{۱۷}

۱- بدافستی: سخت از پای درآئی

۲- معنی بیت: با نیرنگ ضعیف خود دامهایی گسترند خود در آنها افتادند و من از آن آسیبها بی گزند ماندم و رهائی یافتم

۳- بر تهمت: بر وفق بدگمانی و گمان بد

۴- چیرگی نمودن: غلبه کردن و تسلط یافتن بر کسی

۵- تبعیت: عاقبت بد و پی آمد بد

۶- فرستاد: فرستادند، حذف ضمیر متصل فاعلی «ند» بقرینه فعل در جمله معطوف علیه (نبشتند)

۷- بنمود: نشان داد

۸- ملعون: لعنت شده و نفرین

۹- مقصور: منحصر و مصروف گردانیده اسم مفعول از قصر

۱۰- بشوراند: پریشان و آشفته کرد

۱۱- قهرمان: پهلوان و کدخدا و کارگزار و وکیل

۱۲- موقع عظیم: جایگاهی بزرگ و مراد وقع و اهمیت بسیار

۱۳- مسوغ: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گوارا گردانیده و اسم مفعول از تسوِغ مصدر باب تفعیل از مجرد سوغ بفتح اول و سکون دوم آسان فرو شدن نوشیدنی بگلو

۱۴- استطلاع: پرسیدن و آگهی و اطلاع خواستن، مصدر باب استفعال

۱۵- تربیت: احسان و تفقد بزرگان بزیر دستان و پروردن مصدر باب تفعیل

۱۶- ترشیح: پروردن و آماده کردن و شایسته ساختن برای کاری، مصدر باب تفعیل

۱۷- کرامت: بزرگداشت و اکرام

و تقریب^۱ که ملک در حق تو فرموده است و می فرماید مقرر است، و آثار آن بر حال تو از درجات مشهور که می بایی ظاهر، و در آن باطنابی^۲ و بسطی^۳ حاجت نتواند بود. وانگاه گفت: و اجبست بر تو که حق نعمت او بگزاری و خود را از عهده این شهادت بیرون آری. و نیز نصرت مظلوم، و معونت او در ایضاح^۴ حجت در حال مرگ و زندگانی، اهل مروت فرض متوجه^۵ و فرض متعین^۶ شناسد، چه هر که حجت مرده^۷ پوشیده گرداند، روز قیامت حجت خویش فراموش کند. از این نمط فصلی مُشَبَّع^۸ برو دمید.

پلنگ گفت: اگر مرا هزار جان باشد، فدای یکساعته رضا^۹ و فراغ ملک دارم از حقوق نعمتهای او یکی نگزارده باشم، و در اتمام نیک بندگی^{۱۰} خود را مقصر شناسم. و من خود آن منزلت و محل کی دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذکر عذر بر زبان رانم؟
بنده آن را چگونه گوید شکر مهر و مه را چه گفت خاکستر؟^{۱۱}

و موجب تحرز^{۱۲} از این شهادت کمال بدگمانی و حزم^{۱۳} ملک است، و اکنون که بدین درجت رسید مصلحت ملک را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آرم. وانگاه محاورت کلیله و دمنه، چنانکه شونده بود پیش شیر بگفت، و آن گواهی در مجمع و حوش بداد. چون این سخن در افواه افتاد آن دد^{۱۴} دیگر که در حبس مفاوضت^{۱۵} ایشان شنوده بود کس فرستاد که: من هم گواهی دارم. شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان کلیله و دمنه رفته بود بر وجه^{۱۶}

۱- نزدیک گردانیدن و مقرب ساختن

۲- اطناب: دراز کشیدن سخن، مصدر باب افعال از مجرد طب بفتح اول و دوم درازی

۳- بسط: گسترش

۴- ایضاح: آشکار و واضح ساختن، مصدر باب افعال

۵- فرض متوجه: امر واجب که بمکلف روی آورد

۶- متعین: آشکار و ممتاز، اسم فاعل از تعین مصدر باب تفعیل

۷- حجت مرده: برهان و دلیل میت و در گذشته، مضاف و مضاف الیه

۸- مشبع: مفصل و سیر کرده و پر، اسم مفعول از اشباع مصدر باب افعال

۹- یکساعته رضا: خشنودی بقدر یک ساعت، صفت نسبی مقدم و موصوف

۱۰- نیک بندگی: حسن خدمت و چاکری

۱۱- معنی مصراع: چه جای خاکستر سیاه روی که از مهر و ماه درخشان سخن گوید (مقصود اظهار فروتنی است در پیش بزرگی مخاطب)

۱۲- تحرز: خویشن داری و خودداری کردن، مصدر باب تفعیل

۱۳- حزم: بفتح اول و سکون دوم دوراندیشی و احتیاط

۱۴- دد: بفتح اول جانور درنده و وحشی

۱۵- مفاوضت: گفتگو کردن، مصدر باب مفاعله

۱۶- بر وجه: بطریق و براه

شهادت بازگفت.^۱

ازو پرسیدند که: همان روز چرا نگفتی؟ گفت: بیک گواه حکم ثابت نشدی. من بی منفعتی تعذیب^۲ حیوان رواندارم بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه متوجه گشت. شیر بفرمود تا او را ببستند و با احتیاط بازداشت،^۳ و طعمه او باز گرفت، و ابواب تشدید^۴ و تعنیف^۵ تقدیم نمودند تا از گرسنگی و تشنگی بمرد. و عاقبت مکر و فرجام بغی^۶ چنین باشد.

وَاللّٰهُ يَعْصِمُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْخَطَاِ وَالزَّلَالِ بِمَنْهٖ وَرَحْمَتِهٖ وَحَوْلِهٖ وَقُوَّتِهٖ.^۷

پایان

۱- بازگفت: نیک بیان کرد

۲- تعذیب: شکنجه و عذاب کردن مصدر باب تفعیل

۳- بازداشت: بازداشتند یعنی بزدان افکندند، حذف ضمیر متصل فاعلی «ند» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه

۴- تشدید: سخت گرفتن، مصدر باب تفعیل

۵- تعنیف: درشتی کردن مصدر باب تفعیل از مجرد عنف بمعنی درشتی

۶- بغی: بفتح اول و سکون دوم ستم و تعدی

۷- معنی عبارت: و خداوند ما و همه مسلمانان را از خطا و لغزش باحسان و بخشایش و نیرو و توان خویش نگاه دارد.

1878

1878

فهرست برخی از مأخذها

- امثال و حکم، تألیف دهمخدا، چاپ دوم تهران سال ۱۳۳۸
- برهان قاطع، تألیف محمد بن حسین بن خلف تبریزی، تصحیح دکتر معین، چاپ تهران سال ۱۳۴۲
- بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ تهران سال ۱۳۵۹
- تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، تألیف حسن پیرنیا و عباس اقبال، چاپ تهران سال ۱۳۱۴
- تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر فیاض، بکوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر، چاپ دوم تهران سال ۱۳۷۱
- ترجمه کلیده و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، چاپ تهران سال ۱۳۴۳
- تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح ابوالحسن شعرانی، چاپ تهران سال ۷-۱۳۸۲
- دائرة المعارف فارسی، سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، چاپ تهران سال ۱۳۴۵
- داستانهای کوتاه منظوم، بکوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر، چاپ تهران سال ۱۳۷۰
- دستور زبان فارسی، کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر، چاپ تهران سال ۱۳۶۷
- دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸
- دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، تصحیح فروغی، بکوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر، چاپ چهارم تهران سال ۱۳۷۰
- دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی، تصحیح علامه قزوینی، بکوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر، چاپ یازدهم تهران سال ۱۳۷۲
- رودکی (گزینه سخن پارسی ۲)، بکوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر، چاپ ششم تهران سال ۱۳۷۰
- سبک‌شناسی، تصنیف محمد تقی بهار ملک‌الشعراء، چاپ تهران سال ۱۳۳۷
- فرهنگ فارسی، تألیف دکتر معین، چاپ تهران سال ۱۳۴۲
- کلیده و دمنه، تصحیح حسن حسن‌زاده آملی، چاپ تهران
- گلستان سعدی، تصحیح فروغی، بکوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر، چاپ ششم تهران سال ۱۳۷۰
- فرخی سیستانی (گزینه سخن پارسی ۱) بکوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر، چاپ نهم تهران سال ۱۳۷۰

قرآن مجید بخط طاهر خوشنویس، باہتمام ابوالحسن شعرانی، چاپ افست تہران سال ۱۳۳۳

لغت نامہ، تألیف علی اکبر دہخدا، چاپ تہران ۱۳۶۰-۱۳۲۵

مرزبان نامہ سعدالدین وراوینی، تصحیح علامہ قزوینی، بکوشش دکتر خلیل خطیب رہبر، چاپ چہارم

تہران سال ۱۳۷۰

منتہی الارب فی لغة العرب، تألیف غلامہ عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، چاپ افست تہران سال ۱۳۴۷